تصحیح و تنقید سرورالصدور و نورالبدور

پایان‌نامه

برای دریافتِ درجهٔ دکتری (Ph.D)

نگارش

علی رضا

به راهنمایی

دکتر علیم اشرف خان

دانشیار بخش فارسی

بخش فارسی دانشگاه دهلی

دهلی ۱۱۰۰۰۷

۲۰۱٤

Certificate

Certified that the present thesis entitled "**A Critical Edition of Surur us-Sudur wa Nur-ul-Budur**" submitted by Mr. Ali Raza, is an original piece of research work and has not been submitted in the University of Delhi or any other university for the award of Doctor of Philosophy in Persian.

Dr. Aleem Ashraf Khan
Supervisor
Department of Persian
University of Delhi
Delhi ١١٠٠٠٧

Ali Raza
Research Scholar
Department of Persian
University of Delhi
Delhi ١١٠٠٠٧

Prof. Chander Shekhar
Head
Department of Persian
University of Delhi
Delhi ١١٠٠٠٧

A Critical Edition of Surur us-Sudur wa Nur-ul-Budur

Abstract submitted to the University of Delhi
For the Degree of
Doctor of Philosophy
In Persian

Submitted by
ALI RAZA

Under the Supervision
Dr. Aleem Ashraf Khan
Associate Professor
Department of Persian

Department of Persian
University of Delhi
Delhi - ١١٠٠٠٧
٢٠١٤

باسمه تعالی

تلخیص

نام محمد ابن احمد بن محمد و لقب حمیدالدین است. معروف به سلطان‌التارکین، صوفی، سعیدی، ناگوری، سوالی است. نسبت به خطاب سلطان‌التارکین این است که روزی حضرت بزرگ خواجه معین‌الدین حسن سجزی را وقت خوش بود فرمود که از حاضرین مجلس هرکسی که چیزی بخواهد که در اجابت مفتوح است، یک کس دنیا خواست دیگر طلب عقبی نمود، هر دو به مقصود رسیدند، بعد از آن خواجه روی به سوی شیخ حمیدالدین صوفی نمود فرمود که: "از برای تو از خدا خواستم که در دنیا و عقبی معزز و مکرم باشی". صوفی حمیدالدین عرض کردند که: "بنده را چه مجال که زبان به سوال بجنباند خواست من، خواست مولی است". خواجه معین‌الدین چشتی از این جواب خیلی خوشحال شد. فرمود که: "التارک من الدنیا و الفارغ من العقبی و الموصول الی الله سلطان‌التارکین حمیدالدین صوفی" از آن روز شیخ حمیدالدین مخاطب به خطاب سلطان‌التارکین صوفی شد. نسبت به سعیدی این است که از اولاد سعید ابن زید است. نسبت به ناگوری این است که در شهر ناگور (در ایالت راجستان) سکنی داشت به همین سبب ناگوری می‌گویند. نسبت به سوالی این است که سوال نام موضعی است از مواضع ناگور یک دو طناب زمین بود که به دست مبارک خود آن را می‌کاوید. این هم گفته می‌شود که وی در عرفان سوال زیاد می‌کرد به این سبب سوالی معروف شد.

تاریخ تولّد صوفی حمیدالدین ناگوری در اثری نیامده ولی بیشتر آثار از زبان صوفی حمیدالدین ناگوری این اطلاع می‌دهند که: اول مولودی که بعد از فتح دهلی در خانۀ مسلمانان آمد، منم. در سرورالصدور و نورالبدور این طور آمده: "شیخ بزرگ فرمودی قدس الله روحه که اوّل کسی که از بعد اسلام در دهلی زاده شد، من بودم". سلطان شهاب‌الدین غوری در سال ۵۸۸ هـ دهلی را فتح کرد. این طور معلوم می‌شود

که سال تولّد صوفی حمیدالدین ناگوری تقریباً ۵۹۰ هـ می‌باشد. از عبارات بالا معلوم می‌شود که زادبوم صوفی حمیدالدین ناگوری دهلی است.

دربارهٔ تحصیلات صوفی حمیدالدین ناگوری منابع و مآخذ اطلاعات زیادی نمی‌دهند فقط این معلوم می‌شود که وی با سه شیخ در رابطه بود که از آنها تربیت دیده و علم حاصل کرده بود. صوفی حمیدالدین ناگوری از مولانا شمس‌الدین حلوایی علم شریعت و طریقت اخذ کرد. علاوه بر مولانا شمس‌الدین حلوایی شیخ حمیدالدین محمد خوئی و خواجه بزرگ شیخ معین‌الدین حسن سجزی چشتی اکتساب فیض کرد. یعنی صوفی حمیدالدین ناگوری اصلاً از سه شیخ به عنوان استاد مستقیم یا بالواسطه اخذ علم کرده بود. ۱. شیخ شمس‌الدین حلوایی؛ ۲. شیخ حمیدالدین خویی؛ ۳. خواجه شیخ معین‌الدین حسن چشتی اجمیری.

صوفی حمیدالدین ناگوری دو پسر داشت پسر بزرگ شیخ عزیزالدین سعید و خرد مجیب‌الدین که در سن دوازه سالگی فوت شده بود

شیخ عزیزالدین سه پسر داشت.

۱. شیخ وحیدالدین
۲. شیخ فریدالدین
۳. شیخ نجیب‌الدین

شیخ فریدالدین معروف به چاک پرّان مؤلّف سرورالصدور و نورالبدور

شیخ فریدالدین پسر شیخ عزیزالدین است و نبیرهٔ حضرت سلطان‌التارکین صوفی حمیدالدین ناگوری است. وی شاگرد و مرید خاص و خلیفهٔ و سجاده‌نشین جدّ خود حضرت سلطان‌التارکین است. فضایلش در علوم متنوعه و کمالاتش در تصوف محتاج به توصیف و تحریر نیست. صاحب ورع و زهد و تقوی و عالم و فاضل بود. ملفوظات صوفی حمیدالدین ناگوری نوشته شده به نام «سرورالصدور و نورالبدور» که این اثر را فریدالدین چاک پران خلیفهٔ سلطان‌التارکین، نوشته یا پسری حضرت شیخ فریدالدین چاک پرّان. انشای نثر فارسی و عربی، در نظم هم هردو زبان قدرتی داشت.

مشخصات ذاتی صوفی حمیدالدین ناگوری

طالبان حقیقت و معرفت در عزلت و انزوا بسرمی‌بردند و زاهدانه و راهبانه می‌زیستند، بعضی از آنها در شهر و قریه و برخی از آنها در خارج شهر سکونت داشتند، در ویرانگی کوه‌ها و بیابان‌ها:

شرط اوّل در طریق معرفت دانی که چیست
ترک کـردن هردو عالم را و پشـت پـا زدن

سلطان‌التارکین صوفی حمیدالدین ناگوری یکی از تارک‌الدنیا بود و از متقدمین مشایخ شبه قارهٔ هند است. وی سن طویل یافته و وی در قرن هفتم در شهر ناگور سکونت داشت و در دهلی به دنیا آمد.

سلطان‌التارکین ابتداءً حُسن چندان داشت که زنان شیفتهٔ او می‌شدند، خدمت پیر دریافته توبه نمود. دربارهٔ توبهٔ سلطان‌التارکین در کتاب فوائدالفواد این طور آمده است:

"خواجه حمید سوالی مرید شیخ معین‌الدین بود هم خرقهٔ شیخ قطب‌الدین رحمة الله علیهم اجمعین چون او تائب شد و خرقه یافت حرفا و قرنای پیشینه برو آمدند که بیا باز سرِ آن ذوق شویم. خواجه حمید گفت هرگز این معنی نشود. ایشان غلو کردند، خواجه حمید گفت: هرگز این معنی نشود. ایشان باز غلو کردند. خواجه حمید گفت که بروید و گوشه بنشینید که این ازاربندِ خود را من چنان محکم بسته‌ام که فردای قیامت به حوران بهشت هم نکشایم"[۱].

سلطان‌التارکین صوفی حمیدالدین ناگوری اولین نویسندهٔ سلسلهٔ چشتیه به شمار می‌آید.

صوفی حمیدالدین ناگوری ایذا و دل‌شکنی مردمان را دوست نداشت و می‌گوید:

---

۱. فوائدالفواد، ملفوظات خواجه نظام‌الدین اولیا، گردآورنده خواجه امیر حسن علا سجزی دهلوی، ناشر خواجه حسن ثانی نظامی، خواجه هال، بستی حضرت نظام‌الدین اولیا، دهلی‌نو، جنوری ۲۰۰۷ میلادی، ص ٣٤٦.

"اگر من دانستمی که خاطر آرنده از قبول ناکردن آزرده نخواهد شد هرگز قبول نکردمی. چون خاطر آرنده آزار می‌یابد. پس باید که کسی چیزی بی‌خواست بیارد قبول باید کرد".

وقتی که سلطان‌التارکین صوفی حمیدالدین در ناگور زندگی می‌کرد آن زمان در ناگور جینی‌ها زیاد بودند و آن معتقد بودند که جانی را نباید اذیت داد و به همین دلیل آنها را نباید کشت. وی همه فرق‌ها احترام فراوان داشت به همین سبب گفت:

"اگر به روح من چیزی بخواهید که بدهید باید گوشت ندهید گفتیم بابا اگر ما مسلوخ از بازارگاه بخریم فرمودند همان باشد آن قدر که شما از بازار بخرید ایشان بجای آن گوسفند دیگر کشند".

سلطان‌التارکین صوفی حمیدالدین ناگوری سعیدی سوالی، در ناگور از این جهان فانی به دارالبقا رفت. مرقد انور به جانب شمالی شهر ناگور (در ایالت راجستان) است. مشتمل بر احاطهٔ وسیعی و دروازه‌ای بلند و ارفع که به دیدن تعلق دارد.

دربارهٔ تاریخ وفات ایشان هم اختلاف بیشتری وجود دارد. تذکره‌ای به نام *بحرزخار* این طور می‌نویسد:

"به روز شنبه یازدهم رمضان سال ششصد و چهل و یک وفات، بعضی نهم ربیع‌الاوّل ششصد و هفتاد و سه نوشته‌اند"[۱].

بیشتر تذکره‌نگاران می‌نویسند که صوفی حمیدالدین ناگوری روز یکشنبه بست و نهم ربیع‌الآخر ٦٧٣ هـ از دنیا رخت اقامت بست. ولی صوفی محمد ایّوب تارک چشتی فاروقی مؤلف «تاریخ صوفیای ناگور» یکی از نبیرهٔ صوفی حمیدالدین ناگوری است، با حوالهٔ نبیرهٔ دیگر حاجی نجم‌الدین چشتی فتحپوری می‌نویسد که صوفی حمیدالدین ناگوری، ماه شعبان در سال ٦٧٧ هـ یا قبل از این رحلت فرمود.

---

۱. بحرزخار، جلد اوّل، وجیه‌الدّین اشرف، تصحیح آذرمیدخت صفوی، مرکز تحقیقات فارسی دانشگاه اسلامی، علی‌گره، ص ۲۵۷.

می‌نویسد که: من جایی بر حاشیهٔ کتاب عبارتی از دست‌خط شیخ فریدالدین چاک‌پرّان دیده‌ام: "الاثنین التاسع و العشرین من ربیع‌الآخر سبع و ستین و ستمأئة".

آثار صوفی حمیدالدین ناگوری

متأسفانه دربارهٔ آثار صوفی حمیدالدین ناگوری منابع و مآخذ اطّلاعات زیادی نیست ولی آثار صوفی حمیدالدین ناگوری در آن زمان اینقدر معروف و مشهور و معتبر بودند که عارف معروف حضرت خواجه نظام‌الدین اولیا رحمة الله علیه برخی از سخنان او را انتخاب کرد و به خط خود نوشت. مهم‌ترین آثار او عبارت‌اند از:

اصول الطریقه: مشهورترین اثر صوفی حمیدالدین ناگوری است. در این رساله راه سلوک و طریقت بیان شده است.

عشقیه یا خیالات العشاق: گفتاری است به نثر روان آمیخته با نظم و با سربندهای «هیهات هیهات» و «ای جان من»، موضوع این رساله عشق الهی است.

مراتب شریعت

رساله در سماع

رساله در سلوک

رساله در جواب سؤالات

مؤلّف «تاریخ صوفیای ناگور» دربارهٔ آثار صوفی حمیدالدین ناگوری به علاوه نوشته بالا می‌نویسد:

رساله چهار منزل: در فتحپور شیخاوتی وجود دارد

رساله آیات‌القرآن: در ناگور وجود دارد.

فتاوی حمیدیه: حالا وجود ندارد.

ملفوظ شرف‌الانوار: اطّلاع دقیقی معلوم نشد.

هفت ملفوظ صوفی حمیدالدین: به گفتهٔ پیر رونق عثمانی در ناگور وجود دارد.

سرورالصدور و نورالبدور

سرورالصّدور و نورالبدور از جمله ملفوظات معروف عارف صوفی حمیدالدین ناگوری است. بیشتر تذکره‌نگاران، اسم گردآورندهٔ این اثر شیخ فریدالدین چاک پران نوشته‌اند و برخی منسوب به پسر شیخ فریدالدین چاک پرّان کرده‌اند. این ملفوظ یکی از قدیم‌ترین ملفوظات مشایخ چشیه به شمار می‌رود. نیز این قریب‌ترین و نزدیک‌ترین زمان حضرت خواجه معین‌الدین چشتی به حساب می‌آید.

بنده بسیار سعی و کوشش کرد ولی فقط دو نسخهٔ خطّی پیدا شده، یک نسخه از کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علی‌گره که از دست محمد انوارالحق کتابت شده است چنین اطلاع در ترقیمهٔ نسخه مندرج است:

"یوم پنجشنبه، بست [و] پنجم ذی‌الحجه ۱۳۰۱ هجری نبوی صلی الله علیه وسلّم".

از نسخهٔ اساس دو بار مقابله شده، اولین بار یوم شنبه ۲۷ ذی‌الحجه در سال ۱۳۰۱ هجری مقابله شده، در ترقیمه آمده است:

"تمت مقابلهٔ بعونه تعالی یوم شنبه ۲۷ ذی‌الحجه ۱۳۰۱ وقت ظهر بر کوه آبو والحمد لله رب العالمین"

و بار دوم روز دوشنبه ۱۷ صفرالمظفر در سال ۱۳۰۷ هجری مقابله شده، در ترقیمه این عبارت نوشته اشت:

"ثم الحمد لله تعالی که نسخهٔ دیگر کتاب سرورالصدور از مقام ناگور بنده را میسر آمد از آنجا آوردم و بر کوه آبو شب دوشنبه ۱۷ صفرالمظفر ۱۳۰۷ از مقابله ثانیه فارغ شدم".

نسخهٔ دوم که از دست پیرزاده غلام نبی ولد غلام معین‌الدّین کتابت شده از کتابخانهٔ شخصی پیر غلام سرور و برادر بزرگ...... ناگور، طبق اطلاع ترقیمه این نسخه هفتم ماه جمادی‌الآخر در سال ۱۳۳٤ هجری کامل گردیده است. در ترقیمه چنین آمده است:

"مبتدی پیرزاده غلام نبی ولد غلام معین‌الدّین صاحب مدظله غفر الله له و لاسلافه و اخلافه آمین یارب العالمین بمنه به کمال بالنون و الصاد. تحریر فی التاریخ هفتم ماه جمادی‌الآخر ۱۳۳٤ هجری المقدس".

نسخۀ کتابخانۀ مولانا آزاد و نسخۀ ناگور هردو نسخه اندازه رحلی است و در خط نستعلیق وجود دارد.

نسخۀ چاپی با ترجمۀ پیر محمد علی هاشمی که از مکتبه هاشمی، جهنجهنون در سال ١٤٢٥ هجری چاپ شده. نسخۀ چاپی اندازه آن ۸/۳۰×۵/۳۰ اینچ و در خط نسخ است.

الحمد لله کار سخت و مشکل تصحیح متن بنده تمام شده. سعی کردم که متن خوب و منقح و درست تصحیح شود ولی در زبان عربی مقوله‌ای است «**الانسان مرکب من الخطاء و النسیان**» ممکن است اشتباهی باقی مانده باشد.

در متن «سرورالصدور و نورالبدور» اشکالات و خدشات وجود دارد. حتّی ناقل نسخه، محمّد انوارالحق خود می‌نویسد:

> "بسیاری از عبارات این کتاب سمت تصحیح پذیرفت اما هنوز فراوان خدشات باقی است".

نسخۀ خطی کتابخانۀ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علی‌گره را اساس قرار داده‌ام و نسخه دیگر که از ناگور پیدا شده آن را نسخۀ دومین و چاپی را سومین قرار داده‌ام.

ارزیابی انتقادی متن سرورالصدور و نورالبدور

یکی از مشکل‌ترین کار در تصحیح ارزیابی انتقادی متن است که چندین بار دوران تصحیح اینجانب برای رفع اشکالات، جدّی سعی نموده‌ام تا این اثر و ملفوظ را به درستی تصحیح کنم. اوّلین مشکل بنده این است که این ملفوظ بدون ترتیب سال تهیّه شده است گاهی سالِ بعدی اول و سال پیشین بعداً، در کل ملفوظ آمده است که واقعاً گیج کننده برای مصحح می‌باشد، چنین که گردآورنده وقتی چیزی یاد آمده، نوشته است.

باید گفت که دوران تصحیح بنده چندین اشکالاتِ ملفوظ را جمع کرده بودم و حالا آنها را برای خوانندگان گرامی یکی یکی تقدیم می‌کنم:

۱. متن سرورالصدور و نورالبدور ترتیب سال ندارد یعنی که سال بعدی قبلاً ذکر شده و سال قبلی بعداً آمده است.

۲. گردآورندۀ این ملفوظ سال و تاریخ خیلی کم ذکره کرده.
۳. جایی «مجلس اول» نوشته بعداً مجلس دوم و سوم و جز آن را اهتمام نکرده است.
٤. این خیلی عجیب است که در نسخۀ ناگور همه جا «ستمأئة» ٦۰۰ آمده است و در نسخۀ کتابخانۀ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علی‌گره «سبعمأئة» ۷۰۰ آمده است. باید گفت که در نسخۀ ناگور در سنین اشتباه رفته است.
۵. در نسخۀ علی‌گره «سبع و عشرین و سبعمائة» هفت صد و بست و هفت آمده ولی در نسخۀ ناگور «سبع و ستمأئة» شش صد و هفت آمده است در سنین این طور فرق آمده است. تاریخ «سبع و ستمأئة» که در نسخۀ ناگور آمده خودش اشتباه را رخ می‌دهد چنانکه اگر ما سال تولّد صوفی حمیدالدین ناگوری را ۵۹۰ هجری حساب کنیم آن وقت در سال ٦۰۷ هجری عمر شریف وی فقط ۱۷ سال می‌رسد پس ما می‌گوییم که اینجا در نسخۀ ناگور سن درست نیست چنانکه کسی در سنّ ۱۷ سالگی نمی‌توان پدربزرگ بشود.
٦. در متن این ملفوظ «ثلث و عشرین و سبعمائة» ۷۲۳ هجری جایی آمده، معلوم نشان می‌دهد که این سال آغاز گردآوری ملفوظ «سرورالصدور و نورالبدور» است.
۷. در سروالصدور و نورالبدور واژه‌ای «جیو» آمده این واژه اصلاً هندی‌الاصل است که در ایالت راجستان تا به حال برای کسی که اسم او را با ادب استفاده می‌کنند «جیو» یا «جی» می‌گویند، مثل «جناب یا آقای».
۸. در متن واژه‌های کردمی، خوردمی، گفتمی و جز آن مستعمل شده‌اند ولی اینها در فارسی امروزه متروک شده‌اند.

متن سرورالصدور و نورالبدور

بعد از مطالعه «سرورالصدور و نورالبدور» معلوم می‌شود که صوفی حمیدالدین ناگوری هر سه زبان عربی، فارسی و هندی زمان خود، نثر و نظم قادر بود. در ملفوظ آمده است:

"شیخ ما را حق تعالی هر سه زبان روزی کرده بود هم عربی هم پارسی و هم هندوی هر سه را بیان کردی".

در این ملفوظ مسایل دینی و لطایف هم بیان شده‌اند مثلاً:

"احسنتی زیر میناره آمد و گفت من این را برمی‌دارم خلق گردآمد برای نظاره گفت برمی‌دارم نزدیک آمد نزدیک میناره رسید گفت هان ای خلق شما همه گرد شوید و میناره بردارید و در گردن من بنهید من برمی‌گیرم همه خندیدند، بازگشتند".

دربارۀ عالم و جاهل می‌فرماید که عالم اگر عمل نکند یک وبال است و بر جاهل دو وبال است:

"این که بدانند و نکنند بدتر است یا آنکه ندانند و بکنند؟ فرمودند این که بدانند و نکنند یک وبال است اگر نمی‌کنند باری کسی را بفرمایند که چنین می‌باید کرد و آنکه ندانند و بکنند دو وبال است. یکی آنکه نمی‌دانند و دیگر آنکه نادانسته می‌کنند".

روش تصحیح

نسخۀ «اساس» از کتابخانۀ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علی‌گره است، بدین سبب که این نسخۀ کتابخانۀ مولانا آزاد اصح‌تر و قدیمی‌ترین نسخه به شمار می‌آید. این نسخۀ علی‌گره با دو نسخۀ دیگر مقابله شده است. نسخۀ کتابخانۀ مولانا آزاد چنین قید شده است: اندازه عرض ۸.۵۰ و طول ۱۳ اینچ و ۹۲ صفحه در سال ۱۳۰۱ هجری به دست انوارالحق کتابت شده به شمارۀ ف ۲۱/۱٦۸ در گنجینۀ حبیب‌گنج نگهداری می‌شود. در جاهای مختلف از جوهر قرمز استفاده شده است. نسخه خوانا و بهتر است.

نسخۀ دیگر از ناگور پیدا شده که دارای ۱٦۱ صفحات و اندازه عرض ۸.۵ و طول ۱۳ اینچ است. این نسخه در سال ۱۳۳٤ هجری به دست غلام نبی بن غلام معین‌الدین کتابت شده است ولی این حدوداً ۳۳ سال بعد از نسخۀ کتابخانۀ مولانا آزاد کتابت شده است. در متن جاهای مختلف خط قرمز کشیده شده، خوانا و بهتر

نیز مرمّت شده هم است. نسبت به نسخهٔ کتابخانهٔ مولانا آزاد، علی‌گره کمتر مستند و معتبر به شمار می‌آید چنین که قبلاً هم ذکر رفته است که در نسخهٔ ناگور سال‌هایی که ذکر شده است حدوداً صد سال تفاوت دارد. به دلیلی که در نسخهٔ ناگور همه جا ستمأئة آمده که برابر با ٦٠٠ هجری به نظر می‌رسد ولی در نسخهٔ علی‌گره همه جا سبعمائة آمده که برابر با ۷۰۰ هجری می‌رسد. گمان اغلب نسخهٔ علی‌گره درست‌تر و مستندتر و معتبرتر می‌باشد.

علّت دیگر همین است که در نسخهٔ ناگور سبع و ستمأئة برابر با ٦٠۷ هجری سال را ذکر کرده است که اگر ما سال تولّد سلطان‌التارکین صوفی حمیدالدین ناگوری ۵۹۰ هجری حساب کنیم، از این سال سنّ ایشان حدوداً ۱۷ سال می‌رسد پس چطور ممکن و عملی است که یک جوان ۱۷ ساله پدر بزرگ بشود؟

متأسفانه بعد از سعی بلیغ نسخهٔ خطّی سومین پیدا نشد ولی دوست بنده دربارهٔ نسخهٔ چاپی سرورالصدور اطلاع داد من آن را پیدا کردم و هرجا که عبارت ناخوانا و نامفهوم بود از این کتاب چاپی کمک گرفتم تا یک متن منقح و خوانا آماده شود.

تصحیح ملفوظات را آسان می‌شمارند ولی متون قدیم که پیدا کردن نسخهٔ آنها خیلی مشکل و دشوار ست. این ملفوظ که از قرن هشتم تعلق دارد، پیدا کردن این نسخه آسان نبود. بنده چندین بار سفر کرد ولی بعد از سعی بسیار و بلیغ دو نسخه خطّی پیدا کرد.

آیات قرآن را با سورهٔ و آیات تخریج کرده‌ام و ترجمهٔ آن را در پاورقی آورده‌ام. جمله‌های عربی را به فارسی ترجمه کرده‌ام و در پانویس نوشته شده است. در این متن ابیات عربی و فارسی و هندی آمده‌اند همهٔ آن را در آخر متن نقل کرده و همین طور آیات قرآنی و جمله‌های عربی را هم در آخر متن جمع کرده‌ام. جایی که در این متن در [ ] چیزی نوشته می‌آید این از طرف مصحح متن است. اختلاف نسخ که به هیچ وجه مفید نبوده مثلاً اختلاف دندانه در قید واژه‌ها، ذکر نکردم. در هردو نسخه «رحمة الله» درست قید شده است ولی کاتب کتاب چاپی

همه‌جا درگیر اشتباه می‌باشد و به‌جای «رحمة الله» «رحمته الله» کتابت کرده است، این را هم صرف نظر کردم و اختلاف نسخ را در پانویس ذکر کرده‌ام.

دربارهٔ تعلیقات باید گفت که آنچه در دسترس بنده بود آن را در آخر سرورالصدور و نورالبدور جا داده‌ام و بر اشخاص و اماکن و کتب هرجا که مقدور بوده است آن را هم در تعلیقات آورده‌ام.

اطّلاعاتی که دربارهٔ موردی در متن در تعلیقات داده شده روی آن شماره‌ای در قلاب داده شده است [۱، ۲]. تعلیقات را الفبایی بیان کرده‌ام.

متن را از لحاظ رسم‌الخط امروزه آماده کرده‌ام و مثل واژه‌های زیر را از واژه رسم‌الخط امروز عوض کرده‌ام:

ازان = از آن، ازین = از این، درانوقت = در آن وقت، مولینا = مولانا، فقراء = فقرا، امراء = امرا، دران = در آن، برو = بر او، کفته = گفته، کفت= گفت، بکستردند = بگستردند، پی‌رو = پیرو.

یکی از خصائص عمده این ملفوظ همین است که واژه‌های اصیل هندی در متن گنجانیده شده است. مثلاً واژه‌های جیو، کهت و جز آن.

همه این واژه‌ها را توضیح داده در پاورقی ذکر کرده‌ام.

یکی از دوهه‌های هندی هم در متن آمده است توضیح آن دوههٔ هندی را در پانویس ذکر گنجانده‌ام.

فهرست

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

سلسلهٔ چِشتیه یکی از سلاسل معروف از صوفیان شبه قارهٔ هند می‌باشد که منسوب به چِشت است. این سلسله ادامه سلسله اَدْهَمیه، منسوب به ابراهیم بن ادهم، است که در زمان ابواسحاق شامی (متوفی: ۳۲۹ ھ) به چشتیه معروف شد، چنانکه می‌دانیم اکثر سلاسل صوفیا به حضرت علی رضی الله عنه منتهی می‌شوند. سلسلهٔ چشتیه در شبه قاره از پرجمعیت‌ترین سلسله‌های صوفیان و عارفان این منطقه است.

نا مناسب نیست اگر در این آغاز کلام، نگاهی گذرا به سلسلهٔ چِشتیه به خصوص عارفان و صوفیان چشتیهٔ شبه قارهٔ هند آشنا شویم. شکل‌گیری این سلسله بیرون از هند و به قرون سوّم و چهارم هجری قمری باز می‌گردد. در زمان ابواسحاق شامی با اجازهٔ پیر خود، خواجه ممشاد علی دینوری (متوفی: ۲۹۹ ھ)، برای ارشاد مردم چشت، (ناحیه‌ای در خراسان قدیم و نزدیک شهر هرات) از بغداد به چشت رفت. وی از مشایخ بزرگ صوفیه در اواخر سدّهٔ سوّم و اوایل سدّهٔ چهارم بود، به نام چشتی معروف شد. شجره این سلسله به حضرت علی کرّم الله وجهه می‌رسد.

اگر ما به تاریخچهٔ کوچک از این سلسله را دریابیم می‌توانیم بگوییم که در قصبهٔ چشت، خواجه ابواحمد ابدالِ چشتی (متوفی: ۳۵۵ ھ) با ابواسحاق شامی مصاحبت داشت و بعد از مرگ وی جانشین او گردید. پس از خواجه ابواحمد ابدال چشتی، به ترتیب خواجه ابومحمد چشتی (متوفّی ٤١١)، خواجه ابویوسف بن سمعان (متوفّی ٤٥٩)، خواجه قطب‌الدّین مودود چشتی (متوفی: ۵۲۷ ھ)، خواجه احمد بن مودود (متوفّی ٥٧٧)، حاجی شریف زندنی (متوفّی ٦١٢) و خواجه عثمان هاروَنی (متوفّی ٦١٧) در چشت و دیگر نواحی خراسان بزرگ بر مسند ارشاد نشستند. به این ترتیب، شکل‌گیری این سلسله در چشت از قرن چهارم آغاز شد و

تا قرن هفتم ادامه یافت و از قرن ششم به تدریج از ناحیهٔ هرات و خراسان بزرگ به سمت شبه قارّهٔ هند گسترش پیدا کرد.

بعد از ورود خواجه معین‌الدّین سجزی چشتی، در شهر اَجمیر (در ایالت راجستان) مرید و خلیفهٔ خواجه عثمان هاروَنی، این شهر به عنوان پایگاه چشتیه شناخته شد. خواجه معین‌الدّین سلسلهٔ چشتیه را در هند بنیان نهاد. بنابراین مؤسّس و مروّج اصلی سلسلهٔ چشتیه در هند، خواجه معین‌الدّین چشتی هستند. در کنار این سلسله، سلسله‌های بزرگ و مهمّی چون قادریه و نقشبندیه و سهروردیه نیز در شبه قارّه طرفداران فراوانی دارند. قادریّه سلسله‌ای‌ست که مؤسّس آن عبدالقادر گیلانی (قرن ٦ هجری) است. سلسلهٔ نقشبندیه نیز منسوب به خواجه بهاءالدّین محمد نقشبند بخارایی (۷۱۸-۷۹۱ ق) است. سلسلهٔ سهروردیّه نیز منسوب است به شیخ ضیاءالدّین سهروردی (متوفّی ۵۳۹) و شیخ شهاب‌الدّین سهروردی (متوفّی ٦۳۲). پیروان این طریقه اغلب در هند، پاکستان و افغانستان زندگی می‌کنند و شاخه‌های متعدّدی دارند. امّا به نظر می‌رسد که مقبول‌ترین سلسلهٔ عرفانی مسلمانان شبه قارهٔ هند به خصوص تا قرن هشتم هجری را باید سلسلهٔ چشتیه به حساب آورد.

خواجه معین‌الدّین حسن سجزی، در سال ۵۳۷ هجری در سیستان به دنیا آمد و به همین مناسبت یکی از نسبت‌های وی سجزی است که منسوب به محلّ تولّدش یعنی سجستان (سیستان) یا سجزستان می‌باشد. بعضی از تذکره‌نگاران نسبت سنجری بر وزن خنجری هم به وی داده‌اند[۱]. از این رو خواجه اجمیری را معین‌الدین حسن سجزی یا سنجری می‌گویند.

دیگر از نسبت‌هایی که برای خواجه گفته‌اند، چشتی می‌باشد که این انتساب به خاطر سلسله است. شهرت خواجه به چشتی بیش از سجزی است، به طوری که بعضی‌ها گمان می‌کنند که اصل وی از قریهٔ چشت می‌باشد در صورتی که تولّد وی در سجستان بوده و انتساب به چشتی برای سلسله است. نسبت دیگر که خواجه

---

۱. طریقهٔ چشتیه در هند و پاکستان، غلامعلی آریا، ص ۸۴.

معین‌الدین حسن چشتی سجزی داده‌اند، اجمیری است که به دلیل سکونت و وفات معین‌الدّین در اجمیر به او اجمیری نیز گفته‌اند.

خواجه معین‌الدّین چهارده یا پانزده ساله بود که پدرش فوت کرد. به ارث یک باغ و آسیابی یافت. گویند که روزی خواجه معین‌الدین در باغ خویش مشغول کار بود که مجذوبی به نام ابراهیم قندوزی به آن باغ عبور کرد. خواجه معین‌الدین او را در زیر درختی نشانید، بعد از آن خوشهٔ انگوری مجذوب را پیش کرد. مجذوب کنجاره از بغل درآورده در دهان خود گذاشت و جوید و درآورد، کنجاره را به خواجه معین‌الدین داد. وی کنجاره را خورد نوری در باطن او روشن شد و دلش از خانه و املاک و مال دنیوی سرد شد. تمام ارث را بفروخت و به درویشان داد و خود ترک دیار کرد و مسافرت شروع کرد. نخست به سمرقند و بخارا رفت. در بخارا به علوم ظاهری پرداخت و حفظ قرآن هم کرد. در مدّت کوتاهی از علمای دین محسوب می‌شود. بعد از خراسان آمده و در قصبهٔ هاروَن از نواحی نیشابور با خواجه عثمان هاروَنی، از خلفای چشتیه بود، دیدار کرد و به حلقهٔ مریدانش پیوست.

خواجه معین‌الدّین بیست سال، در سفر و حضر، ملازم خواجه عثمان هاروَنی بود. خواجه عثمان به مریدی او مباهات می‌کرد و به وی لقب محبوب‌الله داد و همچنین معین‌الدّین را خلیفهٔ خود کرد.

در تذکرهٔ معروف *سیرالاولیا*، از خواجه معین‌الدین نقل شده است:

> چون به خدمت خواجه عثمان هاروَنی رسیدم و به شرف ارادت آن بزرگ مشرف گشتم بیست سال ملازم خدمت ایشان بودم چنانکه یک ساعت نفس را از خدمت بزرگ راحت ندادم“[۱].

خواجه معین‌الدّین در سفرهای خود با مشایخ بزرگی چون نجم‌الدّین کبری ملاقات کرد، بر طبق روایتی عبدالقادر گیلانی‌هم ملاقات می‌نماید و همچنین شیخ ضیاءالدین پیر و مرشد شیخ شهاب‌الدّین سهروردی دید. ابوالنّجیب عبدالقاهر سهروردی و ابوسعید تبریزی دیدار کرد. او همچنین آرامگاه مشایخی چون ابوسعید ابوالخیر در مهنه و ابوالحسن خرقانی در خرقان، خواجه عبدالله انصاری

---

۱. سیرالاولیا، سید محمد مبارک علوی کرمانی معروف به امیر خورد کرمانی، ص ۵۷.

در هرات و احمد خضْرَویه را در بلخ زیارت کرد. وی از بلخ به غزنین رفت و در آنجا با شمس‌العارفین عبدالواحد ملاقات کرد و بعد از مدّتی از غزنین طرف شبه قارهٔ هند عازم شد. مدّتی در شهر لاهور اقامت کرد و در جوار مقبرهٔ داتا گنج بخش (متوفّی ح ٤٥٦) عبادات و ریاضات مشغول شد. بعد از آن مدّتی روانه به دهلی شد. می‌گویند که دوران اقامت دهلی بسیاری از هندوها به دست حق‌پرست وی مسلمان شدند. پس از دهلی به اجمیر رفت.

ورود خواجه معین‌الدّین به شهر اجمیر در سال ٥٦١ هجری قمری بود. وی پس از سفرهای طولانی، سرانجام به اجمیر آمد و طبق سنّت پایه‌گذاران سلسلهٔ چشتیه که برای فعالیت‌های خود، به جای مراکز مهمّ قدرت سیاسی در ایران و آسیای مرکزی، شهرهای دور افتاده را انتخاب می‌کردند وی نیز اجمیر را برای مرکز نشر و اشاعت دین خود برگزید و یواش یواش تعداد بسیاری به این سلسله گرویدند. در قرن هفتم، مراکز دیگری هم به این سلسله پیوستند یکی از مریدان خواجه معین‌الدین چشتی به نام خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی ارشادات دینی را در دهلی به عهده گرفت و دیگر در ناگور (در ایالت راجستان) به نام صوفی حمیدالدّین ناگوری سؤالی (صاحب ملفوظات سرورالصّدور و نورالبدور) رشد و هدایت دین را دنبال کرد که از مراکز مهم تصوّف چشتی به شمار می‌آید.

بعد از قطب‌الدّین بختیار کاکی، بزرگانی چون شیخ بدرالدّین و شیخ فریدالدّین گنج‌شکر در اجودهن (در پاک پتن شریف، پاکستان کنونی)، خواجه نظام‌الدّینِ اولیا در دهلی و دو خلیفه وی شیخ سراج‌الدّین و برهان‌الدّین غریب در بنگال و دکن، بر گسترش تعلیم دینی بسیار کوشیدند.

سپس با ظهور عارفان بزرگی چون شیخ نصیرالدّین محمود چراغ دهلی در دهلی، و سیّد محمّد گیسودراز و اخلاف آن در نواحی دکن، این سلسله را به اوج رسانیدند. سهم مشایخ چشتیه در ترویج اسلام در شبه قارّهٔ هند، به عنوان مبلّغان ارزش‌های اسلامی و اصلاحگران اجتماعی، بسیار درخور توجّه و اهمیّت می‌باشد.

این نکته قابل توجّه است که از زمان خواجه معین‌الدّین چشتی تا بعد از وفات شیخ نصیرالدّین معروف به چراغ دهلی، هیچ قطبی فرزند خود را به جانشینی تعیین

نمی‌کرد، امّا پس از آن سجّاده‌نشینی موروثی شد و همین امر سبب کاهش اعتقاد مردم به این سلسله شد. لازم به ذکر است که بزرگانی چون خواجه نظام‌الدین اولیا و خواجه نصیرالدّین چراغ دهلی حتّی تن به ازدواج نداده بودند بعد از فوتِ او خانقاه‌شان توسّط خواهرزادگان ادامه پیدا کرد.

نکته بسیار مهمّ دیگر آن که تا زمان نصیرالدّین چراغ دهلی، اقطاب بزرگ در میان مردم نفوذ معنوی داشتند و کمتر به حکّام و سلاطین اعتنا می‌کردند و گرچه بسا فقیر بودند، خانقاه‌شان مأوا و ملجای مردم بود. در این دوره، حتّی دست ارادت به شیخی دادن و با پیران هم‌صحبت شدن از افتخارات اکثر امرا و حکّام زمان بوده است؛ امّا از دورهٔ بعد از نصیرالدّین چراغ دهلی روش تغییر کرد و این امر با طبیعت صوفیانه چشتیه که معتقد بود، فعّالیت سلسله باید دور از مراکز قدرت سیاسی باشد، تعارض داشت. البتّه باید قبول کرد که سلسله‌های فرعی ایجاد شده بود.

بعد از وفات خواجه معین‌الدّین نیز در کاهش قدرت این سلسله بی‌تأثیر نبود که به هر حال هر یک از شاخه‌های فرعی بخشی از این رودخانهٔ عظیم و بزرگ را متوجّه خود می‌کردند و وجه شاخه شاخه شدن این سلسله و ایجاد سلسله‌های فرعی می‌شدند. به عنوان مثال: بعد از فوت خواجه معین‌الدّین چشتی دو تن از مریدان وی دو سلسله تأسیس کردند: شاه عبداللّه کرمانی (متوفّی ٦٥٨)، سلسلهٔ کرمانیه را در بنگال بنیان نهاد و پیرکریم سِلونی (متوفّی ٦٦٣)، سلسله کریمیه را در سِلون تأسیس کرد. فریدالدّین گنج‌شکر نیز شاخهٔ سوّمی، به نام فریدیه، را بنیان نهاد. پس از مرگ فریدالدّین، پیروان دو تن از خلفای وی، نظام‌الدّین اولیا معروف به محبوب الهی، در دهلی سلسلهٔ نظامیه بنا نهاد و علاءالدّین علی بن احمد صابر در کلیر، این سلسله را به نام صابریه تأسیس کرد، امّا مردم آنها را با نام دو شاخه اصلی، نظامیه و صابریه، می‌شناسند. بعضی از مشهور و معروف‌ترین شاخه‌های فرعی چشتیه نیز عبارت‌اند از:

مخدومیه، منسوب به شیخ جلال‌الدّین کبیر پانی‌پتی (متوفّی ٧٦٥ هـ)؛

حسامیه، منسوب به حسام‌الدّین مانکپوری (متوفّی ٨٨٢ هـ)؛

حمزه شاهیه، منسوب به شیخ حمزه؛

اشرفیه، منسوب به سید اشرف جهانگیر سمنانی (متوفی ۸۰۰ یا ۸۰۸ هـ)؛

فخریه، منسوب به فخر جهان دهلوی (متوفّی ۱۱۹۹ م)؛

نیازیه، منسوب به شاه نیاز احمد بریلوی (متوفّی ۱۲۵۰ م)، از شاخه فخریه نظامیه؛

امدادیه، منسوب به حاجی امدادالله مهاجر مکّی (متوفّی ۱۳۱۷ هـ)؛

صمدیه، منسوب به سید عبدالصمد مودودی (حافظ بخاری) (متوفّی ۱۳۲۳ هـ).

تا قرن هشتم هجری عمده‌ترین خانقاه‌های چشتیه در اجمیر، ناگور، دهلی، گلبرگه، بنگاله و اجودهن و غیر آن قرار داشتند. در ایالت‌های دیگر هند نیز به تدریج خانقاه‌هایی تأسیس شد که مهم‌ترین آنها این خانقاه‌ها را می‌توان نام برد:

۱. خانقاه بنگال، که توسّط شیخ سراج‌الدّین معروف به اخی‌سراج، از مریدان شیخ نظام‌الدین اولیا تأسیس شد. اخی سراج‌الدّین در نوجوانی از بنگاله به دهلی آمده بود و در خدمت خانقاه نظام‌الدین اولیا بود ولی از دانش چندان بهره‌ای نبرده بود و بنا به اصرار و سفارش مولانا فخرالدّین زرّادی درس را فراگرفت و در روزگار پیری نظام‌الدین اولیا به همراه لقب اخی که در عرفان جایگاه والایی دارد و به عنوان یکی از خلیفه‌های او روانهٔ بنگال می‌شود. با آمدن شیخ سراج‌الدین این خانقاه به صورت یکی از مراکز عمده سلسله چشتیه درآمد و توجّه بسیاری از مریدان و مردم و امرا را نیز به خود جلب کرد و بعدها سبب ایجاد خانقاه‌هایی دیگر نیز در این ایالت شد و بسیاری از امیران نیز دست ارادت به شیخ سراج‌الدّین دادند.
۲. خانقاه دکن که توسط برهان‌الدّین غریب و سیّد محمّد گیسودراز این سلسله در دکن و جنوب هند به مردم معرّفی شد و سبب تأسیس خانقاه‌هایی دیگر نیز در هند جنوبی شد.
۳. خانقاه گجرات توسّط دو تن از مریدان خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی، به نام‌های شیخ محمود و شیخ حامدالدّین احمد نهرواله ایجاد شد. ضمن آن که در زمان شیخ نظام‌الدّین اولیا بسیاری از مریدان وی به گجرات می‌رفتند و

به ویژه به کوشش علّامه کمال‌الدّین و شیخ کبیرالدّین ناگوری و سیّد کمال‌الدّین قزوینی، سلسله چشتیه در این منطقه بیش از پیش گسترش یافت و مراکز و خانقاه‌هایی برای جذب مریدان در آنجا تأسیس شد.

٤. خانقاه مالْوه نیز توسّط سه تن از خلفای شیخ نظام‌الدّین اولیا، به نام‌های شیخ وجیه‌الدّین یوسف پایلی، شیخ کمال‌الدّین و مولانا مغیث‌الدّین، سلسلۀ چشتیه رواج یافت و سلسلۀ چشتیه در آنجا جاری و ساری شد.

تعلیمات و آداب

دربارۀ آداب و تعلیمات سلسلۀ چشتیه باید گفت که این سلسله در مجموع سلسله‌ای‌ست که به آسانی مرید می‌پذیرد و در این مسیر، دشوار و سرسخت را به مریدان تحمیل نمی‌کند و همین یکی از دلایل تمایل فراوان مردم به این سلسله در شبه قارۀ هند بوده است. اگرچه بعضی از اقطاب، مانند بابافرید گنج‌شکر، روش غیابی را مردود دانسته‌اند، امّا بعضی دیگر مانند سیّد محمّد گیسودراز، معتقد بودند که لازم نیست مرید و طالب، پیر و مرشد را زیارت کند، بلکه غیابی هم می‌توان با وی بیعت کرد. در گذشته برای ورود به این سلسله آداب دیگری نیز وجود داشت، از جمله مرید می‌بایست مدّت‌ها در خانقاه در خدمت شیخ می‌بود و اعمالی هم که جنبۀ ریاضت داشت، انجام می‌داد، امّا به مرور زمان این قبیل آداب دگرگون شد. در این سلسله وقتی سالک قدم در سیر و سلوک می‌گذارد، ابتدا باید توبه و استغفار و خود را از معاصی دور کند تا شایستگی آن را داشته باشد که نفس را به حلیۀ عبادت آراسته کند.

طبق آداب چشتیه مرید سه درجه دارد:

۱. مرید سالک؛
۲. مرید واقف؛
۳. مرید راجع

مرید سالک راه معرفت را بدون وقفه طی می‌کند، اگر وقفه‌ای در این راه ایجاد شود، وی را واقف می‌خوانند و چنانچه این وقفه را با توبه همراه نسازد و بر آن

استمرار ورزد، به او راجع می‌گویند.

از آداب بسیار متداول این سلسله و سنّت پیران چشتیه سماع است که در شبه قارهٔ هند به سبب شرایط مساعد آنجا، رشد بیشتری پیدا کرد و یکی از اصول مهمّ تعلیمات و آداب این سلسله شد. ابواحمد ابدال چشتی، ابویوسف چشتی، خواجه‌شریف زندنی، شیخ قطب‌الدّین بختیار کاکی، شیخ نظام‌الدّین اولیا، شیخ علی احمد صابر و بسیاری دیگر از مشایخ چشتیه به سماع اعتقاد داشتند و آن را یکی از اصول طریقت می‌دانستند. برخی از آنان، از جمله شیخ نظام‌الدّین اولیا، برای سماع شروطی قائل شده‌اند. شاگرد وی، برهان‌الدّین غریب، نیز روش خاصّی در سماع ابداع کرد که به روش برهانی معروف شد. امروزه در بسیاری از مراکز و خانقاه‌های چشتیه، به طور خصوصی یا عمومی، به ویژه در اعیاد و ایامِ عُرْس، مجالس سماع برپا می‌شود و قوّالان در حضور مشایخ، اشعار عرفانی می‌خوانند و ساز می‌زنند.

ذکر و فکر

در سلسله چشتیه، شریعت مقدّم بر طریقت است و نه تنها مریدان بلکه مرشد هم باید تمام واجبات و فرایض دینی و حتّی مستحبّات شرعی را با دقّت به جا آورد. افزون بر این، مرید باید طبق دستور مرشد اذکار و اوراد ویژه‌ای را در اوقات خاص، به صورت جلی یا خفی، بر زبان جاری سازد. این اوراد از شیخ به شیخ دیگر و مریدی به مرید دیگر تفاوت می‌کند. مشایخ چشتیه، طبق سنّتی، غالباً این اذکار را به رسول اکرم[ص] نسبت می‌دهند و معتقدند که آن حضرت آنها را به علی رضی الله تعالی عنه تعلیم داده است. اگرچه ذکر «لااله الاالله» افضل و اولی از دیگر ذکرهاست، امّا به آن اکتفا نمی‌کنند. به دستور پیر، گاهی مرید باید ذکر خاصی را هر روز هفتاد بار تکرار کند و برای هر وقت نیز ذکر معینی توصیه می‌شود. تعلیم ذکر از همان زمانی که طالب بیعت می‌کند، شروع می‌شود. ابتدا ذکر از راه تلقین و در خلوت انجام می‌گیرد و سپس طبق دستور، مرید بعد از نماز یا در ساعات خاص اورادی می‌خواند.

بعضی از بزرگان چشتیه مراقبه را مقدّم بر ذکر می‌دانند، ولی اصل آن است که نخست مرید را با اذکار و دعاهای گوناگون و اوراد خاصّی به جوش و خروش درآورند، بعد از آن او را به حال مراقبه و تفکّر وا دارند. مراقبه، که بعد از مجاهده است، خود مقدّمه‌ای برای مشاهده و مکاشفه است. برای مراقبه ۳٦ نوع برشمرده‌اند، از جمله مراقبه حضور، مراقبهٔ قلبی و مراقبهٔ قربت.

در حالِ مراقبه، سالک در حالت سکون و تفکّر با چشمان بسته می‌نشیند و فقط به باطن نظر می‌کند. از نظر بعضی پیران این سلسله، مراقبه از ذکر مهمّتر است، زیرا ذکر، کار زبان است، امّا مراقبه از عملِ درون و دل است.

خرقه‌پوشی

در زمان گذشته مشایخ چشتیه کمتر فرزندان خود را به خلافت می‌نشاندند و در آن زمان درویشانی که دست ارادت به شیخی نداده بودند، می‌گفتند که «در پلّهٔ کسی ننشسته است».

تا زمان شیخ نصیرالدّین چراغ‌دهلی آداب خرقه‌پوشی بسیار مهمّ بود و سعی می‌شد خرقه را، که میراث مقدّس خواجگان چشت بود، به جوانان ندهند و از خرقه‌بازی به شدّت جلوگیری می‌شد. از نظر آنان هیچ شجرهٔ طریقتی نیست که به علی کرّم الله وجهه الکریم نپیوندد. در این سلسله خرقهٔ ارادت، بر خلاف خرقهٔ تبرّک، به هر مریدی داده نمی‌شد، مگر مریدانی که تابع اراده شیخ بودند و از دستور مراد خود ذرّه‌ای سرپیچی نمی‌کردند. به این نوع خرقه، که از جانب خدا بر دل پیر ملهم می‌شد و از همه معتبرتر بود، خرقهٔ خلافت رحمانی می‌گفتند. گاهی هم پیر به مرید، بر اثر اجتهاد و اعمال نیک او، خرقه می‌داد، که آن را خرقه اجتهاد می‌نامیدند. بر اثر توصیه و به عنوان تبرّک نیز به فردی خرقه داده می‌شد، که چندان اعتباری نداشت.

عرفا و صوفیان سلسلهٔ چشتیه آثار متعددی دارند. این آثار به چند بخش منقسم می‌شوند: تألیفات دربارهٔ آداب و اعمال عرفانی، تذکره‌ها و شرح احوال مشایخ، مکتوبات (نامه‌های مشایخ)، ملفوظات (سخنان مشایخ).

آداب و اعمال

دربارۀ آداب و اعمال عرفانی نیز کتاب‌ها و رساله‌های متعدّدی تألیف شده، که از آن جمله است: رساله‌ای در تصوّف از معین‌الدّین چشتی، ملهمات شیخ جمال‌الدّین هانسوی، مخّ‌المعانی امیرحسن دهلوی، و اصول‌السّماع فخرالدّین زرّادی در شرح مجالس سماع.

تذکره‌های عرفا و صوفیا

سیرالاولیا، نوشته میرخورد، قدیم‌ترین تذکرۀ مشایخ متقدّم چشتیه در قرن هشتم است که در ۱۳۵۷ هـ در لاهور چاپ شد و در اواخر قرن سیزدهم خواجه‌گل محمد احمدپوری بر آن تکمله نوشت؛ سیرالعارفین، از جمالی دهلوی، که در ۱۳۱۱ هـ در دهلی به چاپ رسید؛ اخبارالاخیار فی اسرارالابرار، نوشتۀ عبدالحق محدّث دهلوی، از ایران چاپ شده؛ رساله احوال پیران چشت، از بها معروف به راجا؛ گلزار ابرار، نوشتۀ محمد غوثی شطاری، از پتنه چاپ شده؛ خزینةالاصفیا، نوشته غلام سرور لاهوری، از لکهنو ۱۹۷۲ م چاپ شده؛ سیرالاقطاب، اثر هدیه بن عبدالرحیم چشتی عثمانی، که در ۱۳۳۱ هـ در لکهنو منتشر شد؛ روضةالاقطاب از محمد بولاق؛ و مناقب فخریه از میرشهاب‌الدّین نظام از این جمله‌اند.

مکتوبات عرفا

برخی از این مکتوبات عبارتند از: مکتوبات صوفی حمیدالدّین ناگوری؛ نامه‌های صوفی حمیدالدین ناگوری به شیخ‌الاسلام بهاءالدّین زکریا در باب فقر و غنا، صحائف‌السّلوک، رقعات منسوب به شیخ نصیرالدّین چراغ‌دهلی؛ بحرالمعانی، نامه‌های محمّد بن نصیرالدّین جعفر مکّی مرادآبادی؛ مکتوبات اشرفی، نامه‌های سیّد اشرف جهانگیر سمنانی؛ مکتوبات عبدالقدّوس گنگوهی و مکتوبات کلیمی، از شیخ‌کلیم‌الله جهان‌آبادی.

ملفوظات مشایخ چشتیه

ملفوظات از مهمّترین آثار ادبی، سلسلۀ چشتیه در شبه قارّه هند به شمار می‌روند. مریدان برجسته در مجالس پیران خود حضور می‌یافتند و سخنان آنان را یادداشت می‌کردند. این ملفوظات، علاوه بر جنبۀ ادبی و عرفانی، از نظر تاریخی نیز حائز اهمیت و بیانگر افکار و اعمال مشایخ چشتیه‌اند. از جمله این ملفوظات است: انیس‌الارواح یا انیس دولت، کلمات خواجه عثمان هاروَنی، که از قدیم‌ترین ملفوظات موجود و منسوب به خواجه عثمان هاروَنی است و خواجه معین‌الدّین چشتی، خلیفه وی، آن را گردآورده است؛ دلیل‌العارفین، سخنان خواجه معین‌الدّین چشتی، که خواجه‌قطب‌الدّین بختیار کاکی آنها را به صورت کتابی تدوین کرده است؛ سرورالصّدور و نورالبدور، سخنان صوفی حمیدالدّین ناگوری که نبیره‌اش شیخ فریدالدّین چاک‌پرّان آن را گردآورده است؛ فوائدالسّالکین، سخنان خواجه قطب‌الدّین بختیار، که بابا فریدالدّین گنج شکر آنها را گردآورده است؛ اسرارالاولیا، ملفوظات بابافرید، که یکی از مریدان وی به نام بدر اسحاق آنها را گردآوری کرده است؛ فوائدالفواد، که یکی از مهمّترین ملفوظات موجود از امیرحسنِ دهلوی، شاعر معروف پارسی‌گوی هند و مرید خواجه نظام‌الدّین اولیا، است که سخنان پیر خود را گردآورده است؛ افضل‌الفواید، سخنان خواجه نظام‌الدّین، که امیر خسرو دهلوی آنها را جمع کرده است؛ خیرالمجالس، از شیخ نصیرالدّین محمود چراغ دهلی، که شاعری به نام حمید قلندر آنها را گردآوری کرده است؛ جوامع‌الکلم، از ملفوظات سیّد محمّد گیسودراز، که آن را فرزند و مریدش، سیّد محمّد اکبر حسینی، جمع‌آوری کرده است.

قبل از این که بنده احوال و آثار سلطان‌التارکین صوفی حمیدالدین ناگوری سوالی را بپردازم لازم به ذکر است که احوال و آثار وی در کتب عرفانی و تذکره‌های صوفیا و علما کمتر یافت می‌شود. اینجانب با سعی بسیار آنچه دربارهٔ احوال و آثار ایشان دریافت نموده‌ام اینجا نقل می‌کنم.

احوال و آثار صوفی حمیدالدین ناگوری

نام و شهرت

نام محمد ابن احمد بن محمد و لقب حمیدالدین است. معروف به سلطان‌التارکین، صوفی، سعیدی، ناگوری، سوالی است. نسبت به خطاب سلطان‌التارکین این است که روزی حضرت بزرگ خواجه معین‌الدین حسن سجزی را وقت خوش بود فرمود که از حاضرین مجلس هرکسی که چیزی بخواهد که درِ اجابت مفتوح است، یک کس دنیا خواست دیگر طلب عقبی نمود، هر دو به مقصود رسیدند، بعد از آن خواجه روی به سوی شیخ حمیدالدین صوفی نمود فرمود که: "از برای تو از خدا خواستم که در دنیا و عقبی معزز و مکرم باشی". صوفی حمیدالدین عرض کردند که: "بنده را چه مجال که زبان به سوال بجنباند خواست من، خواست مولی است". خواجه معین‌الدین چشتی از این جواب خیلی خوشحال شد. فرمود که: "التارک من الدنیا و الفارغ من العقبی و الموصول الی الله سلطان‌التارکین حمیدالدین صوفی" از آن روز شیخ حمیدالدین مخاطب به خطاب سلطان‌التارکین صوفی شد. نسبت به سعیدی این است که از اولاد سعید ابن زید است. نسبت به ناگوری این است که در شهر ناگور (در ایالت راجستان) سکنی داشت به همین سبب ناگوری می‌گویند. نسبت به سوالی این است که سوال نام موضعی است از مواضع ناگور یک دو طناب زمین بود که به دست مبارک خود آن را می‌کاوید. این هم گفته می‌شود که وی در عرفان سوال زیاد می‌کرد به این سبب سوالی معروف شد.

تاریخ و محلّ تولّد

تاریخ تولّد صوفی حمیدالدین ناگوری در اثری نیامده ولی بیشتر آثار از زبان صوفی حمیدالدین ناگوری این اطلاع می‌دهند که: اول مولودی که بعد از فتح دهلی در خانۀ مسلمانان آمد، منم. در سرورالصدور و نورالبدور این طور آمده: "شیخ بزرگ فرمودی قدس الله روحه که اوّل کسی که از بعد اسلام در دهلی زاده شد، من بودم". سلطان شهاب‌الدین غوری در سال ۵۸۸ هـ دهلی را فتح کرد. این طور معلوم می‌شود که سال تولّد صوفی حمیدالدین ناگوری تقریباً ۵۹۰ هـ می‌باشد. از عبارات بالا معلوم می‌شود که زادبوم صوفی حمیدالدین ناگوری دهلی است.

نسب و نیاکان

دربارۀ سلسلۀ نسب ایشان اختلاف است. در بعضی منابع آمده که این از اولاد عشره مبشره است و بعضی می‌نویسند که از اولاد حضرت عمر فاروق است. آنهایی که معتقدند که او از اولاد عشره مبشره است. نسب وی را این طور ذکر می‌کنند:

نفیل بن عمرو بن زید بن سعید (از عشره مبشره) بن زید بن شیخ حسین بن شیخ علی حارث بن شیخ یوسف بن شیخ عبدالرحمان بن شیخ ابراهیم بن شیخ نصیر بن شیخ عمر بن شیخ عبدالله بن شیخ محمود بن شیخ سعیدی بن محمد بن شیخ ابراهیم ثانی بن شیخ محمد ثانی بن شیخ احمد بن سلطان‌التارکین محمد حمیدالدین صوفی سعیدی.

آنهایی که می‌نویسند که جد ایشان حضرت عمر فاروق اعظم است، آنها سلسلۀ نیاکانش چنین ذکر می‌کنند:

نفیل بن عمر بن خطاب زید بن سعید بن زید بن شیخ حسین بن شیخ علی حارث بن شیخ یوسف بن شیخ عبدالرحمان بن شیخ ابراهیم بن شیخ نصیر بن شیخ عمر بن شیخ عبدالله بن شیخ محمود بن شیخ سعیدی بن محمد بن شیخ ابراهیم ثانی بن شیخ محمد ثانی بن شیخ احمد بن سلطان‌التارکین محمد حمیدالدین صوفی سعیدی.

بعد از سعید بن زید اسامی نیاکان صوفی حمیدالدین ناگوری اختلافی ندارد این همه یکی‌اند فقط قبل از سعید اختلاف نیاکان وجود دارد ولی اگر ما می‌گوییم که هر دو فرع یک اصل و هر دو شاخ یک شجر اند.

مؤلف کتب کثیره خواجه حاجی شیخ محمد نجم‌الدین فاروقی چشتی نبیرۀ سلطان‌التارکین در کتاب خود «مناقب‌التارکین» می‌نویسند که از اولاد حضرت عمر فاروق اعظم است، پس به استناد می‌رسد که نسب ایشان به حضرت عمر فاروق اعظم می‌رسد بدین دلیل که صاحب خانه دربارۀ خانه خود زیاد می‌داند.

تحصیلات

دربارۀ تحصیلات صوفی حمیدالدین ناگوری منابع و مآخذ اطلاعات زیادی نمی‌دهند فقط این معلوم می‌شود که وی با سه شیخ در رابطه بود که از آنها تربیت دیده و علم حاصل کرده بود. صوفی حمیدالدین ناگوری از مولانا شمس‌الدین حلوایی علم شریعت و طریقت اخذ کرد. علاوه بر مولانا شمس‌الدین حلوایی شیخ حمیدالدین محمد خوئی و خواجه بزرگ شیخ معین‌الدین حسن سجزی چشتی اکتساب فیض کرد. یعنی صوفی حمیدالدین ناگوری اصلاً از سه شیخ به عنوان استاد مستقیم یا بالواسطه اخذ علم کرده بود. ۱. شیخ شمس‌الدین حلوایی؛ ۲. شیخ حمیدالدین خویی؛ ۳. خواجه شیخ معین‌الدین حسن چشتی اجمیری.

خویشاوندان

متأسفانه از رجال و خویشاوندان خاندان صوفی حمیدالدین ناگوری زیاد شناخته نشده‌اند و اسامی و شرح حال آنان در کتب خیلی کم آمده است و به همین خاطر در اینجا به معرّفی برخی از آنها می‌پردازم:

شیخ عزیزالدین سعید

شیخ عزیزالدین سعید پسر بزرگ سلطان‌التارکین صوفی حمیدالدین ناگوری است. صاحب معارف و زهد و ریاضات بود. در حین حیات و زندگانی پدر خود رخت از جهان بربست. دربارۀ وفات ایشان چنین آمده است که: لیلةالرغایب یعنی شب جمعۀ اولین از ماه رجب بود بعد از نماز عشا قوالان سماع می‌کردند و این ابیات

می‌گوسرودند:

مست شدی جستن خمار چیست　　بسته شدی گفتن اسـرار چیسـت

جان بده و جان بده و جـان بـده　　فایــدهٔ گفــتن بســیار چیســت

قوّالان هر بار که این را تکرار می‌کرد شیخ می‌گفت که: "جان دادم و جان دادم و جان دادم". همچنین در خانه آمد، زحمتی شد. او خود می‌گفت از این زحمت نیکو شدنی نیستم. در ملفوظات «سرورالصدور و نورالبدور» خود مؤلف می‌نویسد:

"والد هم گویی جان در سماع دادند لیلةالرغائب بعد از نماز قوالان سماع می‌کردند این سرود می‌گفتند که نظم:

مست شدی جستن خمار چیست　　بسته شدی گفتن اسـرار چیسـت

جان بده و جان بده و جـان بـده　　فایــده گفــتن بســیار چیســت

قوال هربار که این [را] مکرر می‌کرد والد گفت جان دادم و جان دادم همچنین در خانه آمد زحمتی شد چند روز بست و دوم ماه رجب نقل کرد علیه الرّحمه همدران زحمت هر دارویی که می‌دادند می‌خورد و می‌گفت که من از این زحمت این بار نیکو شدنی نیستم".

سال وفات شیخ عزیزالدین متعین نیست ولی این قدر معلوم می‌شود که پیش پدر خود درود به حیات گفته است. در خزینةالاصفیا سال وفاتش ٦٨١ هجری آمده ولی این درست نیست به این سبب که سلطان‌التارکین ٦٧٣ یا ٦٧٥ یا ٦٧٧ هجری فوت شده بدین دلیل معلوم می‌شود که سال وفات شیخ عزیزالدین بست و دوم ماه رجب ٦٦٦ یا بعد از آن، تا بست و دوم ماه رجب ٦٧٢ یا ٦٧٦ هجری از این جهان فانی رفت.

حاجی نجم‌الدین پروانه فتحپوری مؤلّف «شجرةالابرار» تاریخ وفات شیخ عزیزالدین، دوشنبه ۲۲ رجب‌المرجب، ٦٧٢ هجری می‌نویسد[1].

تذکره‌ای به نام *بحرزخار* دربارهٔ شیخ عزیزالدّین ناگوری این اطّلاع داده است:

"شیخ عزیزالله [عزیزالدین] بن شیخ حمیدالدّین بسیار صاحب کمال بود،

---

۱. شجرةالابرار نسخهٔ خطّی، حاجی نجم‌الدین پروانه فتحپوری، برگ ۵۱۳.

حضور پدر انتقال نمود، در عنفوان شباب به خانقاه درویشی قوالان این شعر سراییدند:

فـایـده در گفتن بسیار چیست

جان بده و جان بده و جان بده

وی نعره بزد و گفت دادیم، بیفتاد و بمرد لهذا خرقهٔ خلافت خود به نبیرهٔ خود شیخ فریدالدّین عبدالعزیز عطا کرد"[۱].

در تذکرهٔ معروف به نام *اخبارالاخیار فی اسرارالابرار* دربارهٔ شیخ عزیزالدّین ناگوری چنین آمده است:

"شیخ عبدالعزیز پسر شیخ حمیدالدّین است. وی هم عنفوان شباب در حالت سماع جان داد. لیلةالرغائب، در خانهٔ یکی از صوفیان صحبت سماع بود. قوّال این بیت را برخوانده. بیت:

جان بده و جان بده و جان بده

فـایـدهٔ گـفـتن بسـیار چـیـست

نعره بزد و گفت: دادم، دادم و جان به حقّ تسلیم کرد. و از وی سه پسر مانده بود شیخ وحید و شیخ فرید و شیخ نجیب. دربارهٔ هر یکی از این سه تن نفس شیخ حمیدالدین به نوعی دیگر رفت. فرمود: وحید، وحید من است، مثل من، آنچنان شد که وی فرموده بود. مجرّد و بی‌تعلّق و بی‌تقید به سلسلهٔ ارشاد و خلافت از عالم برفت. فرمود: فرید صاحب سجّادهٔ من است. نجیب صادق دیوان است و همچنان واقع شد که او خبر داده بود، رحمة الله تعالی علیه"[۲].

شیخ مجیب‌الدین

پسر خرد به نام مجیب‌الدین که در سن دوازده سالگی فوت شده بود.

---

۱. بحرزخار، جلد اوّل، وجیه‌الدّین اشرف، تصحیح آذرمیدخت صفوی، مرکز تحقیقات فارسی دانشگاه اسلامی، علی‌گره، ص ۲۵۷.

۲. اخبارالاخیار فی اسرارالابرار، عبدالحق محدّث دهلوی، تصحیح و توضیح پروفسور علیم اشرف خان، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ایران ۱۳۸۳ شمسی، ص ۱۴۲.

دربارهٔ پسران شیخ عزیزالدین (پسر سلطان‌التارکین) آمده است که شیخ عزیزالدین سه پسر داشت.

۱. شیخ وحیدالدین

۲. شیخ فریدالدین

۳. شیخ نجیب‌الدین

دربارهٔ هر یکی از این سه تن سلطان‌التارکین صوفی حمیدالدین ناگوری کلماتی فرمود.

درباهٔ **شیخ وحیدالدین** فرمود:

"وحید، وحید من است، مثل من"

دربارهٔ **شیخ فریدالدین** فرمود:

"فرید صاحب سجّادهٔ من است".

دربارهٔ **شیخ نجیب‌الدین** فرمود:

"نجیب صادق دیوان است".

و همچنان واقع شد که او خبر داده بود، رحمة الله تعالی علیه"[۱].

شیخ فریدالدین معروف به چاک پرّان

شیخ فریدالدین پسر شیخ عزیزالدین است و نبیرهٔ حضرت سلطان‌التارکین صوفی حمیدالدین ناگوری است. وی شاگرد و مرید خاص و خلیفهٔ و سجاده‌نشین جدّ خود حضرت سلطان‌التارکین است. فضایلش در علوم متنوعه و کمالاتش در تصوف محتاج به توصیف و تحریر نیست. صاحب ورع و زهد و تقوی و عالم و فاضل بود. ملفوظات صوفی حمیدالدین ناگوری نوشته شده به نام «سرورالصدور و نورالبدور» که این اثر را فریدالدین چاک پران خلیفهٔ سلطان‌التارکین، نوشته یا پسری حضرت شیخ فریدالدین چاک پرّان. انشای نثر فارسی و عربی، در نظم هم هردو زبان قدرتی داشت.

---

۱. اخبارالاخیار فی اسرارالابرار، عبدالحق محدّث دهلوی، تصحیح و توضیح پروفسور علیم اشرف خان، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ایران ۱۳۸۳ شمسی، ص ۱۴۲.

در *تاریخ صوفیای ناگور* نوشته است که عمر شریفش هشتاد و نه سال بود. وی در سال ۷۳٤ هـ درگذشت.

تذکره‌نگاران دربارهٔ شیخ فریدالدّین چاک پرّان این اطلاعات می‌دهند، دربارهٔ شیخ فریدالدّین چاک پرّان مؤلف بحرزخار می‌نویسد:

"آن بزرگ وحید، حضرت شیخ فرید، پسر عبدالعزیز مرید و خلیفه و صاحب سجادهٔ جدّ بزرگوار خود شیخ حمیدالدّین ناگوری بود. در ظل تربیت و تلقین گنج‌شکر پرورش یافته، کتاب *سرورالصدور* ملفوظ شیخ حمیدالدّین او جمع آورده، مرقد او در میان مقبرهٔ قطب‌الاسلام و شیخ نصیرالدّین چراغ دهلی به دهلی واقع است، شیخ ضیا نخشبی مرید اوست"[۱].

از عبارت «سرورالصدور و نورالبدور» هم معلوم می‌شود که صوفی حمیدالدین ناگوری شیخ عزیزالدین را خلافت داده است:

"...در آن تربیت فرمودند و کلاه مبارک از سر فرودآوردند و بر سر این ضعیف نهادند و گفتند سیدی این کلاه خلافت است که ترا می‌پوشانم بپوش یدک یدی و خرقتک خرقتی و صحبتک صحبتی بعد از آن دعایی بکردند".

تذکرهٔ معروف ذکر جمیع *اولیای* دهلی دربارهٔ شیخ فریدالدین چاک پرّان تحریر می‌کند:

"عارف کامل، ولی واصل، کرامت مرتبت، ولایت منزلت، درویش خدابین، شیخ فریدالدّین نبیرهٔ سلطان‌التارکین ابواحمد حمیدالدّین ناگوری صوفی، مرید و خلیفه و صاحب سجّادهٔ جدّ بزرگوار خود است و در ظِلّ عنایت و تربیت او پرورش یافته. *سرورالصدور*، ملفوظات جدّ بزرگوارِ خود جمع کردهٔ اوست. جدّ شریفش از اعاظم خلفای خواجهٔ بزرگ معین‌الحق والدّین و از اولاد سعید بن زید است که او عشرهٔ مبشره بود. او گفته:

---

۱. بحرزخار، جلد اوّل، وجیه‌الدّین اشرف، تصحیح آذرمیدخت صفوی، مرکز تحقیقات فارسی دانشگاه اسلامی علی‌گره، ص ۲۸۴.

"اوّل مولودی که بعدِ فتحِ دهلی به وجود آمده، منم". عمری دراز یافته تا اوایلِ سلطان‌الاولیا زنده بود و ملاقاتِ یک دیگر معلوم نیست و لیکن شیخ نظام‌الدین کلمات او را از تصانیفش انتخاب نموده. این فرزندِ ارجمند در وقتِ سلطان محمد بن تغلق از ناگور به دهلی قدوم آورد و در فنای شهر قدیم جنوبی بِجَی‌مندَل نزدیک به لادو سرای سکونت گرفت و به ارشادِ طالبان و هدایت گم‌گشتگان مشغول شد. آخر همانجا به رحمتِ حق پیوست و به خانه‌ای که می‌بود، مدفون گشت. سنگِ خراس آنجا افتاده است. می‌گویند که شیخ این را در حالت سکر در گردن داشت و هم بدان حالت از ناگور به دهلی رسید، رحمة‌الله علیه"[۱].

شیخ عبدالحق محدّث دهلوی در کتاب خود *اخبارالاخیار فی اسرارالابرار* دربارهٔ شیخ فریدالدین معروف به چاک پرّان می‌نویسد:

"شیخ فریدالدین رحمة الله علیه، نبیرهٔ سلطان‌التارکین شیخ حمیدالدین صوفی است. مرید و خلیفه و صاحب سجّادهٔ جدّ بزرگوار خود است. در ظلّ عنایت و تربیت او پرورش یافته. «سرورالصدور» که از ملفوظات شیخ حمیدالدّین است، او جمع کرده. در وقت سلطان محمد تغلق از ناگور به دهلی قدوم آورده بود و ساکن گشته. قبر او در فنای شهر قدیم است، در راه مقام خواجه که به جانب شرقی بِجَی‌مندل واقع است و منزل او هم در آنجا بود. سنگ خراس در آنجا افتاده است. مردم گویند که شیخ این را در حالت سکر در گردن داشت، و هم بدان حالت از ناگور به دهلی آمده. والله اعلم"[۲].

---

۱. ذکر جمیع اولیای دهلی، حبیب‌الله، تصحیح پروفسور شریف حسین قاسمی، عربک ایند پرشین ریسرچ انستی‌تیوت، تونک، راجستان ۸۸-۱۹۸۷، ص ۴۱، ۴۲.

۲. اخبارالاخیار فی اسرارالابرار، عبدالحق محدّث دهلوی، تصحیح و توضیح پروفسور علیم اشرف خان، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ایران ۱۳۸۳ شمسی، ص ۱۴۱.

مروری بر زندگی صوفی حمیدالدین ناگوری

طالبان حقیقت و معرفت در عزلت و انزوا بسرمی‌بردند و زاهدانه و راهبانه می‌زیستند، بعضی از آنها در شهر و قریه و برخی از آنها در خارج شهر سکونت داشتند، در ویرانگی کوه‌ها و بیابان‌ها:

شرط اوّل در طریق معرفت دانی که چیست
ترک کـردن هردو عالم را و پشـت پـا زدن

سلطان‌التارکین صوفی حمیدالدین ناگوری یکی از تارک‌الدنیا بود و از متقدمین مشایخ شبه قارهٔ هند است. وی سن طویل یافته و وی در قرن هفتم در شهر ناگور سکونت داشت و در دهلی به دنیا آمد.

اسم پدرش احمد بود و در زمان پرتهی‌راج از لاهور به دهلی آمد. مردی که مستعرب[1] بود و در علم نجوم ماهر بود. با دخترش ازدواج کرد. وقتی که صوفی حمیدالدین ناگور در شکم مادر بود، مردی مستعرب (پدر مادر صوفی حمیدالدین ناگوری) خبر داد که: این فرزند نرینه است و سینهٔ او، بیرون برآمده باشد از علم گنجینه بود و نیمهٔ اندام او سبز است و بعد از فوت من متولد خواهد شد. همچنان که او نشان داده بود، به ظهور رسید.

در «سرورالصدور و نورالبدور آمده است که:

"مادر شیخ این سخون بشنیده نزدیک خانه پدر حوض بود، خود را در آن حوض انداخت و گفت که من فرزندی چه خواهم کرد که بعد از پدر خواهد آمد و لیکن همچنان از حوض به سلامت بیرون آوردند و بعد از چند ماه شیخ متولّد شد همچنان که جدّ ایشان نشان داده بود که فرزندی نرینه و سینه بیرون آمده و نیمی‌اندام سبز، ما هم دیدیم نیمی اندام مبارک ایشان سبز و سینه کشاده و بیرون آمده بود رحمة الله علیه".

سلطان‌التارکین صوفی حمیدالدین سعیدی سوالی در ناگور قدری که زمین داشته بود به دست مبارک خود در آن زراعت نمود و از آن قوت خود و فرزندان می‌کرد.

---

۱. مستعرب: عجمی که داخل عرب شود.

صوفی حمیدالدین ناگوری علوم شریعت و طریقت از مولانا شمس‌الدین حلوایی اخذ کرد و دو شیخ دیگر یعنی شیخ حمیدالدین محمد خویی و دیگر حضرت خواجه معین‌الدین حسن چشتی اجمیری رحمة الله علیهم اجمعین و لیکن دست ارادت و بیعت به خواجه معین‌الدین چشتی اجمیری را داد و سلسلهٔ چشتیه می‌پیوند.

سلطان‌التارکین ابتداءً حُسن چندان داشت که زنان شیفتهٔ او می‌شدند، خدمت پیر دریافته توبه نمود. دربارهٔ توبهٔ سلطان‌التارکین در کتاب فوائدالفواد این طور آمده است:

"خواجه حمید سوالی مرید شیخ معین‌الدین بود هم خرقهٔ شیخ قطب‌الدین رحمة الله علیهم اجمعین چون او تائب شد و خرقه یافت حرفا و قرنای پیشینه برو آمدند که بیا باز سرِ آن ذوق شویم. خواجه حمید گفت هرگز این معنی نشود. ایشان غلو کردند، خواجه حمید گفت: هرگز این معنی نشود. ایشان باز غلو کردند. خواجه حمید گفت که بروید و گوشه بنشینید که این ازاربندِ خود را من چنان محکم بسته‌ام که فردای قیامت به حوران بهشت هم نکشایم"[۱].

سلطان‌التارکین صوفی حمیدالدین ناگوری اولین نویسندهٔ سلسلهٔ چشتیه به شمار می‌آید.

صوفی حمیدالدین ناگوری وقتی که برای حج رفته بود اثنای راه کشتی غرق شده بود، دربارهٔ این سفر در «سرورالصدور و نورالبدور» این اطلاع آمده است:

"در حج که می‌رفتیم چون به دریا رسیدیم دیدیم که تونگران و بازرگانان را به حرمت می‌بردند و در کشتی می‌نشانیدند و جایی می‌نمودند و ایشان نیز خوش می‌رفتند و برای خود جایی می‌کردند مرا کسی التفات نمی‌کرد. می‌دیدند درویشی هست. بعد از آن که در کشتی نشستم هرگونه که بود می‌گذرانیدم. قضا را بعد از چند روز کشتی

---

۱. فوائدالفواد، ملفوظات خواجه نظام‌الدین اولیا، گردآورنده خواجه امیر حسن علا سجزی دهلوی، ناشر خواجه حسن ثانی نظامی، خواجه هال، بستی حضرت نظام‌الدین اولیا، دهلی‌نو، جنوری ۲۰۰۷ میلادی، ص ۳۴۶.

بشکست و همه رخت و کالای ایشان غرق گشت. آخرکار چون بیرون آمدیم در کلاه من یک سوزنی مانده بود. همه محتاج شدند بر من می‌آمدند و سوزن می‌طلبیدند. تا هر کسی جامه و خرقه که مانده بود، بدوزند و پیوند کنند می‌گفتند یا سیّدی هاتِ الابرة یا سیّدی هاتِ الابرة. یک سفینه هم خدمت ایشان آورده بودند که ورق‌هایش تمام تر شده او را سفینۂ دریایی نام کرده بودند“.

صوفی حمیدالدین ناگوری سفر دهلی هم کرده بود به همین سبب که در «سرورالصدور و نورالبدور» این اطلاع آمده است:

”... خود با عزیزان دیگر جانب دهلی روان گردیدند“.

صوفی حمیدالدین ناگوری پسر خود عزیزالدین را خیلی عزیز داشت. وقتی که برای حج رفته بود می‌گفته:

”باید که عزیز مرا عزیز بدانید“.

مادر صوفی حمیدالدین ناگوری بسیار بزرگوار عابده و رابعۂ عصر خود بود تا آنکه در «سروالصدرو و نورالبدور» می‌فرمودند:

”در وقتی که من متولّد شدم اگر در آن روزگار هیچ عورتی از مادر من بهتر و بزرگوارتر بودی من از شکم او زاده شدمی“.

همسر صوفی حمیدالدین ناگوری در عهد خود زاهده و عابده و صالحات زمانه بود. در «سرورالصدور و نورالبدور» می‌گوید:

”در آن وقت که من نوشه شدم و کار خیر من کردند اگر هیچ عورتی در آن وقت بهتر از جدّه شما بودی، کار خیر من به او شدی“.

صوفی حمیدالدین ناگوری زمانی که در ناگور زندگی می‌کرد، افراد باسواد آنجا کم بوده‌اند وی تعلیمات خود را بسیار آسان و زبان روان به حاضران تقدیم می‌داشت تا آنها تربیت شوند می‌توان برای این تعلیمات به اصل ملفوظ یعنی «سرورالصدور و نورالبدور» باید مراجع شود. صوفی حمیدالدین ناگوری هر نوع تعلیم می‌دهد می‌گوید:

”روی سوی درویشی کردند که در آن مجلس حاضر بود که ای

درویشان چیزی خوردهاید؟ درویش گفت: آری. بعد از آن مخدوم فرمود که از خوردگی باز شنیدهایم که هر کجا که روی و باشی چون نان پیش تو آرند سیرتر باید خورد. زیرا که اگر دوست است شاد شود و اگر دشمن است خود نتواند دید و غمگین شود".

صوفی حمیدالدین ناگوری ایذا و دل‌شکنی مردمان را دوست نداشت و می‌گوید:

"اگر من دانستمی که خاطر آرنده از قبول ناکردن آزرده نخواهد شد هرگز قبول نکردمی. چون خاطر آرنده آزار می‌یابد. پس باید که کسی چیزی بی‌خواست بیارد قبول باید کرد".

سلطان‌التارکین برای کسب علم هم تاکید می‌کند و می‌گوید:

"اگر فرائض بحث کنند نیکو باشد که اوّل علمی که مقصود شود علم فرائض باشد. و پیغمبر صلی الله علیه وسلّم فرموده است که: تعلّموا الفرائض و علِّموا. زمانه آید که ندانند که میراث چگونه قسمت باید کرد".

و برای عبادت می‌گوید و در سند حدیث رسول بیان می‌فرماید و می‌گوید:

"پیغامبر فرموده است صلی الله علیه وسلم افضل عبادة امتی قرأة القرآن".

دربارهٔ تعلیم قرآن هم می‌گوید:

"...گوش داشت که حافظان چگونه قرآن می‌خوانند. مدّ و تشدید چگونه نگاه می‌دارند و قرآن یاد می‌باید گرفت که مهم اهم است".

جایی دیگر می‌گوید:

"قرآن یادگرفتن مهمّی اهم است قرآن یاد باید گرفت".

و دربارهٔ یاد کردن قرآن می‌گوید:

"اگر هزار بار بی‌دل بخوانند یاد نماند و اگر سه بار با دل بخوانند یاد شود".

وقتی که سلطان‌التارکین صوفی حمیدالدین در ناگور زندگی می‌کرد آن زمان در ناگور جینی‌ها زیاد بودند و آن معتقد بودند که جانی را نباید اذیت داد و به همین دلیل آنها را نباید کشت. وی همه فرق‌ها احترام فراوان داشت به همین

سبب گفت:

”اگر به روح من چیزی بخواهید که بدهید باید گوشت ندهید گفتیم بابا اگر ما مسلوخ از بازارگاه بخریم فرمودند همان باشد آن قدر که شما از بازار بخرید ایشان بجای آن گوسفند دیگر کشند“.

زمان و محل درگذشت

سلطان‌التارکین صوفی حمیدالدین ناگوری سعیدی سوالی، در ناگور از این جهان فانی به دارالبقا رفت. مرقد انور به جانب شمالی شهر ناگور (در ایالت راجستان) است. مشتمل بر احاطۀ وسیعی و دروازه‌ای بلند و ارفع که به دیدن تعلق دارد.

دربارۀ تاریخ وفات ایشان هم اختلاف بیشتری وجود دارد. تذکره‌ای به نام *بحرزخار* این طور می‌نویسد:

”به روز شنبه یازدهم رمضان سال ششصد و چهل و یک وفات، بعضی نهم ربیع‌الاوّل ششصد و هفتاد و سه نوشته‌اند“[۱].

بیشتر تذکره‌نگاران می‌نویسند که صوفی حمیدالدین ناگوری روز یکشنبه بست و نهم ربیع‌الآخر ٦٧٣ هـ از دنیا رخت اقامت بست. ولی صوفی محمد ایّوب تارک چشتی فاروقی مؤلف «تاریخ صوفیای ناگور» یکی از نبیرۀ صوفی حمیدالدین ناگوری است، با حوالۀ نبیرۀ دیگر حاجی نجم‌الدین چشتی فتحپوری می‌نویسد که صوفی حمیدالدین ناگوری، ماه شعبان در سال ٦٧٧ هـ یا قبل از این رحلت فرمود. می‌نویسد که: من جایی بر حاشیۀ کتاب عبارتی از دست‌خط شیخ فریدالدین چاک‌پرّان دیده‌ام: ”الاثنین التاسع و العشرین من ربیع‌الآخر سبع و ستین و ستمأئة“.

مؤلّف «تاریخ صوفیای ناگور» دلیل دیگر می‌دهد که بیاضی که سن تألیف آن ماه ربیع‌الاول، ١١١٩ هـ است. در بیاض ابیات وجود دارند، در آن تاریخ وفات صوفی حمیدالدین ناگوری که ماده‌های تاریخ نشان می‌دهند که وفات ایشان ٦٧٧ هـ یا ٦٧٥ هجری است. سرودۀ ارشد عباسی و فتح محمد عباسی است. ارشد عباسی می‌سراید:

---

۱. بحرزخار، جلد اوّل، وجیه‌الدّین اشرف، تصحیح آذرمیدخت صفوی، مرکز تحقیقات فارسی دانشگاه اسلامی، علی‌گره، ص ۲۵۷.

زهی سلطان ملکِ ترک و تجرید   که قطب و مرشد راهِ خدا بود

ز دنیا تارک و فارغ ز عقبی   جهان مقتدی، او مقتدیٰ بود

حمیدالدین صوفی و سعیدی   سعید انتها و ابتدا بود

دلش مایل نشد هرگز به دنیا   به حقّ واصل ز غیر حق خدا بود

ملقب زان به سلطان تارکین شد   که محفل ز عشق وصل حق گدا بود

مقام منتهای دیگرانش   به فضل حق مقام مبتدا بود

دلم را بهر سال نقل ایشان   شد الهام این که محبوب خدا بود

اگر می‌گفتم اهل زهد و تجرید   بگوش دل هم از هاتف ندا بود

٦٧٥ هـ

شما را می‌گرفتم از ره عشق   ز غیبم نیز در باطن خدا بود

٦٧٥ هـ

در ابیات بالا و از عبارت «اهل زهد و تجرید» و «ره عشق» سنه وفات ٦٧٥ هجری برمی‌آید.

فتح محمد عباسی از طریق تخرجه مادهٔ تاریخ گفته، می‌سراید:

ای شهسوار معرکهٔ قرب ایزدی   مسندنشین ملک شرایع محمدی

مقبول هردو عالم و محبوب ذوالجلال   مطلوب جن و انس با عظمت و کمال

از لطف خویش بر من مسکین نظر کنی   و از لوح سینه حادثه و غم بدر کنی

امداد کن که از سر لطفت شوم قبول   مشغول ذکر باشم و بی‌خاطر ملول

فتحی ز جان‌ست معتقد خاندان تو   باشد قدیم مخلص با دودمان تو

فتحی ز سالِ فوت تو تاریخ تارکین   بنما عدد ز هجرت تا این زمان یقین

پرسد اگر کسی ز تو تاریخ سال را   از «تارکین» ترکِ دهی حرف دال را

٦٨١-٤=٦٧٧ هـ

از لفظ «تارکین» شش صد هشتاد و یک برمی‌آید ولی شاعر می‌گوید که از لفظ «تارکین» حرف «د» را ترک کن و عدد حرف «د» ٤ چهار است. ما اگر از ٦٨١ چهار کم می‌کنیم پس ٦٧٧ هجری برمی‌آید.

ای شاه «تارکین» که تویی واصلِ خدا

٦٨١-٤=٦٧٧ هـ

بر نـام پاک تو بکنم جـان و دل فـدا

از عبارات بالا معلوم می‌شود که وفات حضرت سلطان‌التارکین صوفی حمیدالدین ناگوری ٦٧٥ یا ٦٧٧ هجری است.

صوفی حمیدالدین ناگور در تذکره‌ها

یکی از مآخذ مهم برای اخذ اطّلاعات دربارهٔ احوال عرفا و صوفیان نامدار شبه قارهٔ هند تذکره‌ها می‌باشند و اکثر تذکره‌نگاران دربارهٔ سلطان‌التارکین صوفی حمیدالدّین ناگوری طوری نوشته‌اند که احوال مفصل آن بزرگوار مشخص و معلوم می‌شود، برای استفاده از آنها بنده اطّلاعاتِ راجع به صوفی حمیدالدین ناگوری را اینجا به عنوان سند ذکر می‌کنم:

۱. به عنوان مثال یکی از بزرگ‌ترین تذکره به نام *بحرزخار* دربارهٔ صوفی حمیدالدّین ناگوری این اطّلاع داده است:

"آن سلطان قافلهٔ تفرید، آن خدیو گروه تجرید، آن متکلّم به لسان حالی، سلطان‌التارکین شیخ حمیدالدّین صوفی السوالی بزرگ خلیفهٔ خواجهٔ بزرگ معین‌الحق والدّین چشتی است. سلطان‌التارکین لقب از پیر عنایت یافت. پدرش به هند آمد، از نزاد سعید بن زید صحابی داخل عشرهٔ مبشره و پسر عمّ و شوهر خواهر عمر رضی الله عنه بود. سلطان‌التارکین ابتداء حُسن چندان داشت که زنان شیفته او می‌شدند، خدمت پیر دریافته توبه نمود، عمر دراز یافته، در تجرید و تفرید قدمی راسخ داشت و علو همت، او را حضرت حق عز اسمه از دنیا و عقبی برداشته بود، او را تصانیف و مکتوبات‌اند، اوّل کسی که به سلسلهٔ

چشتیه در تصوّف تصنیف کرد او باشد چنانچه *رسالهٔ عشقیه* او حجّت و برهان فضایل و کمالاتش و دلیل رهروان طریقت است. به موجب امر پیر در قریهٔ سوال به نواح اجمیر اقامت نموده به کاشت چند قطع اوقات گذاردی و نذور و فتوح کس مقبول نداشتی و سوای ژنده لباس دیگر نپوشیدی. زن او خدیجه نام در فقر و توکل و عشق الهی رابعهٔ دوران بوده، روزی شیخ مبلغ نذور سلطان بدو داد برای امتحان، او رد کرد که در فقر من فتور واقع خواهد شد. شیخ را با شیخ بهاءالدّین زکریا مکاتبات در فقر و غنی بسیار است، کمالاتش در هندوستان مثل آفتاب روشن، به روز شنبه یازدهم رمضان سال ششصد و چهل و یک وفات، بعضی نهم ربیع‌الاوّل ششصد و هفتاد و سه نوشته‌اند، مزار در ناگور. شیخ عزیزالله بن شیخ حمیدالدّین بسیار صاحب کمال بود، حضور پدر انتقال نمود، در عنفوان شباب به خانقاه درویشی قوالان این شعر سراییدند:

فـایـده در گفتن بسیار چیست
جان بده و جان بده و جان بده

وی نعره بزد و گفت دادیم، بیفتاد و بمرد لهذا خرقهٔ خلافت خود به نبیرهٔ خود شیخ فریدالدّین عبدالعزیز عطا کرد. شیخ فرید پس مشایخ عالی مرتبت بود، ضیا نخشبی مرید اوست"[۱].

۲. همچنین مؤلّف *اخبارالاصفیا* دربارهٔ صوفی حمیدالدّین ناگوری را چنین ذکر می‌کند:

"شیخ حمیدالدین محمد بن شیخ احمد العبد الصوفی الناگوری روح الله روحهما و مرقدهما ابومحمد کنیت و سلطان‌التارکین لقب اوست از اعاظم خلفای خواجه معین‌الدین سنجری است و از اولاد سعید بن زید که از عشرهٔ مبشّره است، در تجرید و تفرید قدمی راسخ و همتی والا داشت و

---

۱. بحرزخار، جلد اوّل، وجیه‌الدّین اشرف، تصحیح آذرمیدخت صفوی، مرکز تحقیقات فارسی دانشگاه اسلامی، علی‌گره، ص ۲۵۶، ۲۵۷.

طناب زمین احیای گرفته بود که هم به دست خود کافته تخم می‌ریخت و عشر محصول سلطان وقت را گذارده باقی را قوت خود و فرزندان می‌کرد. گویند که چون فقر و فاقهٔ شیخ به مسامع شاهنشاه زمان رسید قریهٔ به جهت خانقاه مقرر نمود و مبلغ نقد فرستاد همخوابهٔ شیخ که در صلاح و سداد فاخرهٔ جهان بود گفت زنهار در آخر عمر متاع نفیس فقر چهل ساله را به نقد قلب دنیای دون نفروشی که حاصل آن مشت خاک که سبزه کردهٔ مزارعان همت تست برای سدّ رمق بسند است و دارایهٔ چرخه چرخ گردش من که هر تارش به بخیه‌دوزی خرقه گوشه‌نشینان زوایا قدس سره به جهت ستر عورت کافی. شیخ به ملازمان شاه گفت هرگاه زن این همه همت بلند ورزد من که مرد باشم چگونه عاری‌ست همت بر خود توانم نهاد مرا معذور داری و باز به بخشش چیزها نیازاری:

زنان مر چرخ را دادند گردان
چـرا سر گشتهٔ چرخند مردان

صاحب سیرالاولیا نقل از خط شیخ نظام‌الدین بداؤنی می‌کند که روزی خواجه معین‌الدین فرمود که امروز ابواب مرادات مفتوح است هرچه کسی بخواهد بیابد یکی دنیا و دیگری عقبی التماس کرد هر دو کامیاب گشتند شیخ حمیدالدین گفت بنده را خواهش نمی‌باشد خواست مولی است خواجه را سخن او به غایت خوش آمد و فرمود: "التارک عن الدنیا والفارغ عن العقبی" سلطان‌التارکین حمیدالدین صوفی از آن روز به سلطان‌التارکین مشهور گشت و به شیخ فریدالدین شکرگنج نسبت اخلاص درست داشت و طریقهٔ ارسال رسل و رسائل از طرفین سلوک.
نقل است که او شیخ بهاءالدین زکریا را متوجه دنیا یافت. در باب فقر وغنا مراسلات نوشت خلاصه‌اش آنکه به مقتضای نصوص و احادیث و با طباق مشایخ دنیا و متاع آن حجاب وصول حضرت مولی است و چون بعضی مشایخ عصر حظّی وافر از آن دارند و با این خوارق عادات

از آنها سربرمی‌زند این مسکین به گرداب حیرت فرومی‌شود اگر لطف فرموده حل این عقدهٔ مشکل نمایند عین عنایت خواهد بود. بست و نهم ربیع‌الاخری ششصد و هفتاد و سه کوس رحلت بر پیش طاق اجل بلند آوازه ساخت آرام‌گاه ناگور. رقعه که به شیخ فریدالدین گنج‌شکر نوشته بود بجنسه نگاشته می‌شود: ”فقیر حقیر که خاک راه درویشان است و به جان و دل مرید ایشان در اسحار که نفوس طاهرهٔ واصلان را بر بساط قرب باد باشد و ارواح منور ایشان را در سر اوقات عزت دیدار دوام رجعت و قوام منقبت از برادر عزیز که طالب مراتب اولیاست و به حقیقت از شمار سعد است می‌خواهد و به اجابت امیدوار می‌باشد ان ربی علی کل شیء قدیر مکتوب شریف رسید مردمک دیده نهاد شد تبرکاً و تقرباً لله نموده می‌شود اولوالعلم المشتغلون بذکر قربی فلیضحکوا قلیلاً و لیبکوا کثیراً اولوالعلم تقربی ما فاتهم من شئ لیبکوا فاولوالعلم المشتغلون یا نسی بافاتهم لاتعطب ارواحهم در زبور مهتر داؤد علیه السّلام آمده است چون ذکر مدام حجاب قرب می‌باشد و قرب مدام حجاب انس می‌گردد در زمان انس نعمت وصل در توقف می‌افتد اگر تواند از عالم گفت‌وگوی روی به عالم جست‌وجوی آرد تا هرکه جمال معنی در نظر آید و از علم نهان با خبر باشد ثمّ ذرهم فی خوضهم یلعبون غم روزگار خود بخور. فما قدر الدنیا حتی یحمل من یرید فیها و انه الهادی برکات برآوری باد:

گـــر او بخـــودم بقـــا دهـــد خـــوش باشـــد

ورر بخـــودیم بقـــا دهـــد خـــوش باشـــد

مـــن خـــود کـــه در انتظـــار وصـــلش لـــیکن

گـــر حضـــرت او رضـــا دهـــد خـــوش باشـــد

آنجـــا کـــه بـــود جـــام مـــیِ لعـــل مغانـــه

با بـربط و بـا نـای و دف و چنـگ و چغانـه

محـراب مــن آنجــا بــود و ذکــر مــن آنجــا

او شــاهد سرمســت و مــنم مســت شــبانه

عاشـــق شـــده پـــر نـــور معـــلای مقـــدس

فـــارغ شـــده از محنـــت و انـــدوه زمانـــه

بی‌خود شـده از غایـت مسـتی بـه خرابـات

والـــه شـــده بـــر عـــالم بـــاقی بنشـــانه[۱]

۳. در تذکرهٔ *اخبارالجمال* این طور آمده است:

"شیخ حمیدالدین الصوفی السعیدی الناگوری قدس سره کنیت ایشان ابواحمد و لقب سلطان‌التارکین است و جامع علوم ظاهری و باطنی بود یکی از کبار خلفاء معین‌الدین چشتی‌اند و در ناگور قدری که زمین احیای داشتند به دست مبارک خود در آن زراعت نموده قوت عیال خود می‌نمودند وفات ایشان در بیست و نهم ربیع‌الآخر سال شش صد و هفتاد و سه هجری بوده، نسل و قبر در قصبهٔ ناگور که از مضافات صوبهٔ اجمیر است"[۲].

۴. شهزاده دارا شکوه در تصنیف خود به نام *سفینةالاولیا* چنین نگاشته است:

"حضرت شیخ حمیدالدین الصوفی السعیدی الناگوری کنیت ایشان ابواحمد است و لقب سلطان‌التارکین است و ناگور شهری‌ست از شهرهای هندوستان و سلطان‌التارکین از خلفای حضرت خواجه معین‌الدین چشتی‌اند. در تجرید و تفرید یگانهٔ عصر و از متقدمان مشایخ هند و جامع میان علم ظاهری و باطنی و صاحب کرامات و مقامات علیه بوده‌اند. ایشان را با شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی در باب فقر و غنا

---

۱. اخبارالاصفیا، شیخ عبدالصمد آگروی، نسخهٔ خطّی، گنجینهٔ فرنگی محل، شماره ۸۵/۳، دانشگاه اسلامی علی‌گره، ورق ۱۹،۲۰.

۲. اخبارالجمال، راجی محمد بن راجی، نسخهٔ خطّی، گنجینهٔ حبیب گنج، شماره ۲۲/۳۰، دانشگاه اسلامی علی‌گره، ورق ۷۵، ۷۶.

مراسلات بسیار واقع شده در ناگور و طناب زمین احیای داشتند و آن را به دست مبارک خود زراعت می‌کردند و قوت عیال خود می‌ساختند وفات ایشان در بیست و نهم ربیع‌الآخر سال شش صد و هفتاد و سه هجری بوده و قبر در قصبهٔ ناگور است"[۱].

۵. تذکره‌ای به نام *ریاض‌الشعرا* دربارهٔ صوفی حمیدالدّین ناگوری به این طور می‌نویسد:

"شیخ حمیدالدین ناگوری از مشایخ عالی تبار طبقهٔ علیا صوفیه بوده. مولد و مدفنش ناگور است. نمک حسن شاهد مملکت هندوستان بوده. به خدمت شیخ شهاب‌الدین سهروردی می‌رسیده و خرقه از خواجه معین‌الدین چشتی سجزی قدس الله سره العزیز دارد. گویند به دست خود زراعت یک جریب زمین می‌کرده و سال به سال به همان معیشت می‌فرموده. اوراست:

بـا آنکـه نجســته‌ام گهـی آزارت　　　وز تیــع جفـا نکــرده‌ام افگــارت
با این همه گر کنی نگه سوی کسی　　　در لحظه بـه قهر بشکنم بازارت"[۲]

۶. در تذکرهٔ *ریاض‌العارفین* دربارهٔ صوفی حمیدالدّین ناگوری چنین آمده:

"حمیدالدین ناگوری قدس سره، ناگور از ممالک هندوستان و شیخ از معارف عاشقان است. به خدمت جناب شیخ شهاب‌الدین سهروردی ارادت داشته و خرقه از دست جناب شیخ معین‌الدین حسن سجزی چشتی که از اکابر سلسلهٔ چشتیه است، پوشیده. در آن ولایت به دست خود زراعت می‌نمود و به محصول قناعت می‌فرمود آن جناب را در تصوف رسالات لایقه و عبارات محموده است از جمله رساله راحت‌القلوب و رساله عشق نامه. این دو رباعی از اوست:

بـا آنکـه نجســته‌ام گهـی آزارت　　　وز تیــع جفـا نکــرده‌ام افگــارت

---

۱. سفینةالاولیاء، داراشکوه، چاپ نولکشور، کانپور، ص ۹۴.

۲. ریاض‌الشعرا، جلد اول، علی قلی خان واله داغستانی، مقدمه و تصحیح و ترتیب پروفسور شریف حسین قاسمی، ناشر کتابخانهٔ رضا رامپور، اتراپرادش، هند ۲۰۰۱ م، ص ۱۷۹-۱۸۰.

با این همه گر کنی نگه سوی کسی　　　در لحظه بـه قهر بشـکنم بـازارت

*

آن را کـه بــه تهـمت معـاصـی گیرد

هـر عـذر کـه گـویـد همـه را بپـذیرد

وان را که به دوستی بخواند در پیش

بـا تیـغ بـلا سـرش ز تـن بـرگیـرد"[۱]

۷. مؤلف تذکرهٔ *عرفات‌العاشقین* و *عرضات‌العارفین* دربارهٔ سلطان‌التارکین صوفی حمیدالدّین ناگوری این طور نگاشته است:

"شیخ‌المشایخ، صاحب‌المعارف، کامل واصل متواصل، عاشق برگذشته از مراتب لطفی و جوری، شیخ حمیدالدین ناگوری، از مشایخ مقرر هند است. منشأ و مدفنش ناگور. صاحب کرامات و کشف و شطح و طامات است. دستگاه کمالش وسیع و پایهٔ قصور جلالش رفیع است و گویند در عهد خود به رئیس‌الاولیا [و امام‌الاتقیا] ملقب شده بود و به خدمت خضر و صحبت شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی می‌رسیده و خرقه از خواجه معین‌الدین سجزی دارد و در ناگور اکثر اوقات به دست خود زراعت یک جریب زمین می‌کرده و به این سال تا سال معیشت می‌گذرانیده. او راست:

بـا آنکــه نجســته‌ام گهــی آزارت　　　وز تیــع جفــا نکــرده‌ام افگــارت

با این همه گر نگه کنی سوی کسی　　　در لحظه بـه قهر بشـکنم بـازارت

*

آن را کـه بــه تهـمت معـاصـی گیرد

هـر عـذر کـه گـویـد همـه را بپـذیرد

---

۱. ریاض‌العارفین، رضا قلی خان هدایت، به کوشش مهر علی گرکانی، ناشر کتابفروشی محمودی، ایران، ادری‌بهشت ۱۳۴۴ ش، ص ۹۴.

وان را که به دوستی بخواند در پیش

با تیــغ بـلا سـرش ز تـن بـرگیـرد[۱]

۸. شیخ احمد علی خان هاشمی سندیلوی مؤلّ، تذکرۂ *مخزن‌الغرائب* دربارۂ صوفی حمیدالدّین ناگوری این نوشته:

"شیخ حمیدالدین ناگوری رحمة الله علیه، از مشایخ طبقۂ کبار طبقۂ عالیه صوفیه است. جامع بود میان علم ظاهر و باطن و نهایت مهذب و بسی اولیاء الله را دریافته و به خدمت شیخ شهاب‌الدین سهروردی رسیده و خرقه از خواجه معین سجزی قدس سره دارد. شیخ ابوالفضل و شیخ فیضی از اولاد اویند. گاهی بگفتن رباعی توجه می‌نمود. این دو رباعی از طبع شریف اوست:

بـا آنکـه نجسـته‌ام گهـی آزارت وز تیـع جفـا نکـرده‌ام انگـارت

با این همه گر کنی نگه سوی کسی در لحظه بـه قهر بشـکنم بـازارت

*

آن را کـه بـه تهـمت معـاصـی گیرد

هـر عـذر کـه گـویـد همـه را بپـذیرد

وان را که به دوستی بخواند در پیش

بـا تیــغ بـلا سـرش ز تـن بر گیـرد[۲]

۹. تذکرۂ معروف ذکر *جمیع اولیای* دهلی دربارۂ صوفی حمیدالدّین ناگوری به این طور می‌نویسد:

"... از اعاظم خلفای خواجۂ بزرگ معین‌الحق والدّین و از اولاد سعید بن زید است که او عشرۂ مبشره بود. او گفته: "اوّل مولودی که بعدِ فتحِ دهلی به وجود آمده، منم". عمری دراز یافته تا اوایلِ سلطان‌الاولیا زنده

---

۱. عرفات‌العاشقین و عرضات‌العارفین، جلد دوم، تقی‌الدین محمد اوحدی حسینی، تصحیح ذبیح‌الله صاحبکاری و آمنه فخر احمد، ناشر میراث مکتوب، ایران ۱۳۸۹ ش، ص ۲۹–۱۱۲۸.

۲. مخزن‌الغرائب، شیخ احمد علی خان هاشمی سندیلوی، به اهتمام محمد باقر، لاهور ۱۹۶۸ م، ص ۴۲–۶۴۱.

بود و ملاقاتِ یک دیگر معلوم نیست و لیکن شیخ نظام‌الدین کلمات او را از تصانیفش انتخاب نموده“[1].

۱۰. تذکرهٔ معروف‌ترین علما و صوفیا، تذکرهٔ *علمای* هند، موسوم به *تحفةالفضلاء فی تراجم‌الکملاء* بیان می‌کند:

”شیخ حمیدالدین الصوفی السعیدی الناگوری السوالی، کنیتش ابواحمد و لقب وی سلطان‌التارکین است. از اعاظم خلفای خواجهٔ بزرگ معین‌الدین سجزی اجمیری و اکابر علمای صوفیهٔ صافیه رضوان الله علیهم اجمعین از اولاد سعید بن زید من‌جمله عشرهٔ مبشره رضی الله عنهم بود. عمری دراز یافته، و اوّل مولودی است که بعد فتح دهلی به خانهٔ مسلمانان پیدا شده، از زمان حضرت خواجه معین‌الدین تا اوایل وقت شیخ نظام‌الدین اولیا باقی بود. او را تصانیف بسیاراند؛ از آن جمله نسخهٔ اصول‌الطریقه مشهورتر است. وفاتش بیست و نهم ربیع‌الثانی سال ششصد و هفتاد و سه هجری وقوع یافته، مرقدش در ناگور است. یزار و یتبرّک به. سوالی، موضعی است از مواضع ناگور که شهری است به سرزمین ماروار“[2].

۱۱. مؤلّف *خزینةالاصفیا* دربارهٔ صوفی حمیدالدین ناگور به این طور ذکر می‌کند:

”شیخ حمیدالدین صوفی السعیدی الناگوری قدّس سرّه لقب او سلطان‌التارکین و کنیت او ابواحمد است. از اعاظم خلفای خواجه بزرگ معین‌الدین حسن سجزی است. دور تجرید و تفرید قدم راسخ و همت عالی و شانی معلی داشت و وی از اولاد حضرت سعیدالدین زید است که از اصحاب جناب رسالتمآب و عشرةالمبشرین بود و از متقدمین مشایخ هند است و عمر طویل یافته، چنانچه از عهد ولایت خواجه معین‌الدین حسن سجزی تا اوایل سلطان‌المشایخ نظام‌الدین در صدر

---

۱. ذکر جمیع اولیای دهلی، حبیب‌الله، تصحیح پروفسور شریف حسین قاسمی، عربک ایند پرشین ریسرچ انستی‌تیوت، تونک، راجستان ۸۸–۱۹۸۷، ص ۴۱، ۴۲.

۲. تذکرهٔ علمای هند، موسوم به *تحفةالفضلاء* فی تراجم‌الکملاء، محمد عبدالشکور ریوانی معروف به رحمان علی صاحب بن شیرعلی احمدآبادی، چاپ نولکشور،لکهنو، ص ۵۲، ۵۳.

حیات بود. نقل است که روزی حضرت بزرگ خواجه معین‌الدین حسن سجزی را وقت خوش بود فرمود که از حاضرین مجلس هرکسی که چیزی بخواهد که درِ اجابت مفتوح است، یک کس دنیا خواست دیگر طلب عقبی نمود، هر دو به مقصود رسیدند، بعد از آن خواجه روی به سوی شیخ حمیدالدین صوفی نمود فرمود که: "از برای تو از خدا خواستم که در دنیا و عقبی معزز و مکرم باشی". شیخ (صوفی حمیدالدین) عرض کردند که: "بنده را چه مجال که زبان به سوال بجنباند خواست من خواست مولی است". من بعد متوجه به خواجه قطب‌الدین بختیار اوشی شده ارشاد که تو هم بخواه آنچه بخواهی دی به جواب پرداخت که بیت:

"هرچه تو خواهی بخواهم روی و سر بر آستانم
بنـده را فـرمـان نباشـد هـرچـه فـرمایی برآنم"

خواجه بزرگ ازین هردو خوش دل شده. فرمود که: "التارک من الدنیا و الفارغ من العقبی و الموصول الی الله سلطان‌التارکین حمیدالدین صوفی و قطب‌الزاهدین قدوة‌الواصلین قطب‌الاقطاب قطب‌الدین بختیار اوشی" از آن روز شیخ حمیدالدین مخاطب به خطاب سلطان‌التارکین شد. وفات شیخ حمیدالدین به اقوال صحیح به تاریخ بست و نهم ماه ربیع‌الثانی سال ششصد و هفتاد و سه هجری است و مرقد منور او در ناگور است و آن جناب (صوفی حمیدالدین) را با شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی در باب مباحث فقر و غنا مراسلات و مکاتبات بسیاراند و شیخ بهاءالدین هرچند که به تحریر مکاتبات پرداخته است الا از عهدهٔ جواب آن برنیامده. از مؤلف:

چون حمیدالدین صوفی شیخ دین
بهـر تـاریخش نـدا از دل شـنید

ازین جهان در روضهٔ جنت رسید

نیـز سـرور گفـت سـال رحلـتش

طرفـه پیـر عقـل قطـب‌العاشـقین

سالک دوران حمیدالـدین سـعید"[۱]

(۶۷۳ هجری)

۱۲. سید محمد مبارک علوی کرمانی معروف به امیر خورد کرمانی مؤلّف سیرالاولیا دربارهٔ صوفی حمیدالدین ناگوری به این طور می‌نویسد:

"آن بادشاه اهل تصوف، آن مجرد از آفت تکلف، آن عالم با عمل، آن عابد بی‌گسل، آن قایم‌اللیل، آن صایم‌النهار، آن والی حضرت متعالی یعنی شیخ‌الاسلام حمیدالملة و الدین سوالی وارث‌الانبیاء و المرسلین ابی احمد السعیدی الصوفی قدس الله سره العزیز بزرگ خلیفه شیخ‌الاسلام معین‌الحق والدین سجزی بود، هم خرقه شیخ‌الاسلام قطب‌الدین بختیار اوشی قدس الله سرهم العزیز و او ساکن خطّهٔ ناگور بود.

سلطان‌المشایخ می‌فرمود: چون این بزرگ به خدمت شیخ معین‌الدین سجزی قدس الله سره پیوست و به دولت توبه نصوح رسید حرفاً و قرناً او را بر آن داشتند تا باز بر سر آن کار شود. شیخ حمیدالدین رحمه الله جواب داد که بروند بنشینند که من ازار بند خود چنان محکم است بسته‌ام فردا به حوراء بهشت هم باز نکنم و سلطان‌المشایخ می‌فرمود که: شیخ حمیدالدین سوالی را سوال کردند که بعضی اولیا از جهان می‌روند صید ایشان در اقصای عالم می‌رسد و بعضی که می‌روند نام ایشان کسی نمی‌ستانند حکمه این چیست؟ جواب فرمود: هرکه در حیوة خویش خود را مستور داشته است بعد رفتن آن حق تعالی او را مشهور می‌گرداند و آنکه در حیوة خود در شهرت کوشیده است بعد رفتن او نام هیچ کس نمی‌گیرد. نکته در بیان مجاهده و روش شیخ حمیدالدین سوالی

---

۱. خزینةالاصفیا، غلام سرور لاهوری، ص ۳۰۸، ۳۰۹.

قدس الله سره العزیز منقول است که: شیخ حمیدالدین سوالی در خطّهٔ ناگور یک بیگهه زمین ملک داشت. روزگار خود بدان گذرانیدی نیم بیگهه از آن به دست مبارک خود به کلندراست کردی و چیزی بکاشتی تا غایت که آن برسیدی نیم بیگهه دیگر راست کردی و چیزی بکاشتی و آنچه ازین بیگهه حاصل شدی از آن به قوت لابدی و ستر عورت خدوی به مصرف رسانیدی، چنانکه یک فوطه[۱] چادر در کمر مبارک خود بستی و چادری دیگر بر سر وجود مبارک انداختی بدین طریق درین دنیای غدار عمر عزیز بسربردی. سنائی خوش گوید. بیت:

ایـــن دو روزه حیــات نــــزد خــــرد
چه خوش و ناخوش و چه نیک و چه بد

چون از این حال مقطع ناگور را خبر شد، چیزی نقدانه به خدمت شیخ حمیدالدین قدس الله سره برد و عرضه داشت کرد اگر خدمت شیخ قدری زمین دیگر قبول کند من تدبیر تخم و عوال آن بکنم حال را فراغی بهتر باشد. شیخ حمیدالدین فرمود که: از خواجگان با کسی از این بابت قبول نکرده است و این یک بیگهه که ملک من است مرا کافی است مقطع را معذرت کرد و از اوردهٔ او هیچ قبول نکرد. مقطع از بزرگی شیخ حمیدالدین و درویشی به خدمت بادشاه عهد اعلام داد بادشاه عهد پانصد تنکه نقره و فرمان یک دیه به نام شیخ بران مقطع فرستاد که این به خدمت شیخ ببر و از قبل من بعجز و مسکنت بسیار عرضه داشت کن تا قبول کند مقطع همچنان کرد چون آن سیم و فرمان به خدمت شیخ حمیدالدین برد شیخ حال هیچ نگف مقطع را نشسته بگذاشت و بر حرم محترم خود رفت و حرم ایشان در آن حال دامنی بر سر نداشت و دامن پیراهن مبارک خود بر سر انداخته بود و شیخ را نیز فوطه که در کمر مبارک داشت کهنه و پاره کشته الغرض شیخ خواست که تا آن شاه زمان را درویشی بیازماید. به خدمت آمد شیر زن گفت که بادشاه عهد

۱. نوعی پارچه است

پانصد تنکه نقره و فرمان یک دیه فرستاده است. تو چه می‌گویی؟ بستانم آن شاه زمان گفت که: ای خواجه تو می‌خواهی که فقر چندین سالهٔ خود را باطل کنی تو خاطر جمع دار. من دو سیر ریسمان به دست خود رسته‌ام از آن مقدار جامه خواهد شد که تر فوطه و مرا دامنی مرتب خواهد شد. چون این سخن شیخ حمیدالدین از آن فخر زبان شنید به غایت خوش شد و بیرون آمد و مقطع را گفت که ای خواجه مرا بدین حاجت نیسیت. من قبول کردنِ نه‌ام.

نکته در بیان بعضی کرامات شیخ حمیدالدین سوالی و مراسلاتی که میان شیخ حمیدالدین و شیخ‌الاسلام بهاؤالدِن زکریا بود قدس الله سرهما. سلطان المشایخ می‌فرمود هندویی بود در ناگور چون او در نظر شیخ حمیدالدین بیامد شیخ فرمودی که این ولی خدا است. گفتی به وقت مردن او با ایمان خواهد رفت و ختم کار او به خیر خواهد بود و واقع هم بر آن جمله شد که ایشان می‌فرمودند و این نفس دلیل بر علو درجت و کرامت شیخ حمیدالدین سوالی است که او را نظر بر عواقب امور بود منقول است در آن عصر که نام و اواره[1] شیخ حمیدالدین سوالی در جهان منتشر شده، سوداگری بود که کنجد از ناگور در ملتان بردرواز ملتان بنسبه در ناگور آوردی. مراسلاتی که میان شیخ حمیدالدین و شیخ‌الاسلام بهاؤالدین بودی برسانیدی شیخ حمیدالدین به خدمت شیخ بهاؤالدین بودی برسانیدی. شیخ حمیدالدین به خدمت شیخ بهاؤالدین نبشت که من تحقیق می‌دانم که خدمت شیخ از واصلاً خداست و این هم تحقیق است که دنیا مبغوض باری تعالی است، چگونه است که آن بزرگ این دشمن خدای را دور نمی‌کند. شیخ بهاؤالدین درین جواب‌های می‌نوشت که معلوم است که هم دنیا چیست و از آن چه مقدار بر من خواهد برد. تمثیلی که در قلت و حقارت دنیا کرده‌اند جوابی می‌نوشت. شیخ حمیدالدین را دل اسا نمی‌شد کرامات درین باب شیخ حمیدالدین

---

۱. اواره = دفتر حسابی که حساب‌های پراکندهٔ دیوانی را در آن نویسند. فرهنگ معین، ج ۱، ص ۳۹۷.

می‌نوشت و بدین سبب ملتفت خاطر می‌بود که آن بر چه حمل شود که چندان لایجتمعان الغرض تا این شیخ حمیدالدین درین باب غلو کرد که او را سر این معنی از عالم غیب روشن شد فاما این سر بر کن نکشاد و منقول است که همدران ایام فرزندی از فرزندان شیخ‌الاسلام بهاؤالدین زکریا قدس الله سره در ناگور رسید. شنید که شیخ حمیدالدین در نماز جمعه حاضر نمی‌شود. غوغایی انگیخت و چند نفر دانشمندان ظاهربین را با خود یار کرد و در خصومت بگشاد و با جمعیت بهم بر در شیخ حمیدالدین قدس سره آمد امر معروف کردن گرفت شیخ ساکت بود غلبۂ او زیادت شد فرمود که غلبه مکن که ناگور حکم مصر ندارد. به حجت شرعی او را ملزم کرد فاما چون شیخ حمیدالدین را بخانیده بود و اوقات معمورۂ او را به غوغا متفرق گزرانید. شیخ حمیدالدین بر زبان مبارک راند و فرمود بدان مقدار که وقت ما را متفرق گزرانیدی ما ترا حبس درویشانه فرمودیم. الغرض بعد از نقل شیخ حمیدالدین و شیخ بهاؤالدین قدس سرهما آن فرزند شیخ بهاؤالدین جایی سفر کرده بود. در اثنای راه متمردی او را بگرفت و گفت که چندین مال از میراث شیخ بهاؤالدین بتو رسیده است بیار آن تا من ترا رها کنم. فرزندان شیخ بهاؤالدین را حبس کرد او به جانب شیخ صدرالدین قدس سره ماجرای حبس خود نبشت و حصه مال خود از مال مقسوم طلبید چون شیخ صدرالدین آن مال بر او فرستاد آن متمرد مال بسته و گفت که حصه تو آمد بر شیخ صدرالدین بنویس تا او نیز از نصیب خود به تو مالی بر تو فرستاد آنگاه ترا بگذارم او به ضرورت مکتوبی درین باب به خدمت شیخ صدرالدین در قلم‌آورد. شیخ صدرالدین مبلغی از مال خود بر آن متمرد فرستاد تا آن برادر را بعد مدتی از حبس خلاص دهانید عرضه می‌دارد کاین حروف بر آن جمله که حق تعالی را درین زیر حکمتی بود و آن آن است والله اعلم یعنی شیخ‌الاسلام بهاؤالدین را قدس سره فوت آن بود که مال نگهدارد لاجرم اوقات معمورۂ ایشان را متفرق

نمی‌گزرانید فاما چون آن مال به فرزندان رسید تحقیق است که مال دنیا فتنه است و ایشان را بدان مثابه قوت نه که گردآوردن توانند هر آینه در حق فرزندان او باری تعالی کرم کرد و تا به نفس شیخ حمیدالدین سوالی قدس سره آن مال از دست فرزندان ایشان متفرق شد و ایشان را در بلا نینداخت. این هم دلیل بر علو درجت و کرامت شیخ حمیدالدین بود قدس سره فی‌الجمل مناقب و فضایل این بزرگوار بسیار است بر این مقدار اختصار افتاد"[۱].

نکته در بیان اسوله که اصحاب سلوک از مشکلان راه حق از شیخ حمیدالدین کرده‌اند و جوابات آن بزرگ در این کتاب می‌آید. عرض می‌دارد که این حروف بر آن جمله هر مسئله که در طریقت و حقیقت اصحاب سلوک را مشکل شدی از خدمت شیخ حمیدالدین سوالی رحمه الله علیه سوالی می‌کردند و این بزرگ جواب‌های شافی می‌فرمود.

بعضی اسوله که از خدمت آن بزرگ کرده‌اند و خدمت ایشان جواب فرمود این بنده در کتابی به نظر مبارک سلطان‌المشایخ گذشته است دیده بعضی از آن اسوله و جوابات آن سلطان‌المشایخ به قلم مبارک خود به علامت ح در حاشیه اختیار کرده است آن اسوله و اجوبه را بنده در این کتاب آورده. سالکان راه حق را از مطالعه آن ذوق و نویسنده امیدوار را مغفرتی حاصل شود. ان‌شاء الله العزیز

۱۳. یکی از بزرگ‌ترین و معروف‌ترین تذکره به نام *اخبارالاخیار* دربارهٔ صوفی حمیدالدّین ناگوری این اطّلاع می‌دهد:

"شیخ حمیدالدّین الصوفی الناگوری السوالی رحمة الله علیه لقب او ابواحمد از اعاظم خلفای خواجهٔ بزرگ معین‌الحق والدّین است. در تجرید و تفرید قدمی راسخ داشت. وی از بندگان خاص حضرت مولی عزّ اسمه است. همت عالی او از دنیا و عقبی برتر است و نظر التفات او جز بدانچه ورای شخوص ثلاثه است نمی‌افتد، او را شانی عالی است در تصوّف و مکانی

---

۱. سیرالاولیا، سید محمد مبارک علوی کرمانی معروف به امیر خورد کردمانی، ص ۲۲۲ تا ۲۲۹.

رفیع در بیان قواعد طریقت و وی از اولاد سعید بن زید است که از عشرهٔ مبشره‌اند، رضی الله عنهم. وی از متقدمین مشایخ هند است، سن طویل یافته. وی گفته است که اول مولودی که بعد از فتح دهلی در خانهٔ مسلمانان آمد، منم. از زمان خواجه معین‌الحق و الدّین تا اویل وقت شیخ نظام‌الدّین باقی بود، یحتمل که ملاقات میان ایشان نیز واقع شده باشد. والله اعلم. و شیخ نظام‌الدّین قدس سره کلمات او را از تصنیفات او انتخاب نموده به خط خود نوشته بود و صاحب *سیرالاولیا* آن را از خط سلطان‌المشایخ نقل کرده است.

نقل است که روزی خواجه معین‌الدین را وقت خوش بود فرمود: هرکسی هرچه خواهد، گو: بخواه که ابواب اجابت مفتوح است، یکی کس دنیا بخواست دیگر عقبی. رو به جانب شیخ حمیدالدین کرد که تو می‌خواهی در دنیا و عقبی مکرم و معزز باشی؟ گفت: بنده را خواستی نباشد؛ خواست، خواستِ مولی است. تعالی. بعد از آن رو به جانب خواجه قطب‌الدین آورد و همین کلمه را فرمود. وی عرضه کرد که بنده را اختیاری نیست، هرچه حکم شود اختیار شماست. خواجه بعد از آن: "التارک من الدنیا و الفارغ عن العقبی سلطان‌التارکین حمیدالدین صوفی" از آن روز او را خطاب سلطان‌التارکین لقب آمد.

نقل است که او را در سوالی که موضعی است از مواضع ناگور، یک دو طناب زمین احیایی بود که هم به دست مبارک خود آن زمین را می‌کاوید و تخم می‌ریخت و قوت فرزندان از آن می‌ساخت. وفات او در بیست و نهم ربیع‌الآخر سنهٔ ۶۷۳ ثلث و سبعین و ستمائة بود و مرقد او در ناگور است. قدس الله سره"[۱].

بعد از این مکتوبات با شیخ‌الاسلام بهاءالدین زکریا ملتانی و سوالات دربارهٔ راه سلوک شریعت و طریقت ذکر شده است.

---

۱. اخبارالاخیار فی اسرارالابرار، عبدالحق محدّث دهلوی، تصحیح و توضیح پروفسور علیم اشرف خان، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ایران ۱۳۸۳ شمسی، ص ۱۴۲.

آثار صوفی حمیدالدین ناگوری

متأسفانه دربارهٔ آثار صوفی حمیدالدین ناگوری منابع و مآخذ اطّلاعات زیادی نیست ولی آثار صوفی حمیدالدین ناگوری در آن زمان اینقدر معروف و مشهور و معتبر بودند که عارف معروف حضرت خواجه نظام‌الدین اولیا رحمة الله علیه برخی از سخنان او را انتخاب کرد و به خط خود نوشت. مهم‌ترین آثار او عبارت‌اند از:

اصول الطریقه: مشهورترین اثر صوفی حمیدالدین ناگوری است. در این رساله راه سلوک و طریقت بیان شده است.

عشقیه یا خیالات العشاق: گفتاری است به نثر روان آمیخته با نظم و با سربندهای «هیهات هیهات» و «ای جان من»، موضوع این رساله عشق الهی است.

مراتب شریعت

رساله در سماع

رساله در سلوک

رساله در جواب سؤالات

مؤلّف «تاریخ صوفیای ناگور» دربارهٔ آثار صوفی حمیدالدین ناگوری به علاوه نوشته بالا می‌نویسد:

رساله چهار منزل: در فتحپور شیخاوتی وجود دارد

رساله آیات‌القرآن: در ناگور وجود دارد.

فتاوی حمیدیه: حالا وجود ندارد.

ملفوظ شرف‌الانوار: اطّلاع دقیقی معلوم نشد.

هفت ملفوظ صوفی حمیدالدین: به گفتهٔ پیر رونق عثمانی در ناگور وجود دارد.

سرورالصدور و نورالبدور

سرورالصّدور و نورالبدور از جمله ملفوظات معروف عارف صوفی حمیدالدین ناگوری است. بیشتر تذکره‌نگاران، اسم گردآورندهٔ این اثر شیخ فریدالدین چاک پران نوشته‌اند و برخی منسوب به پسر شیخ فریدالدین چاک پرّان کرده‌اند. این ملفوظ یکی از قدیم‌ترین ملفوظات مشایخ چشیه به شمار می‌رود. نیز این قریب‌ترین و نزدیک‌ترین زمان حضرت خواجه معین‌الدین چشتی به حساب می‌آید.

بنده بسیار سعی و کوشش کرد ولی فقط دو نسخهٔ خطّی پیدا شده، یک نسخه از کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علی‌گره که از دست محمد انوارالحق کتابت شده است چنین اطلاع در ترقیمهٔ نسخه مندرج است:

"یوم پنجشنبه، بست [و] پنجم ذی‌الحجه ۱۳۰۱ هجری نبوی صلی الله علیه وسلّم".

از نسخهٔ اساس دو بار مقابله شده، اولین بار یوم شنبه ۲۷ ذی‌الحجه در سال ۱۳۰۱ هجری مقابله شده، در ترقیمه آمده است:

"تمت مقابلهٔ بعونه تعالی یوم شنبه ۲۷ ذی‌الحجه ۱۳۰۱ وقت ظهر بر کوه آبو والحمد لله رب العالمین"

و بار دوم روز دوشنبه ۱۷ صفرالمظفر در سال ۱۳۰۷ هجری مقابله شده، در ترقیمه این عبارت نوشته اشت:

"ثم الحمد لله تعالی که نسخهٔ دیگر کتاب سرورالصدور از مقام ناگور بنده را میسر آمد از آنجا آوردم و بر کوه آبو شب دوشنبه ۱۷ صفرالمظفر ۱۳۰۷ از مقابله ثانیه فارغ شدم".

نسخهٔ دوم که از دست پیرزاده غلام نبی ولد غلام معین‌الدّین کتابت شده از کتابخانهٔ شخصی جناب آقای پیر غلام سرور فاروقی و برادر بزرگ جناب آقای محمد نور عالم فاروقی ناگوری، ناگور، طبق اطلاع ترقیمه این نسخه هفتم ماه جمادی‌الآخر در سال ١٣٣٤ هجری کامل گردیده است. در ترقیمه چنین آمده است:

"مبتدی پیرزاده غلام نبی ولد غلام معین‌الدّین صاحب مدظله غفر الله له و لاسلافه و اخلافه آمین یارب العالمین بمنه به کمال بالنون و الصاد.
تحریر فی التاریخ هفتم ماه جمادی‌الآخر ١٣٣٤ هجری المقدس".

نسخهٔ کتابخانهٔ مولانا آزاد و نسخهٔ ناگور هردو نسخه اندازه رحلی است و در خط نستعلیق وجود دارد.

نسخهٔ چاپی با ترجمهٔ پیر محمد علی هاشمی که از مکتبه هاشمی، جهنجهنون در سال ١٤٢٥ هجری چاپ شده. نسخهٔ چاپی اندازه آن ٥/٣٠×٨/٣٠ اینچ و در خط نسخ است.

الحمد لله کار سخت و مشکل تصحیح متن بنده تمام شده. سعی کردم که متن خوب و منقح و درست تصحیح شود ولی در زبان عربی مقوله‌ای است «الانسان مرکب من الخطاء والنسیان» ممکن است اشتباهی باقی مانده باشد.

در متن «سرورالصدور و نورالبدور» اشکالات و خدشات وجود دارد. حتّی ناقل نسخه، محمّد انوارالحق خود می‌نویسد:

"بسیاری از عبارات این کتاب سمت تصحیح پذیرفت اما هنوز فراوان خدشات باقی است"

نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علی‌گره را اساس قرار داده‌ام و نسخه دیگر که از ناگور پیدا شده آن را نسخهٔ دومین و چاپی را سومین قرار داده‌ام.

ارزیابی انتقادی متن سرورالصدور و نورالبدور

یکی از مشکل‌ترین کار در تصحیح ارزیابی انتقادی متن است که چندین بار دوران تصحیح اینجانب برای رفع اشکالات، جدّی سعی نموده‌ام تا این اثر و ملفوظ را به درستی تصحیح کنم. اوّلین مشکل بنده این است که این ملفوظ بدون ترتیب سال تهیّه شده است گاهی سالِ بعدی اول و سال پیشین بعداً، در کل ملفوظ آمده است که واقعاً گیج کننده برای مصحح می‌باشد، چنین که گردآورنده وقتی چیزی یاد آمده، نوشته است.

باید گفت که دوران تصحیح بنده چندین اشکالاتِ ملفوظ را جمع کرده بودم و حالا آنها را برای خوانندگان گرامی یکی یکی تقدیم می‌کنم:

۱. متن سرورالصدور و نورالبدور ترتیب سال ندارد یعنی که سال بعدی قبلاً ذکر شده و سال قبلی بعداً آمده است.

۲. گردآورندهٔ این ملفوظ سال و تاریخ خیلی کم ذکره کرده.

۳. جایی «مجلس اول» نوشته بعداً مجلس دوم و سوم و جز آن را اهتمام نکرده است.

٤. این خیلی عجیب است که در نسخهٔ ناگور همه جا «ستمأئة» ٦٠٠ آمده است و در نسخهٔ کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علی‌گره «سبعمأئة» ٧٠٠ آمده است. باید گفت که در نسخهٔ ناگور در سنین اشتباه رفته است.

٥. در نسخهٔ علی‌گره «سبع و عشرین و سبعمائة» هفت صد و بست و هفت آمده ولی در نسخهٔ ناگور «سبع و ستمأئة» شش صد و هفت آمده است در سنین این طور فرق آمده است. تاریخ «سبع و ستمأئة» که در نسخهٔ ناگور آمده خودش اشتباه را رخ می‌دهد چنانکه اگر ما سال تولّد صوفی حمیدالدین ناگوری را ٥٩٠ هجری حساب کنیم آن وقت در سال ٦٠٧ هجری عمر شریف وی فقط ١٧ سال می‌رسد پس ما می‌گوییم که اینجا در نسخهٔ ناگور سن درست نیست چنانکه کسی در سنّ ١٧ سالگی نمی‌توان پدربزرگ بشود.

٦. در متن این ملفوظ «ثلث و عشرین و سبعمائة» ٧٢٣ هجری جایی آمده، معلوم نشان می‌دهد که این سال آغاز گردآوری ملفوظ «سرورالصدور و نورالبدور» است.

٧. در سروالصدور و نورالبدور واژهٔ اردو «بهائی» به معنی برادر، «سوگند» به معنی قسم، «پگ» به معنی دستار آمده و به همین طور واژهٔ هندی «دهاڑی» به معنی راهزن و «جیو» هم آمده، این واژه اصلاً هندی‌الاصل است که در ایالت راجستان تا به حال برای کسی که اسم او را با ادب استفاده می‌کنند «جیو» یا «جی» می‌گویند، مثل «جناب یا آقای».

۸. در متن واژه‌های کردمی، خوردمی، گفتمی و جز آن مستعمل شده‌اند ولی اینها در فارسی امروزه متروک شده‌اند.

۹. در متن چندین جا تکرار هم وجود دارد، مثلاً جایی آمده:

"چندان کتاب گرد مولانا فخرالدّین بودی که بارها بودی چون به کتابی حاجت شدی پای بر کتاب دیگر بنهادی و آن کتاب را بستدی که حاجت بودی و دیگر را همونجا نهادی".

و جای دیگر این طور آمده:

"چندان کتاب بر مولانا گرد شده بود که بارها که برخاستی برای کتابی بر کتابی دیگر پای بنهادی بستدی".

جایی این طور آمده:

"احسنتی زیر میناره آمد و گفت من این را برمی‌دارم خلق گردآمد برای نظاره گفت برمی‌دارم نزدیک آمد نزدیک میناره رسید گفت هان ای خلق شما همه گرد شوید و میناره بردارید و در گردن من بنهید من برمی‌گیرم همه خندیدند بازگشتند".

جای دیگر این طور آمده است:

"وقتی احسنتی آمد و گفت من این مناره را برمی‌دارم خلق جمع شد و نظارگیان بسیار گرد آمدند طناب‌ها و رسن‌ها بیاورند گفت هان یاران حاضر باشید شما همه جمع شده آید این را برگیرید و در گردن من بنهید من بعد از آن برگردن کرده می‌آرم خنده شده گفتند احسنت احسنت".

ویژگی‌های متن سرورالصدور و نورالبدور

بعد از مطالعه «سرورالصدور و نورالبدور» معلوم می‌شود که صوفی حمیدالدین ناگوری هر سه زبان عربی، فارسی و هندی زمان خود، نثر و نظم قادر بود. در ملفوظ آمده است:

"شیخ ما را حق تعالی هر سه زبان روزی کرده بود هم عربی هم پارسی و هم هندوی هر سه بیان را کردی عربی این که:

داویت قلبی بذکر الواحد الصمدی　　لما رایت شرار النار فی کبدی

حبس الطبیب یدی یوما فقلت له　　ان المحبة فی قلبی فخل یدی

پارسی همچنین که خاصه:

درمان دل خویش طلب کرد امیر　　چون دید ببند عاشقی گشته اسیر

بگرفت طبیب نبض او و گفتش　　بگذار دل دست تو دست دلگیر

هندوی همچنین گفته دوهره:

او کهد بهیجن دهن گئی دوهی پرهین

او کهد دهک نجانئی یار بهجتی تین

در این ملفوظ مسایل دینی هم بیان شده‌اند مثلاً:

"عرضه داشت که گور بوسیدن چگونه باشد؟ فرمودند که چنین گفته‌اند که بعضی صالحان گور یعنی صالحان تقبیل کرده‌اند. و هم فرمودند که در کتابی دیده‌ام امّا یاد نمی‌آید که اگر کسی مسجد را برای تعظیم او بوسه می‌دهد یکفُرُ. این ضعیف عرض داشت که در آن تفسیر کهنه چنین آورده است و نام معلوم نبود. گفتند در تفسیر *ابن علمی*، این ضعیف گفت آری که اعرابی به نزدیک پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلّم و گفت یارسول الله من این سوگند خورده‌ام که آستانهٔ بهشت ببوسم. پیغمبر صلی الله علیه وسلّم ساعتی صبر کرد که جبرئیل[ع] بیاید فرمان آرد تا جواب او بگویم همچنان در حال جبرئیل[ع] بیامد فرمان آورد که یا رسول الله! خدای تعالی سلام می‌رساند و می‌گوید که اعرابی را بگو تا

قدم مادر و پدر ببوس. همچنان باشد که آستانۀ بهشت ببوسید اعرابی گفت یارسول الله مادر و پدر در حیات نه‌اند که قدم ایشان ببوسم. پیغمبر صلی الله علیه وسلّم باز ساعتی صبر کرد تا جبرئیل علیه‌السّلام بیاید و سلام خدای تعالی بیاورد و گفت یارسول الله! خدای تعالی می‌فرماید که بگو این اعرابی را تا گور مادر و پدر ببوسد. همچنان باشد که آستانۀ بهشت را ببوسید اعرابی گفت یارسول الله مادر و پدر جایی مرده‌اند و گور ایشان نمی‌دانم. پیغمبر صلی الله علیه وسلّم باز ساعتی صبر کرد تا جبرئیل[ع] بیاید و فرمان خدای تعالی بیارد. همچنان جبرئیل[ع] بیامد و فرمان بیاورد و گفت یارسول الله! خدای تعالی سلام می‌رساند و می‌گوید که اعرابی را بگو که اگر گور مادر و پدر نمی‌داند دو خط بکشد یکی نام گور مادر و یکی نام گور پدر و گور مادر را از جانب پایان و گور پدر را از جانب سر آن ببوسد. همچنان باشد که آستانۀ بهشت را ببوسید اعرابی همچنان کرد تا سوگند از گردن او ساقط شد".

در این کتاب لطایف هم ذکر شده است:

"بعد از نماز جمعه مخدوم‌العالم در شهر دهلی زیر میناره می‌گذشتند فرمودند که احسنتی زیر میناره آمد و گفت من این را برمی‌دارم خلق گردآمد برای نظاره گفت برمی‌دارم نزدیک آمد نزدیک میناره رسید گفت هان ای خلق شما همه گرد شوید و میناره بردارید و در گردن من بنهید من برمی‌گیرم همه خندیدند، بازگشتند".

این اطّلاع مهمّی بهم‌می‌رسد که خواجه معین‌الدین چشتی وقتی که معمّر شده بود، ازدواج کرده و آن زمان عمرش نود سال رسیده و از آن خانم صاحب اولاد هم شده بود و صوفی حمیدالدین ناگوری پیش امام خواجه غریب نواز هم بود و در ملفوظ حکایات، لطایف و نکات هم آمده است:

"شیخ بزرگ قدّس الله روحه العزیز امامت خواجه جیو هم کردی. چون خواجه جیو در اجمیر فرودآمد ملکی که در آن وقت بود. خواجه جیو را مرید شد و دخترکی به خدمت خواجه جیو فرستاد و خواجه جیو در آن

وقت معمّر شده بود. می‌گویند عمر ایشان به نود سال رسیده بود خواجه جیو را از آن دخترک دو فرزندان شدند.

تا وقتی که شیخ بزرگ را گفت حمید چیست این که هرگاه که ما را در آن جوانی که مجرد بوده‌ایم حاجتی بشدی دعا می‌کردیم در حال اجابت شدی و این ساعت که پیر شدیم و فرزندان آمدند هرگاه که حاجتی می‌شود بسیار می‌باید و دعا هم کرده شود، و لیکن بعد از دیرتر به اجابت می‌رسد و حاجت برمی‌آید این حکمت چیست. شیخ بزرگ فرمود گفتم یا شیخ شما را بهتر روشن است از قصّهٔ مریم[ع] در آن وقت که مجرّد بود بی‌خواست او میوهٔ زمستانی به تابستان می‌رسید و تابستانی به زمستان می‌آمد که دلش به خدا یکتا بود. چون عیسی علیه‌السّلام بزاد، مریم علیها السّلام منتظر بود که همچنان خواهد رسید. فرمان آمد وَهُزِّى إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ چون دلت با ما یکتا بود. نخواستیم که برای نان دو دله مانی از شیخ خواجه جیو چون این بشنید پسندید".

دربارهٔ عالم و جاهل می‌فرماید که عالم اگر عمل نکند یک وبال است و بر جاهل دو وبال است:

"این که بدانند و نکنند بدتر است یا آنکه ندانند و بکنند؟ فرمودند این که بدانند و نکنند یک وبال است اگر نمی‌کنند باری کسی را بفرمایند که چنین می‌باید کرد و آنکه ندانند و بکنند دو وبال است. یکی آنکه نمی‌دانند و دیگر آنکه نادانسته می‌کنند".

صوفی حمیدالدین ناگوری تعلیم می‌دهد که اگر چیز گم شود این دعا را بخوانید:

"هرگاه چیزی گم شود هزار بار این دعا بخواند: یا جامعَ النّاسِ لیوم لاریب فیه اِجمع علیّ ضالّتی".

دربارهٔ حضرت خواجه غریب‌نواز معین‌الدین چشتی بیان می‌کند که وی این ابیات اکثر می‌سرود:

"این بیت بر زبان خواجه جیو بسیار رفتی چون ما از شیخ شنیده‌ایم شما از

ما بشنوید. بیت:

هان ای دل گرم با دم سرد بساز   با دیدۀ لعل و با رخ زرد بساز
فریاد رسی چو نیست فریاد مکن   درمان چو نمی‌بینی با درد بساز

و این هم شیخ جیو از خواجه جیو شنیده بود. و ما از شیخ شنیده‌ایم که گفتی. بیت:

ای دل غم آن مخور که فردا چه شود
حکمی که بکرد است خداوند جهان
زیرا که همه خوشی در آن پی بشود
دانم چه شود اگر ندانم چه شود"

دربارۀ غنا و پولداری هم ذکر شده است:

"غنا نه در جمع کردن مال است بلکه غنا در استعمال مال است".

درباۀ قاضی ابویوسف می‌فرماید که قرآن را در یک هفته حفظ کرده بود:

ابویوسف قاضی رحمة الله علیه بر ابوحنیفه آمد که علم خواند ابوحنیفه رحمة الله علیه گفت که قرآن یادداری؟ گفت: نه. گفت: برو و قرآن یادگیر و بیا تا ترا علم آموزم همچنان برفت و هفته دیگر بازآمد ابوحنیفه رحمة الله علیه گفت نه من ترا گفته بودم که قرآن یادگیر و بیا؟ گفت یادگرفته‌ام و آمده در یک هفته قرآن یادگرفت".

در ملفوظ آمده که کار مسلمانی آسان نیست دربارۀ نیکی می‌گوید که نیکی کردن بسیار مشکل و دشوار است و بدی کردن خیلی آسان است، می‌فرماید:

"کار مسلمانی آسان نیست که هرچه کسی را خوش آید بگوید و بکند. گفته‌اند که حسنه کردن همچنان است که سنگ گران بالابردن و سیئه کردن همچنان است که سنگ گران از بالا فروانداختن. بدی کردن به غایت آسان است و نیکی کردن به غایت دشوار".

سلطان‌التارکین نه تنها انسان بلکه حیوان را دوست دارند و آن را تکلیف نمی‌دادند. به این عبارت معلوم می‌شود:

”وقتی در بیابانی بودند مورچه به جامه ایشان شده چون در خانه آمدند و آن مورچه را دیدند همچنان بازگشتند و آن مورچه را باز در جای او گذاشتند و آمدند“.

از عبارت بالا مشخص می‌شود که روش و تربیت وی مثلِ تربیت پیر هرات خواجه عبدالله انصاری هروی است. مثلاً خواجه عبدالله انصاری نوشته است:

”کرامت فروختن سگی است و کرامت خریدن خری است. پیری بیان کردن معلّمی است سخن از غیب گفتن منجّمی است قدر یکدیگر کردن مقوّمی است“.

”آنکه دارد می‌پوشد و آنکه ندارد می‌فروشد، اگر درآیی در باز است و اگر نیایی خدای بی‌نیاز است، اگر بر هوا پری مگسی باشی، اگر بر روی آب خسی باشی، دلی به دست آر تا کسی باشی“[1].

---

۱. رسایل خواجه عبدالله انصاری، تصحیح وحید دستگیری، با مقدّمه سلطان حسین تابنده گنابادی، کتابفروشی فروغی، ایران، چاپ سوم، خردادماه ۱۳۴۹ شمسی.

روش تصحیح

نسخهٔ «اساس» از کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علی‌گره است، بدین سبب که این نسخهٔ کتابخانهٔ مولانا آزاد اصح‌تر و قدیمی‌ترین نسخه به شمار می‌آید. این نسخهٔ علی‌گره با دو نسخهٔ دیگر مقابله شده است. نسخهٔ کتابخانهٔ مولانا آزاد چنین قید شده است: اندازه عرض ۸.۵۰ و طول ۱۳ اینچ و ۹۲ صفحه در سال ۱۳۰۱ هجری به دست انوارالحق کتابت شده به شمارهٔ ف ۲۱/۱٦۸ در گنجینهٔ حبیب‌گنج نگهداری می‌شود. در جاهای مختلف از جوهر قرمز استفاده شده است. نسخه خوانا و بهتر است.

نسخهٔ دیگر از ناگور پیدا شده که دارای ۱٦۱ صفحات و اندازه عرض ۸.۵ و طول ۱۳ اینچ است. این نسخه در سال ۱۳۳٤ هجری به دست غلام نبی بن غلام معین‌الدین کتابت شده است ولی این حدوداً ۳۳ سال بعد از نسخهٔ کتابخانهٔ مولانا آزاد کتابت شده است. در متن جاهای مختلف خط قرمز کشیده شده، خوانا و بهتر نیز مرمّت شده هم است. نسبت به نسخهٔ کتابخانهٔ مولانا آزاد، علی‌گره کمتر مستند و معتبر به شمار می‌آید چنین که قبلاً هم ذکر رفته است که در نسخهٔ ناگور سال‌هایی که ذکر شده است حدوداً صد سال تفاوت دارد. به دلیلی که در نسخهٔ ناگور همه جا ستمأئة آمده که برابر با ٦۰۰ هجری به نظر می‌رسد ولی در نسخهٔ علی‌گره همه جا سبعمائة آمده که برابر با ۷۰۰ هجری می‌رسد. گمان اغلب نسخهٔ علی‌گره درست‌تر و مستندتر و معتبرتر می‌باشد.

علّت دیگر همین است که در نسخهٔ ناگور سبع و ستمأئة برابر با ٦۰۷ هجری سال را ذکر کرده است که اگر ما سال تولّد سلطان‌التارکین صوفی حمیدالدین ناگوری ۵۹۰ هجری حساب کنیم، از این سال سنّ ایشان حدوداً ۱۷ سال می‌رسد پس چطور ممکن و عملی است که یک جوان ۱۷ ساله پدر بزرگ بشود؟

متأسفانه بعد از سعی بلیغ نسخهٔ خطّی سومین پیدا نشد ولی دوست بنده دربارهٔ نسخهٔ چاپی سرورالصدور اطلاع داد من آن را پیدا کردم و هرجا که عبارت ناخوانا و نامفهوم بود از این کتاب چاپی کمک گرفتم تا یک متن منقح و خوانا آماده شود.

تصحیح ملفوظات را آسان می‌شمارند ولی متون قدیم که پیدا کردن نسخهٔ آنها خیلی مشکل و دشوار ست. این ملفوظ که از قرن هشتم تعلق دارد، پیدا کردن این نسخه آسان نبود. بنده چندین بار سفر کرد ولی بعد از سعی بسیار و بلیغ دو نسخه خطّی پیدا کرد.

آیات قرآن را با سورهٔ و آیات تخریج کرده‌ام و ترجمهٔ آن را در پاورقی آورده‌ام. جمله‌های عربی را به فارسی ترجمه کرده‌ام و در پانویس نوشته شده است. در این متن ابیات عربی و فارسی و هندی آمده‌اند همهٔ آن را در آخر متن نقل کرده و همین طور آیات قرآنی و جمله‌های عربی را هم در آخر متن جمع کرده‌ام. جایی که در این متن در [ ] چیزی نوشته می‌آید این از طرف مصحح متن است. اختلاف نسخ که به هیچ وجه مفید نبوده مثلاً اختلاف دندانه در قید واژه‌ها، ذکر نکردم. در هردو نسخه «رحمة الله» درست قید شده است ولی کاتب کتاب چاپی همه‌جا درگیر اشتباه می‌باشد و به‌جای «رحمة الله» «رحمته الله» کتابت کرده است، این را هم صرف نظر کردم و اختلاف نسخ را در پانویس ذکر کرده‌ام.

دربارهٔ تعلیقات باید گفت که آنچه در دسترس بنده بود آن را در آخر سرورالصدور و نورالبدور جا داده‌ام و بر اشخاص و اماکن و کتب هرجا که مقدور بوده است آن را هم در تعلیقات آورده‌ام.

اطّلاعاتی که دربارهٔ موردی در متن در تعلیقات داده شده روی آن شماره‌ای در قلاب داده شده است [۱، ۲]. تعلیقات را الفبایی بیان کرده‌ام.

متن را از لحاظ رسم‌الخط امروزه آماده کرده‌ام و مثل واژه‌های زیر را از واژه رسم‌الخط امروز عوض کرده‌ام:

ازان = از آن، ازین = از این، درانوقت = در آن وقت، مولینا = مولانا، فقراء = فقرا، امراء = امرا، دران = در آن، برو = بر او، کفته = گفته، کفت= گفت، بکستردند = بگستردند، پی‌رو = پیرو.

یکی از خصائص عمده این ملفوظ همین است که واژه‌های اصیل هندی در متن گنجانیده شده است. مثلاً این عبارت: "عزیز بهلو هوئین برو مت هوئین سب کو پیارو هوئین". و واژه‌های جیو، پهلکه، کهت چهپر و جز آن.

همه این واژه‌ها را توضیح داده در پاورقی ذکر کرده‌ام.

یکی از دوهه‌های هندی هم در متن آمده است توضیح آن دوهۀ هندی را در پانویس ذکر گنجانده‌ام.

سپاسگزاری

در پایان بر خود واجب و لازم می‌دانم که از اساتید و دوستان و همکارانی که بزرگوارانه و از سر محبّت در حل اشکالات و ابهاماتِ متن، کمک و یاوری کرده‌اند، تشکر نمایم.

بی‌جا نباشد که اگر می‌گویم که استاد محترم و راهنمای بنده جناب آقای پروفسور علیم اشرف خان کمک و یاوری نکرده باشند این کار ابداً تمام نمی‌شود و استاد کتاب‌های شخصی از کتابخانهٔ خودش فراهم ساختند. تهیه کپی نسخه خیلی مشکل و دشوار است، از لطف آقای دکتر عطا خورشید، بخش نسخ خطّی کتابدار مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علی‌گره، آقای پیر غلام سرور فاروقی ناگوری، خیلی متواضع، مهمان‌نواز منکسرالمزاج هست و بر بنده خیلی لطف و عنایت فراوان داشت. پسرش آقای محمد منصور و برادرزاده آقای محمد ذکی، و این، هر سه نفر مردان خدا حقیقتاً که از صبح تا عصر تلاش و جستجوی نسخه سرورالصدور و نورالبدور بودند و بالآخره موفّق شدند. این نسخه که از ناگور پیدا شده، بنده نا امید شده بودم که نسخهٔ دیگر پیدا نمی‌شود. جناب آقای ارشاد احمد فاروقی، این آقایان ناگوری را برای کمک و یاوری، تلاش و جستجوی نسخه آماده کرده بود، همه را تشکر می‌نمایم و از خداوند متعال سلامتی و طول عمر می‌خواهم.

استادان دیگر دانشگاه دهلی به خصوص جناب آقای پروفسور شریف حسین قاسمی، رئیس اسبق بخش فارسی، دانشگاه دهلی که وقتاً فوقتاً با مشورت‌های مفید و پرارزش مرا یاری نموده‌اند را نهایت ممنون هستم و از رئیس محترم بخش فارسی، دانشگاه دهلی جناب آقای پروفسور چندر شیکر که همه وقت آماده کمک بودند، سپاسگزاری می‌نمایم.

تمامی اساتید و پژوهشگران فارسی که در این پایان‌نامه مرا یاری و کمک فرموده‌اند فرداً فرداً سپاس می‌گزارم.

نشانه‌های اختصاری

اساس: کتابخانۀ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علی‌گره، اتراپرادش.

ن: کتابخانۀ شخصی جناب آقای پیر غلام سرور فاروقی و برادر بزرگ جناب آقای محمد نور عالم فاروقی ناگوری، ناگور، راجستان.

چ: مکتبه هاشمی، جهنجهنون، راجستان.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمد لله الّذی سبقت اصطفایته فی الازلّ السّابقین[١] و اثبت[٢] عنایته اسامی الظالمین فی دیوان المقتصدین و جمعهم کلهم فی محل کرامته علی تفاوت مراتبهم فی الصّدق و الیقین و اختیار[٣] زمرة الموحّدین من جملة الکافرین حتّی کانوا عباد الله[٤] مخصوصین[٥] و صلّی الله علی افضل السّابقین محمد المبعوث الی الخلائق اجمعین و علی آله و اصحابه الطّیّبین الطّاهرین و بعد قال الشیخ العالم الرّبّانی الامام العالم[٦] الصمدانی قدوة المتصوّقه[٧] اسوة الصّوفیه[٨] حمیدالحق و الملّة و الدّین وارث الانبیاء والمرسلین محمّد بن احمد بن محمّد الصّوفی السّعیدی قدّس الله[٩] روحه و نوّر ضریحه. نظم[١٠]:

جایی که حدیث عشق راند[١١] حالم
آنجا[١٢] نرسد مرغ شود گر[١٣] قالم[١٤]

---

١. ن: للسّابقین.
٢. ن، چ: اثبتت.
٣. ن، چ: اختار.
٤. ن: عباداً له.
٥. چ: المخصوصین.
٦. ن: چ: این طور آمد: الشیخ الامام العالم الربّانی الکامل العامل.
٧. ن: المتصفه.
٨. ن: الصوفی.
٩. چ: سره.
١٠. ن، چ: به جای نظم، خاصه، آمده است.
١١. ن: رانده.
١٢. ن: آن را.
١٣. ن: کز.
١٤. اصل: فالم؛ از ن: «قالم» گرفته شده است.

در قال[۱] همان بنگر[۲] فراتـر کاری‌ست[۳]

بـر[٤] مـن بنگـر[۵] کـه مـن بر آنت دانم[٦]

ا ـ لل ـ ال ، علی ـ الخیر کفاعله[۷] یکی راه رود و یکی راه نماید چون در اصل ببینی[۸] هر دو را کار برآید فرق درین میان[۹] چه باشد آنکه راه رود او مقصود[۱۰] بود و راه‌نما ا ـ لل طفیلی که علی ـ الخیر کفاعله پیغمبران صلواة الله علیهم[۱۱] راه‌نما بوده‌اند[۱۲] چه گویم مقصود بودند و[۱۳] یا طفیلی.

جواب اگر یکی را به دعوت یکی فرستد[۱٤] داعی طفیلی بود یعنی تا[۱۵] دعوت آماده کرده‌ایم و مقصود اوست تو برو[۱٦] با وی بیا که طفیلی اویی، چنانچه جبرئیل^ع را[۱۷] به دعوت محمّد مصطفی[۱۸] صلی الله علیه وسلّم فرستادند محمّد مقصود بود

---

۱. اصل: فال؛ از ن: «قال» گرفته شده است.

۲. اصل: ممان کزان؛ از ن: «همان بنگر» گرفته شده است.

۳. چ: کاریس.

٤. ن، چ: در.

۵. ن: منکر.

٦. ن، چ: دالم.

۷. ترجمه: کسی که دیگران را به کار خیر تشویق می‌کند مانند کسی است که خود آن کار را انجام می‌دهد.

۸. اصل: در ببینی؛ از ن: «در اصل ببینی» گرفته شده است.

۹. اصل: میانه؛ از ن: «میان» گرفته شده است.

۱۰. اصل: راه رو مقصود؛ از چ: «راه رود او مقصود» گرفته شده است.

۱۱. چ: علیهم اجمعین.

۱۲. چ: بودند.

۱۳. چ: «و» ندارد.

۱٤. چ: فرستند.

۱۵. ن، چ: ما.

۱٦. ن: برود.

۱۷. ن، چ: صلوت‌الله علیه.

۱۸. اصل: مصطفی ندارد؛ از ن: «مصطفی» گرفته شده است.

صلی الله علیه وسلّم[1] و جبرئیل[٤] قاصد و اگر یکی را به قومی فرستد[2] که[3] ایشان را بیار مقصود [**ص ۳**[٤]] آن یکی بود و[5] آن قوم طفیل او، چون مهمان عزیز بود طفیلی بیشتر خواهد. چنانچه محمّد صلی صلی الله علیه وسلّم که مقصود آفرینش[6] بود که لولاك لما خلقت الافلاك یا محمد(ص)[7]! مهمان‌خانه ساخته‌ایم و دعوتی پرداخته[8] و مقصود از آن تویی و در دعوتی که چون تویی مهمان بود طفیلی بیشتر باید برد. گرسنگان کوهستان عجم و تشنگان به وادی عرب را با خود بیار که فتوت پیشهٔ تست و جود اندیشهٔ[9] که جوانمردی نبود تنها بر خوان کریمان نشستن [illegible]
[illegible] و داعیا الی الله باذنه[10] [illegible] منیرا[11].

این یک مقدّمه از کلمات طیّبات شیخ بزرگ[12] قدّس الله روحه العزیز[13] ابتدا[14]

---

١. ن، چ: «صلی الله علیه وسلّم» ندارد.

٢. ن، چ: فرستند.

٣. ن: «که» ندارد.

٤. نسخهٔ کتابخانهٔ مولانا آزاد، به شماره ٢١/١٦٨ ف مضبوط است دارای مجموعه است که حدوداً ٣١٢ صفحه از این مجموعه آثار دیگر و بعد از صفحه ٣١٤/٢ سرورالصدور و نورالبدور آغاز می‌گردد و اصل متن از صفحه ٢ شروع می‌شود که در متن آن را قلاب [ ] گنجانیده‌ام و بعد از این هرجا که شماره صفحه در قلاب می‌آید مفهومش همین است که این شمارهٔ صفحه متعلق به نسخهٔ کتابخانهٔ مولانا آزاد علی‌گره می‌باشد.

٥. چ: «و» ندارد.

٦. ن: «خواهد. چنانچه محمّد صلی صلی الله علیه وسلّم که مقصود آفرینش» ندارد.

٧. ترجمه: ای محمد(ص) اگر وجود تو نبود من آسمان‌ها را خلق نمی‌کردم.

٨. ن: بپرداخته.

٩. ن، چ: اندیشه تو.

١٠. اصل: بإذنه، ندارد، از ن: بِإِذْنِهِ، گرفته شده است.

١١. ترجمه: ای پیامبر! ما تو را گواه و مژده دهنده و بیم کننده فرستادیم، و خوانندهٔ به سوی خدا به فرمان او و چراغ تابان. از ترجمه دکتر سید جلال مجتبوی، (قرآن: پ ٢٢، سورهٔ احزاب، آیه ٤٥، ٤٦).

١٢. شیخ بزرگ: یعنی صوفی حمیدالدین ناگوری.

١٣. ن: «العزیز» ندارد.

١٤. ن، چ: ابتدای.

برای تیمّن و تبرّک[١] نبشته شد. بعد از این فوایدی که از لفظ مبارک و نفس متبرک[٢] شیخی و مخدومی و والدی سلطان سلاطین‌المشایخ قطب‌الاولیاء قدوةالاصفیاء اسوةالسّالکین امام‌المحقّقین هادی‌المریدین ملک‌المفسّرین ختم‌المذکرین ناصح‌الملوک و السّلاطین وارث‌الانبیاء و المرسلین فرید الحق و الملّة و الشّرع[٣] و الدّین محمود بن سعید بن محمد[٤] الصّوفی السّعیدی افاض‌الله علیه الرّحمة و الرضوان و اسکنه الله[٥] اعلی درجات‌الجنان مع النبیین و الصدّیقین و الشهداء و الصّالحین که شنیده شده[٦] است. از نصائح و واعظات و امثال و[٧] حکایات و لطایف و نکات و رموز و اشارات و صریح و کنایات نه چندان که شنیده شده است توان نبشت امّا[٨] همان مقداری که در خاطر قاصر گنجیده است و[٩] فهم مختصر آنجا رسیده است و[١٠] معلوم شده و در دل یادمانده بود. نبشته شد، تا یادگار ماند و فواید[١١] [و] برکات انفاس مطیبات ایشان تا قیامت برقرار ماند بمنت الله تعالی و[١٢] عونه و این مجموعه را «**سرور الصّدور و نور البدور**» نام نهاده آمد، تا خواننده و بیننده و شنونده را سرور دل‌ها و نور دیدها باشد و دالّ این خیر را نیز از این سعادت نصیب‌ها باشد [**ص ۴**] بفضل الله[١٣] و کرمه.

---

١. اصل: متبرک: از ن، تبرّک، گرفته شده است.

٢. اصل: تبرک، از ن: متبرک، گرفته شده است.

٣. ن: و الشرع و الملة.

٤. ن: محمود.

٥. ن، چ: «الله» ندارد.

٦. چ: «شده» ندارد.

٧. چ: او.

٨. چ: امان.

٩. چ: به‌جای «و» «در» آمده.

١٠. ن: است توان نبیشت و.

١١. چ: فواید و.

١٢. ن: بمشیة الله.

١٣. ن، چ: الله تعالی.

بعضی[١] جا هم بر اشارت بسنده شده است برای محرمان خاص و چیزی[٢] بر لفظی که شنیده شده است زیادت بیان کرده نیاید[٣]. چه اگر محرم است بداند و[٤] یا بپرسد که به چه محل فرموده‌اند و دیگر بیشترشان و محل نصایح و لطایف چنانکه حکایات تمام نبشته شده که در کدام محل فرموده‌اند، تا فائده عام باشد و هر یک به قدر اعتقاد خود نصیب برگیرد و نصاب بردارد. ان‌شاء الله تعالی[٥] وصلّی الله[٦] علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه[٧] اجمعین و سلّم تسلیماً کثیراً کثیراً.

در[٨] بزرگی شیخ بزرگ قدس الله روحه و در ترک و تجرید ایشان و انقطاع علایق و عوایق و[٩] خلایق[١٠] و کشادن معنی[١١] که از عالم غیب ایشان را کشاده بود، بیان می‌فرمودند. در آن میان فرمودند که شیخ بزرگ قدّس الله روحه العزیز راه حق از اوّل تا آخر درین بیت تمام بیان کرده است. بیت[١٢] خاصه[١٣]:

اول ز صفات حق برانگیز و بگو پس راه سوی ذات اگر هست بجو
آنگاه دل از غبار اغیار بروب جان را ز صفت به آب تنزیه بشو

---

١. چ: به‌فیضی.
٢. ن: وجیزی
٣. چ: نیامد.
٤. چ: «و» ندارد
٥. ن، چ: انشاء الله العزیز
٦. چ: الله تعالی.
٧. ن: «اصحابه» ندارد.
٨. ن، چ: و در.
٩. چ: «و» ندارد.
١٠. ن: «و خلایق» ندارد.
١١. ن: معانی.
١٢. ن، چ: «بیت» ندارد.
١٣. در متن جایی واژهٔ «خاصه» قبل از بیت یا ابیات آمده است، آن بیت یا ابیات صوفی حیمدالدین ناگوری است.

بعد از آن در کاغذی نبشتند و[1] این فائده در دست این ضعیف دادند که بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و کفی و الصلوة علی نبیه المصطفی و بعد فان العلوم جمة منافعها عمة[2] فاختر منها ما هو الاهم فالاهم اول العلوم الواجب علی العبد معرفة الرب و[3] النظر الموصل الیها و فی هذا النوع قال الشیخ جدی قدس الله روحه و نور ضریحه. خاصه المشهور علی المصدور. بیت[4] خاصه:

اول ز صفات حق برانگیز و بگو   پس راه سوی ذات اگر هست بجو
آنگاه دل از غبار اغیار بروب   جان را ز صفت به آب تنزیه بشو[5]

و قال حجّت‌الاسلام زین الحق محمّد الغزالی رحمة الله علیه فی کتابه الموسوم به مقصدالاقصی: باب معرفة الذات مسدود و الی هذا اشار شیخنا قدس الله روحه. پس راه سوی ذات اگر هست بجو. اللهم رزقنا هذه[6] الدرجة الرفیعة بفضلك وجودك یا معبود[7].

مجلس اوّل[8] الخامس من جمادی‌الاخر سنه سبع و عشرین و سبعمائة[9] در خواندن تحریص و ترغیب می‌کردند. در آن فرمودند که ما تمامت روز به خدمت شیخ در خواندن مشغول می‌بودیم [**ص ۵**] و یک ساعت بیکار نمی‌بودیم و از اوّل تا آخر که در خدمت شیخ بوده می‌شد. هرگز در مجلس ایشان ذکر دنیا نبودی و اصلاً حکایت دنیا شنیده نشدی عرض[10] افتاد که هم ایشان ذکر دنیا نکردندی[11] یا

---

۱. چ: «و» ندارد.
۲. اصل: مناعمة؛ از ن: «منافعها عمة» گرفته شده است.
۳. ن، چ: او.
٤. ن، چ: «بیت» ندارد.
٥. ن: این ابیات ندارد.
٦. اصل: هذ، ن، چ: هذه.
۷. ترجمه: ای خدا! این مرتبهٔ بلند را به فضل و کرم خود به همهٔ ما عطا فرما.
۸. ن: «مجلس اوّل» ندارد.
۹. چ: «مجلس اول تا سبعمائة» ندارد؛ ن: سبع و ستمائة.
۱۰. ن: عرضه.
۱۱. در دوران قرن سیزدهم میلادی در هند زبان فارسی یک وضعیت محلّی داشت که هر موقع از متونِ آن زمان برخورد می‌کنیم واژه‌های متروک را زیاد استفاده می‌کردند، مثل «نکردندی»

یاران دیگر هم، فرمودند کرا مجال بودی[١] که ذکر دنیا کردی. همین فائده[٢] بودی که از خدا و رسول می‌فرمودند و یاران می‌شنیدند.

وقتی همچنان نشسته بودند. در خانه شیخ عبدالله علیه الرّحمه، و یاران به خدمت ایشان حاضر، تا در اثنای سخن[٣] گفتن بر زبان مبارک ایشان رفت با این همه که خدمت ایشان را با کسی اعراضی[٤] و اعتراضی نمانده بود. اینچنین فانی الصفت شده بودند. فرمودند که کجا است رونده که او دعوی می‌کند که من تمام مراتب و منازل سلوک پس پشت انداخته‌ام تا من وی را بگویم که هنوز اوّل قدم از راه خدا برنداشته است. یاران چون این سخن[٥] بشنیدند عجب داشتند و حیران ماندند که مثل این سخن[٦] وقتی بر زبان ایشان نرفتی همه سرفرو[٧] کرده ماندند[٨]. کسی را مجال سخن[٩] نبود والد نیز علیه الرّحمه فرمودند در آن مجلس حاضر بودم. بعد از دیری[١٠] سربرآورده پرسید بابا چگونه فرمودند؟ **پ**[١١] ای برادر این لفظ مبارک ایشان است همچنین که **پ**[١٢] ای برادر اوّل قدم این راه ترک دنیا است

به جای «نکردند» یعنی در این واژه «ی» اضافی آمده است که هیچ معنای خاصی ندارد مثل «بودی»، «نداشتندی»، «نگفتندی»، «بفرمودندی»، «شدی»، «نکردمی» در همهٔ واژه «ی» اضافی دارند. مثل این واژه‌های متروک در این متن گنجانیده شده است که فعلاً مرسوم نیست.

١. چ: بود.
٢. چ: «فائده» ندارد.
٣. اصل: سخون، ن، چ: سخن.
٤. اصل: اغراضی؛ ن، چ: اعراضی.
٥. اصل: سخون؛ ن، چ: سخن.
٦. اصل: سخون؛ ن، چ: سخن.
٧. ن، چ: سرفرود.
٨. ن: همه ماندند
٩. اصل: سخون؛ ن، چ: سخن.
١٠. چ: دهری
١١. اصل: کذا
١٢. اصل: کذا

پس کیست که ترک دنیا کرده است یا[۱] دعوی روش این راه کند یا او را راه خداوند[۲] رفته آید. فرمودند هم خدمت ایشان بودند که حق تعالی این قدم ایشان را میسّر کرده بود که اصلا نه وقتی ذکر دنیا و کار دنیا کردند و[۳] نه کسی را فرمودند، این چنین به یکبار از کار دنیا فارغ بوده‌اند که هرگز ما یاد نداریم که یک‌دانگ را تصرّف کردند. در دنیا کوزه هم از بازار نیاوردند[٤]. وقتی نگفتند[٥] که می‌باید خرید و اگر [**ص ۶**] وقتی فتحی شدی[٦] و فتوحی برسیدی از آن نیز خبر نداشتندی که در آن نیز هیچ تصرّف نکردندی[۷] چیزی که برسیدی هر آنکه[۸] بودی برداشتی و جایی که خرج[۹] مصلحتی بودی بکردندی[۱۰] ایشان هیچ نگفتندی.

و در کار فتوح قبول کردن نیز بفرمودندی که اگر من بدانم که خاطر آرنده و آینده در قبول ناکردن نخواهد رنجید خود هرگز چیزی از کسی قبول نکردمی. امّا چون می‌دانم که دل آرنده[۱۱] از قبول ناکردن البتّه آزرده می‌شود و گرفته[۱۲] خاطر می‌ماند. از آن سبب قبول کرده[۱۳] می‌آید[۱٤]. اینچنین حق تعالی ایشان را از کار دنیا و اهل دنیا انقطاع میسّر گردانیده بود که ذکر اینچنین چیزها[۱۵] بر زبان ایشان نرفتی و

---

۱. ن؛ چ: تا.
۲. ن؛ چ: خدا.
۳. چ: «و» ندارد.
٤. ن: نیاوردند.
٥. ن؛ چ: نگفتندی.
٦. چ: «شدی» ندارد.
۷. چ: بکردندی.
۸. ن: هرکس.
۹. ن؛ چ: خرچ.
۱۰. چ: نکردندی.
۱۱. چ: و آئنده.
۱۲. ن: کوفته.
۱۳. چ: کردن.
۱٤. ن: کردن می‌شد.
۱۵. اصل: چزها؛ ن؛ چ: چیزها.

چگونه رود که فرموده‌اند. بیت[١] خاصه:

دنیا ز خیال خود برون بردستم   عقبی همه وقت یاد نیاوردستم
روزی که روندگان برویت برسند   من بی‌من و دامنِ وصال و دستم[٢]

فرمودند که[٣] یکی از بزرگان مولانا شمس‌الدّین حلوائی را رحمة الله علیه[٤] که استاد شیخ بود. در خواب دید می‌گفت هر پیغامبری[٥] که امّت او بعد او[٦] بماند البتّه به دنیا میل کرده[٧]. مگر حمید که[٨] ما مال الی الدنیا قط[٩] همان معنی است این که ایشان فرمودند[١٠]. مصرعه[١١] «دنیا ز خیال خود[١٢] برون[١٣] بردستم» جایی که خیال او نباشد میل از[١٤] کجا باشد.

فرمودند یسین[١٥] نام مریدی بود هم از خدمت شیخ بزرگ قدس الله روحه مردی[١٦] مالدار[١] بود. در سفری[٢] رفته بود با اسپان و سلاح و خدمتگار[٣] بسیار، در

---

١. چ: بیت، ندارد.
٢. ن: وصال در دستم.
٣. ن؛ چ: «که» ندارد.
٤. چ: «رحمة الله علیه» ندارد.
٥. ن؛ چ: پیغمبری.
٦. ن: او ازو.
٧. ن؛ چ: کرد.
٨. ن: «که» ندارد.
٩. ترجمه: هیچ وقت به جانب دنیا تمایل پیدا نکرد.
١٠. ن؛ چ: فرموده‌اند.
١١. ن: «مصرعه» ندارد.
١٢. ن: «خود» ندارد.
١٣. چ: «برون» ندارد.
١٤. ن: «از» ندارد.
١٥. ن: ایسن. از چ: «یسین» گرفته شده است.
١٦. ن: «مردی» ندارد.

آن سفر او را حادثه افتاد چنانکه مال او از او رفته بود مفلس[٤] حال شده به خانه[٥] رسید. می‌گویند که در خانه[٦] وقت پگاه[٧] بیامد و دروازه در زد که بکشایند[٨] که من فلان کسم، خدمتگاران که مانده بودند[٩]، نشناختند و در نکشادند و پس از گفتگوی در خانه آمد[١٠] گفتند که خواجهٔ ما بدین حال نرفته بود[١١]. الغرض چون قلاش حال شده[١٢] بود و اسباب دنیوی[١٣] به کلی رفته. شیخ بزرگ[١٤] می‌فرمودند که[١٥] بارها من خواهم[١٦] که برای امیر یسین[١٧] چیزی[١٨] از دنیا[١٩] از خدا[٢٠] بخواهم، باز بر او [**ص ٧**]

---

١. سبک نویسندگی فارسی هند طوری بوده است که واژه‌های هندی و عموم مردم را به جای واژه‌های خاصی که برای آن معنی در فارسی معمول بوده است را نمی‌نوشتند مثلاً به جای «ثروتمند» واژهٔ «مالدار و به جای «در» واژهٔ «دروازه» را بکار می‌برند.

٢. چ: سفر.

٣. چ: خدمتگاران.

٤. ن: او همه رفت مقلّ حال؛ چ: مقل حال.

٥. ن: در خانه.

٦. چ: «خانه» ندارد

٧. چ: بخانه.

٨. ن: در وقت پگاه به‌خانه بیامد و دزدیگاهان بود که در بکشایید؛ چ: بکشایید.

٩. ن: بود.

١٠. ن؛ چ: «پس از گفتگوی در خانه آمد» ندارد.

١١. چ: پس از گفتگوی در خانه آمد. الغرض می‌آرند.

١٢. ن: الغرض پس از گفتن گفتگوی در خانه آمد الغرض می‌آرند چون آخر حال اینچنین مقلّ حال شده.

١٣. ن: دنیاوی.

١٤. ن؛ چ: قدس الله روحه.

١٥. ن: «که» ندارد.

١٦. ن؛ چ: می‌خواهم.

١٧. اصل: یس نوشته شده است؛ ن: اِیسَن.

١٨. اصل: چزی، «چیزی» از ن: گرفته است.

١٩. ن: «از دنیا» ندارد.

٢٠. ن؛ چ: خدای تعالی.

شفقت می‌آید که چه او را به دنیا[۱] گرفتار کنم؟

فرمودند که می‌گویند جدّ بابا بزرگ مردی مستعرب[۲] بود. چون والد شیخ محمّد صوفی در فترت کفر از لاهور در دهلی آمد. این مرد او را دختر خود بداد هم در دهلی چندگاه می‌بودند تا شیخ بزرگ فرمودی قدس الله روحه که[۳] اوّل کسی که بعد از[٤] اسلام[٥] در دهلی زاده شد[٦] من بودم مسقط‌الرأس[٧] شیخ دهلی است. شیخ را هم بارها آرزو شدی[٨] که در دهلی روند[۹] ما را که در دهلی آوردند مگر[۱۰] میراث[۱۱] ایشان رسید و گویند[۱۲] هم جد شیخ بزرگ دختر خود را گفته بود. مگر او منجّم بود که ای دختر این بار تو فرزند[۱۳] نرینه بخواهی آورد. شیخ بزرگ که در شکم بود نشان گفته بود که چنین فرزندی بخواهد بود. نیمه اندام او سبز خواهد بود و سینه بیرون آمده و سینهٔ او پُر علم خواهد بود.

امّا بعد از نقل[۱٥] من بخواهی[۱٦] زاد. گفتند همین که مادر شیخ این سخون

---

۱. ن: «به‌دنیا» ندارد.

۲. مستعرب: عجمی که تقلید عرب کند، فرهنگ معین، ج ۳، ص ۴۰۹۳.

۳. چ: «که» ندارد.

٤. اصل: از بعد، از چ: بعد از، گرفته شده است.

٥. ن: که در اسلام.

٦. ن: زاده.

۷. ن: راس.

۸. ن: بشدی.

۹. ن؛ چ: آیند.

۱۰. چ: «که در دهلی آوردند مگر» ندارد.

۱۱. ن: آیند ما را میراث.

۱۲. ن: ایشان رسیده است مگر که در دهلی که بیاوردندی می‌گویند؛ چ: ایشان رسیده است مگر در دهلی بیاوردندی می‌گویند.

۱۳. ن: فرزندی.

۱٤. اصل: و نشان؛ از ن: «او نشان» گرفته شده است.

۱٥. اصل: بعد نقل، از ن: «بعد از نقل» گرفته شده است.

۱٦. ن؛ چ: خواهی.

نزدیک خانه پدر حوض[2] بود خود را در آن حوض انداخت و گفت که من فرزندی چه خواهم کرد که بعد از پدر خواهد آمد[3] و لیکن همچنان از حوض به سلامت[4] بیرون آوردند و بعد از چند ماه[5] شیخ متولّد شد[6] همچنان که[7] جدّ ایشان نشان داده بود که فرزندی[8] نرینه و سینه بیرون آمده و نیمی اندام[9] سبز، ما[10] هم دیدیم نیمی اندام مبارک ایشان سبز و سینه کشاده و بیرون آمده بود رحمة الله علیه.

فرمودند از دو سخون شیخ بزرگ قدس الله سره و روحه العزیز[11] که فرموده‌اند در تعجبیم و هنوز از آن[12] سِرّ تا امروز معلوم نشده است که از کجا فرموده‌اند. یکی آنکه فرمودند[13] در وقتی که من متولّد[14] شدم اگر در آن روزگار هیچ عورتی از مادر من بهتر و بزرگوارتر[15] بودی من از شکم او[16] زاده شدمی.

دوّم فرمودند در آن وقت که من نوشه[17] شدم و کار خیر من کردند اگر هیچ

---

١. ن: سخن بشنید.

٢. ن: حوضی.

٣. ن: بود.

٤. ن: حوضی سلامت.

٥. ن: گاه.

٦. چ: «گفتند همین که مادر شیخ این سخون بشنیده نزدیک... شیخ متولّد شد» ندارد.

٧. چ: در.

٨. چ: فرزند.

٩. چ: «اندام» ندارد.

١٠. ن؛ چ: همچنین که ما.

١١. ن: قدس الله روحه العزیز؛ چ: «و روحه» ندارد.

١٢. ن؛ چ: آن.

١٣. ن: می‌فرمودند.

١٤. ن؛ چ: تولّد.

١٥. ن؛ چ: بزرگ‌تر.

١٦. ن: وی.

١٧. نوشه: داماد، فرهنگ معین، ج ٤، ص ٤٨٥٣. ن: وقت که شَدَّ.

عورتی در آن وقت بهتر[۱] از جدّه شما بودی، کار خیر من به او[۲] شدی و[۳] این دو سخن[٤] است که سِرّ او[٥] تا امروز معلوم نیست که از کجا فرموده‌اند؟

بعد از آن در بندگی[٦] جدّه علیا رحمة الله علیها می[۷]فرمودند [**ص ۸**] که به غایت[۸] عورتی عالی همّت و صاحب کرامت بود. سخون[۹] ضمیر هم بگفتی و حاجتمندان را دستگیری کردی. بقّالی بود[۱۰] پسر خوانده شد. وقتی ملکی در ناگور[۱۱] آمد و این بقّال را بهانه[۱۱] بگرفت[۱۲] و مال از پیش او طلب نمود و[۱۳] این[۱٤] بقّال به خدمت جدّه آمد و شد بسیار[۱٥] داشت. به خدمت ایشان در آن حال بیامد و گفت بی‌بی این ملک مرا بگرفته[۱٦] است و می‌خواهد که مصادره کند شما چه می‌گویید که من[۱۷] از او خلاص خواهم یافت یا مال بخواهد ستد. می‌گویند این[۱۸] وقت بی‌بی بر سر جغرات[۱۹]

---

۱. ن؛ چ: مهتر و بهتر.
۲. ن؛ چ: با او.
۳. چ: «و» ندارد.
٤. چ: سخون.
٥. ن؛ چ: این.
٦. ن؛ چ: بزرگی.
۷. ن؛ چ: «می» ندارد.
۸. ن؛ چ: به غایتی.
۹. ن؛ چ: و سخن.
۱۰. اصل: برحاشیه بقال بچۀ آمد؛ ن: بچه بقالی بود؛ چ: بچّۀ بقّالی است.
۱۱. ن: به بهانه.
۱۲. چ: به‌بهانه گرفت.
۱۳. ن؛ چ: «و» ندارد.
۱٤. ن: آن.
۱٥. چ: «بسیار» ندارد.
۱٦. چ: گرفته.
۱۷. ن: می‌گویند من.
۱۸. ن؛ چ: در آن.
۱۹. ن: جک نشسته بود یعنی بر سر جغرات.

نشسته روغن می‌کشید فرمود که خلاص نخواهد بود. بلکه[۱] همه مال تو[۲] بخواهد[۳] گرفت. بقال گفت بی‌بی از کجا می‌گویی. گفت نبینی این ساعت چک[٤] بر جغرات[٥] می‌زند و چک[٦] برای آن زنند تا هر روغنی که در جغرات باشد همه را بگشند و تو هم در همین[۷] حالت آمدی[۸] فال تو نیز این[۹] باشد. چنانکه درین جغرات روغنی نخواهم گذاشت مال تو همچنان ملک نخواهد[۱۰] گذاشت.

و[۱۱] همچنین حال هر آینده از وقت درآمدن او قیاس کردندی و بگفتندی و همچنان شدی که ایشان می‌گفتند رحمة الله علیها. از این معنی شیخ[۱۲] بزرگ فرمودی رحمة الله علیه اگرچه جدّهٔ[۱۳] شما سبب[۱٤] بیان می‌کند ولیکن همه از[۱٥] کرامت می‌گوید.

و[۱٦] فرمودند وقتی پیش ایشان می‌گذشتم[۱۷] خرد بوده‌ام[۱۸] و ایشان بر کهت[۱]

---

۱. ن: «خلاص نخواهد بود. بلکه» ندارد.

۲. چ: «تو» ندارد.

۳. ن: بحواهد.

٤. اصل: بر حاشیه «چکر» ن: جک.

٥. ن: «بر جغرات» ندارد.

٦. ن: جک.

۷. ن؛ چ: تو همدرین.

۸. ن: آیدی.

۹. ن؛ چ: فال حال تو همین.

۱۰. ن: گذاشت از تو هم همه مال بخواهند ستد و چیزی نخواهند.

۱۱. ن: «و» ندارد.

۱۲. ن؛ چ: بعد ازان فرمودند شیخ.

۱۳. ن: رحم الله اگر جده.

۱٤. ن: به سبب.

۱٥. ن: بیان بکند هم بدانند که از.

۱٦. ن: و لیکن همه کرامت است و.

۱۷. ن: در خودی می‌گذشتم.

۱۸. ن: در خوردی می‌گزشتم.

بودند. همین که نزدیک ایشان رفتم دست من بگرفتند و به زبان هندوی گفتند می‌دانی جدّ تو کیست؟ گفتم بی‌بی چگونه؟ گفت بدانکه از جدّ تو هیچ کس به جز پیغمبر بیش[۲] بزرگ نیست صلی الله علیه وسلّم ایشان را هم به خدمت[۳] ایشان اینچنین اعتقاد بود که ما را بفرمودند و بیاموختند و گرنه ما چه دانیم.

فرمودند وقتی ذات مبارک شیخ را قدّس الله روحه العزیز ملالتی بود و ما و[٤] یاران همه گرد ایشان نشسته[٥]، می‌فرمودند. اگر درین وقت قالب مرا[٦] بی‌روح یابید در دفن کردن ما به شتاب مکنید[۷] ما عجب داشتیم که سنّت درین کار این[۸] است که تعجیل کنند درین چه معنی خواهد بود که می‌فرمایند شتاب مکنید. بعد از آن فرمود که درین [**ص ۹**] ساعت و درین وقت روح من چنان شده ست که این قالب مرا می‌گذارد[۹] و در عالم بالا می‌رود و بعد از دیر بازمی‌آید و در بدن تصرّف می‌کند نباید که شما در آن حالت بیابید و شتاب[۱۰] کنید. همچنین شد. چون از[۱۱] زحمت صحت یافتند باز در مرض موتی که سفر خواهند کرد من گفتم بابا در آن زحمت شما[۱۲] گفته بودید. اگر[۱۳] قالب مرا بی‌روح یابید در دفن کردن[۱] شتاب نکنید[۲] این

---

۱. کهت: تخت خواب. در فارسیِ هند طوری که قبلاً ذکر شده است واژه‌های هندی‌الاصل هم در متون فارسی بکار برده می‌شد مثلاً همین کهت به جای «تخت خواب» استفاده شده است. برای فارسی زبانان غیر هندی مطلقاً مفهوم نیست.

۲. اصل: پیش؛ از ن: «بیش» گرفته شده است.

۳. ن: ایشان را هم به‌خدمت.

٤. ن: «و» ندارد.

٥. ن: شسته.

٦. ن: ما.

۷. ن: دفن ما شتابی نخواهید کرد.

۸. ن: آن.

۹. ن؛ چ: می‌گذرد.

۱۰. ن: شتابی.

۱۱. چ: ازان.

۱۲. چ: «شما» ندارد.

۱۳. ن: که اگر.

ساعت چه می‌فرمایید. گفتند نه آن چیزی دیگر[۳] بود.

و[٤] هم وصیّت شیخ است[٥] قدّس الله روحه العزیز است[٦] که[۷] فرموده‌اند: اگر به روح من چیزی بخواهید که بدهید[۸] باید[۹] گوشت ندهید[۱۰] گفتیم بابا اگر ما مسلوخ[۱۱] از بازارگاه[۱۲] بخریم فرمودند همان باشد آن قدر که شما از بازار[۱۳] بخرید ایشان به جای آن گوسفند دیگر کشند. غرض این بوده است نخواستند[۱٤] که از برای ایشان و به سبب ایشان جانی بی‌جان شود[۱٥].

و وقتی چنانکه عادت ایشان بوده است که بیشتر اوقات در دشت و صحرا می‌بودند. چون به خلوت می‌رسیدند دستار بر سر مبارک ایشان نبودی دانستم مگر کسی را بخشیده آمدی. یک روز همچنین در خلوت رسیدند دستار بر سر مبارک ایشان نبود ما هم به خدمت ایشان حاضر بودیم چون دانستم مگر کسی را از روی سوال بخشیده باشد چون نشستند سه تن ما هم به خدمت ایشان حاضر بودیم

---

۱. ن: «کردن» ندارد.

۲. ن: شتابی نخواهند کرد.

۳. ن؛ چ: چیز دگر.

٤. ن: «و» ندارد.

٥. ن: «است» ندارد.

٦. ن: «است» ندارد.

۷. چ: «است که» ندارد.

۸. ن: «که بدهید» ندارد.

۹. ن: باید که.

۱۰. اصل: بر حاشیه «فائده امتناع فاتحه بر لحوم، بر گوشت ختم حضرت سلطان التّارکین ندهند» ثبت شده است.

۱۱. مسلوخ: حیوانی که پوستش را کنده باشند، فرهنگ معین، ج ۳، ص ٤۱۱۸.

۱۲. ن: «گاه» ندارد.

۱۳. ن: «از بازار» ندارد.

۱٤. ن: که می‌خواستند.

۱٥. ن؛ چ: که می‌خواست که از برای ما جان بی‌جان نشود.

چون شیخ چیزی نگفت[۱] والد علیه الرّحمه بعد از دیری پرسید که بابا دستار[۲] کسی را بخشیده‌اید[۳]. فرمان باشد[٤] تا دیگر آورده شود.[٥] فرمودند کسی را نداده‌ام همچنان است. گفتند سبب فرودآوردن چیست که بر سر نمی‌بندید. بعد از آن چون والد علیه الرّحمه جهد بسیار کرد. شیخ فرمود که امشب در واقعه‌گویی چنان نموده است[٦] و چنین دیده شده است. که فرشتگان از آسمان فرودآمده‌اند و در دست صحیفه‌ها دارند می‌گردند[۷] و مجرّدان را می‌نویسند. چون به من رسیدند یکی از ایشان می‌گویند[۸] حمید را هم میان مجرّدان می‌نویسند[۹] دیگری گفت نه که او[۱۰] هنوز دربندش چهارگزی مانده است چگونه نویسم[۱۱] گویی چون ایشان همچنین بگفتند من دست بالا کردم و دستار از سر بینداختم ایشان بنوشتند[۱۲] و بالا رفتند.

من[۱۳] چون [**ص ۱۰**] بیدار شدم دستار همچنان افتاده دیدم و بر سر نبود.

---

۱. ن؛ چ: «می‌رسیدند دستار بر سر مبارک ایشان نبودی دانستم مگر کسی را بخشیده آمدی. یک روز همچنین در خلوت رسیدند دستار بر سر مبارک ایشان نبود ما هم به‌خدمت ایشان حاضر بودیم چون دانستم مگر کسی را از روی سوال بخشیده باشد چون نشستند سه تن ما هم به‌خدمت ایشان حاضر بودیم چون شیخ چیزی نگفت» ندارد؛ و به‌جای آن: «روزی در خانه آمد بر سر مبارک ایشان حاضر بودیم» آمده است.

۲. ن؛ چ: چون.

۳. اصل: داده‌آید؛ از ن: «بخشیده‌اید» گرفته شده است.

٤. ن: شد.

٥. ن؛ چ: چون شیخ چیزی نگفت. نیز حضرت والد عرض کرد بابا دستار کسی را داده‌اید؟ اگر فرمان باشد دیگر آورده شود.

٦. ن؛ چ: نموده‌اند.

۷. ن: صحیفه‌ها بر دست می‌دارد، چ: «می‌گردند» ندارد.

۸. ن؛ چ: می‌گوید.

۹. چ: بنویسند.

۱۰. ن: نی او.

۱۱. ن: بنویسیم؛ چ: بنویسم.

۱۲. چ: را فرمان شد سلطان‌التّارکین بنوشتند.

۱۳. چ: «من» ندارد.

دانستیم[١] که خدمت شیخ پس از این[٢] دستار نخواهند بست. والد را طمع شد که اگر شیخ[٣] آن دستار مرا دهد[٤] والد پرسید بابا این[٥] دستار چه خواهید کرد. شیخ فرمود عزیز اگر تو بگویی دستار فرید را بدهم؟ والد گفت بابا نیکو باشد. شیخ همچنان[٦] آورد مرا داد. یک کرامت شیخ دیگر[٧] درین ظاهر شد که با وجود پسر دستار به نبیسه دادند. اگرچه پسر اولی‌تر باشد[٨]. امّا دانستند که پسر پیش از[٩] ایشان نقل خواهد کرد. به نور باطن ایشان را این[١٠] معنی روشن بود.[١١] دستار این ضعیف را دادند. بعد[١٢] از آن فرمودند و این شکسته را گویی می‌نمودند که گفتند ما که یافتیم یاری بی‌طلب و[١٣] خواست یافتیم یعنی آنچه حق[١٤] تعالی برای کسی چیزی[١٥] است بی‌خواست بدو می‌رساند اگر کسی خواهد یا نخواهد.

کرامت دیگر آن بود بعد از نقل والد علیه الرّحمه یاران هر کسی برای خود تفرقه شدن گرفتند همین محمود آمد و به خدمت شیخ[١٦] گفت که شیخ جیو[١] سلامت.

---

١. ن: و دانستند.

٢. ن؛ چ: بعد ازین.

٣. ن؛ چ: جیو.

٤. ن؛ چ: دهند

٥. ن؛ چ: آن.

٦. ن: همچنین.

٧. ن: «دیگر» ندارد؛ چ: جیون صاحب.

٨. چ: اولی‌تر بود.

٩. چ: «از» ندارد.

١٠. چ: زین.

١١. چ: و.

١٢. چ: و بعد.

١٣. ن؛ چ: «و» ندارد.

١٤. ن: خدای.

١٥. اصل: چزی، «چیزی» از ن گرفته است.

١٦. ن: شیخ جی.

یاران همه تفرقه می‌شوند برای جان[۲] خود چنانچه می‌خواهند می‌باشند.

یکی به جای مولانا عزیزالدین بیاید[۳] از فرزندان تا ایشان را به فرمان و رضا آورد.

شیخ[٤] فرمود تا یاران را بطلبید[٥].

محمود یاران را طلب کرد، تا[٦] همه حاضر شدند همه آمدند[۷] چنانچه شیخ عبدالله و سیّد حیدر و مولانا نظام‌الدّین و یاران دیگر همه حاضر شدند. من نیز درین حاضر آمدم و حیران شدم که سبب چیست که امروز یاران را[۸] می‌طلبند و مرا از این حال خبر نه[۹] که محمود به خدمت شیخ همچنین[۱۰] گفته است گفتم بابا یاران را امروز برای چه طلب فرموده‌اید. گفت محمود مرا رسانید که یاران تفرقه می‌شوند و هر کسی برای جان خود چنانچه می‌خواهند می‌باشند. چنان‌که[۱۱] در بودن[۱۲] عزیز می‌بودند نمی‌باشند گفتم بابا آنکه[۱۳] شیخ وحید است بگویید تا جای والد می‌باشد[١٤] همین که من این گفتم[۱] شیخ علیه الرّحمه فرمود تو چه کار داری؟

---

۱. این واژه هندی‌الاصل است که در ایالت راجستان تا به حال برای کسی که اسم او را با ادب استفاده می‌کنند «جیو» یا «جی» می‌گویند مثل «جناب یا آقا» یعنی اینجا به معنی «شیخ صاحب» برای صوفی حمیدالدین ناگوری آمده است.

۲. ن: و جان.

۳. ن؛ چ: بباید.

٤. ن؛ چ: جیو.

٥. ن؛ چ: بطلبند.

٦. ن؛ چ: «تا» ندارد.

۷. ن؛ چ: «همه آمدند» ندارد.

۸. ن: «یاران را» ندارد.

۹. چ: نشد.

۱۰. چ: چنین.

۱۱. ن؛ چ: و چنانچه.

۱۲. ن: که بودن؛ چ: ربودن.

۱۳. ن: «آنکه» ندارد.

١٤. ن؛ چ: بباشد.

از آن من خاموش گردم[٢]. شیخ یاران را طلبید و[٣] گفت من می‌شنوم شما چنانچه به خدمت عزیز می‌بودند[٤] نمی‌باشید و هر کسی برای[٥] خود شده‌اید.

باید که بعد از این فرید را به جای عزیز دانید و به رضای او بروید[٦] و حرمت او نگاه دارید. [**ص ١١**] شیخ چون این بگفت مولانا نظام‌الدّین علیه الرّحمه عرض کرد که فرید را بگویید[٧] تا علم خواندن ترک کند[٨]. شیخ فرمود هم خود ترک خواهد آورد. فرمودن حاجت نیست. فرمودند در آن[٩] که این دعا گوی[١٠] چند نحو خوانده و معلوم کرده بود امّا[١١] هنوز رغبت داشتم[١٢] که دیگر خوانده شود.

روزی به خدمت شیخ قدّس الله روحه العزیز[١٣] نشسته چیزی از[١٤] نحو می‌خواندم. خدمت ایشان را دیدم که مسطری در پیش بود. برداشتند و چیزی در آن بنوشتند و باز گونه[١٥] کرده نهادند من در تعجّب شدم که این چه باشد که شیخ[١٦] هرچه نوشتی[١٧] در دست من دادی و مرا بنمودی و درین[١] معنی چه خواهد بود؟

---

١. ن: بگفتم.

٢. ن؛ چ: کردم.

٣. ن: «و» ندارد.

٤. ن؛ چ: بودید.

٥. ن: براه.

٦. چ: بر رضایی او بمانید.

٧. ن؛ چ: بفرمایید.

٨. ن: آرد.

٩. چ: «در آن» ندارد.

١٠. چ: گوی دران مدّت.

١١. چ: و لیکن، «اما» ندارد.

١٢. چ: داشت.

١٣. ن: شیخ جیو، «قدس الله روحه العزیز» ندارد.

١٤. ن: «از» ندارد.

١٥. چ: کوتاه.

١٦. ن؛ چ: جیو.

١٧. ن؛ چ: بنوشتی.

شیخ[2] این مجال هم نبود که بی‌دستوری ایشان برداشته و خوانده شود. درین می‌بودم چون خدمت ایشان[3] برخاستند آن گاه مسطر را برداشتم تا ببینم[4] که چه نبشته[5] باشد که مرا ننموده‌اند چون دیدم در آن این رباعی نبشته بودند[6] و این فائده فرمود[ند]. قطعه[7]:

در نحـــو ممــــان و در لغـــت هیـــچ مـپیـــچ
رو علـم خــدای خــوان کــزیــن نــایــد هیچ
فـــردا ز تـــو معـــرفت بخـــواهنـــد[8] طلبـید
خواهی که[9] تو ز منکر آن شو[10] خواهی کهیچ[11]

فرمودند[12] بعد از آن مرا معلوم شد که حکمت درین این بود که مرا ننمودند و بر روی من نگفتند و در کاغذی دیده شد این ضعیف را که[13] خدمت ایشان در زیر این رباعی نبشته‌اند کہ حجرنی جدی رحمه الله علیه[14] علی الخوض فی علم النحو[15] و بعد ما رأی کثرة و

---

۱. چ: این.

۲. اصل: بر حاشیه «بحضور» آمده است؛ ن؛ چ: بحضور شیخ جیو.

۳. چ: شیخ.

٤. اصل: تا نه ببینم؛ ن: تا چه ببینم.

٥. چ: نوشته.

٦. ن: بود.

۷. چ: به‌جای قطعه خاصه آمده است.

۸. چ: خواهند.

۹. ن: «که» ندارد.

۱۰. ن: سو.

۱۱. چ: کیچ.

۱۲. ن: «فرمودند» ندارد.

۱۳. چ: که.

۱٤. ن: «علیه» ندارد.

۱٥. ن: العلم.

لوعی فیه بهذا الرباعیة[۱].

به خدمت شیخ جیو اوّل روز تا آخر در کار می‌بودیم. بارها از خدمت والد شنیده شده است که پیش یاران می‌گفتند[۲] علیه الرّحمه که مرا از روی فرید شرم می‌آید و شرمنده می‌مانم. از آن که هر بار[۳] شب خواسته می‌شود. فرید را می‌بینم پیش از من برخاسته[٤] است و در کار بوده. ماده گاوی بود[٥] در خانه که شیر او برای بابا بزرگ می‌دوشیدند. شیخ مرا دادی و فرمودی که فرید[٦] را بدهید این بخورد او را حلال است[۷] میان ما[۸].

شیخ[۹] فرمودی هر گه که[۱۰] طعام آید هیچ کاری دیگر نباید کرد. [**ص ۱۲**] و همچنین از خدمت ایشان این معنی معاینه شدی. که[۱۱] هرگاه که طعام حاضر آوردندی در هر کاری که می‌بودندی بدان مشغول نشدندی.

چنانچه از شیخ بزرگ قدّس الله روحه العزیز شنیده شده بود که شیخ[۱۲] بزرگ فرمودند که[۱۳] هر که خدای را در مقام روزی دادن نشناسد در هیچ مقامی[۱٤] نشناسد.

شُکری که بعد از آب خوردن گفته شود آن شُکر خالص باشد مر خدای را از

---

۱. ترجمه: پدر بزرگ من حضرت سلطان‌التارکین با مشاهدهٔ علاقهٔ زیاد من به علم نحو با این رباعی از آموختن علم نحو منع فرمود.

۲. اصل: می‌گفتد، از چ: «می‌گفتند» گرفته شده است.

۳. چ: که.

٤. چ: خواسته.

٥. ن: «بود» ندارد.

٦. ن: و شیخ جیو فرمود که این فرید؛ چ: این فرید.

۷. ن: را دهید که این او را حلال است که بخورد.

۸. ن: «میان ما» ندارد.

۹. ن: «شیخ» ندارد.

۱۰. چ: که گهی که

۱۱. ن؛ چ: «که» ندارد.

۱۲. ن: شنیده بودند شیخ.

۱۳. ن؛ چ: «که» ندارد.

۱٤. ن: مقام هیچ.

شکرهای دیگر.

از شیخ شنیدم رحمهٔ الله علیه که فرمود هر کرا حاجتی باشد باید که بر سر روضهٔ شیخ حمید خوئی برود و حاجت[۱] خود بگوید آن حاجت وی حق تعالی برآرد.

و گفت بر سر روضهٔ جدّهٔ خود هم کسی را که حاجتی باشد اشارت کنید که جدّهٔ شما رحمة الله علیها عورتی بود که هرگز هیچ حاجتمندی[۲] را از درِ خود محروم باز نگردانیدی.

یکی از مریدان چیزی[۳] مواشی داشت آن غایب شده بود و دزدان برده. او پیش ایشان به دعا و[٤] استعانت آمده بود[۵]. با وی برای تسلّی دل او[٦] چند حکایت فرمودند[۷] یکی آنکه مردی را دیدند بر بالای نشسته و گرد او شیران[۸] مرده و استخوان‌ها توده شده. گفتند این شیران[۹] را چه شد کسی گفت[۱۰] که داده بود باز ستد.

و دیگر دزدی در خانه درویشی درآمد و کالایی او برداشت تا بیرون برد هرچند طلبیده و[۱۱] جستجوئی نموده[۱۲] و[۱۳] لیکن راه نیافت که بیرون برد[۱٤]. بازآمده کالای او داشته رفت راه خود را بیافت چون راه دیده باز در خاطر او[۱۵] رسیده که[۱]

---

۱. چ: حالت.
۲. ن: حاجتمندان.
۳. اصل: چزی، «چیزی» از ن گرفته است.
٤. ن: «و» ندارد.
۵. ن؛ چ: بیامد.
٦. ن؛ چ: با وی ایشان برای تسلیه او.
۷. چ: فرمودنه.
۸. ن؛ چ: شتران.
۹. ن؛ چ: شتران.
۱۰. ن؛ چ: گفت کسی.
۱۱. ن: «طلبیده و» ندارد.
۱۲. ن: نمود.
۱۳. ن؛ چ: «و» ندارد.
۱٤. ن؛ چ: که برود.
۱۵. ن: «او» ندارد.

آن کالای را بیارم الغرض همچنین چند بار[۲] کرده می‌آمد و می‌رفت درویش بیدار بود. تمامی[۳] کیفیت این می‌دید. چون آمد و رفت او بسیار شد درویش گفت ای دزد زحمت مبین. کالا بنه و هر طرف که خواهی برو.

بعد[٤] از آن، آن[٥] مرید را فرمودند برو و بر[٦] سر این تربت‌های بزرگوار حال خود[۷] عرض دار[۸] و حاجتی که داری بگو. امّید است که حق تعالی برآرد. شیخ وحید گفتی[۹] دانی فریدالدّین[۱۰] این حکمت چه بوده[۱۱] که بابا بزرگ گفت که اگر کسی را حاجت[۱۲] باشد بر سر این تربت‌ها رود وحاجت خود بگوید. یعنی تا بعد از نقل هم کسی مرا برای دنیا زحمت ندهد ایشان از دنیا این چنین فارغ بودند.

[**ص ۱۳**] نقل است[۱۳] بزرگی بوده است او را صلاح‌الدّین می‌گفتند او گفت من وقتی خوابی دیدم گویی جای گاهی خوش و پاکیزه است و آنجا منبری راست کرده‌اند و همه مشایخ ماتقدّم حاضر شده، چنانچه جنید بغدادی[۷] و دیگر مشایخ چنانچه بوده‌اند. بعد از آن دیدم گویی شیخ بزرگ شیخ حمیدالدّین صوفی رحمة الله علیه بر آن منبر برآمده[١٤] است و روی سوی این مشایخ کرده است و[١٥] می‌گوید:

---

۱. ن: «که» ندارد.
۲. بر حاشیه: «چند بار» آمده است.
۳. چ: تمام.
٤. ن؛ چ: و بعد.
٥. چ: «آن» ندارد.
٦. چ: برو بر سر؛ اصل: بر شو. و در حاشیه اصل: «برو» آمده است.
۷. چ: را.
۸. اصل: دارد؛ از ن: «دار» گرفته شده است.
۹. چ: گفت.
۱۰. ن؛ چ: فرید.
۱۱. ن؛ چ: چه حکمت بود.
۱۲. ن؛ چ: حاجتی.
۱۳. ن؛ چ: «نقل است» ندارد.
١٤. چ: آمده.
١٥. ن: «و» ندارد.

جمیعاً لا اله الا الله محمد رسول الله ایشان را کلمه تلقین می‌کند[۱]. چون روز[۲] شد به در شیخ بزرگ[۳] آمدم تا شیخ[٤] را بگویم که من شب چنین خوابی را دیده‌ام همین که[٥] خواستم[٦] خوابی که دیده بودم[۷] به خدمت ایشان بگویم پیش از آن[۸] شیخ بزرگ قدّس الله روحه العزیز آغاز کرد که صلاح‌الدّین سرّی که نموده‌اند پیش کسی نباید گفت همین که شیخ این[۹] بگفت[۱۰] من حیران ماندم و خاموش گشتم[۱۱] و[۱۲] هیچ نگفتم بازگشتم.

نقل است[۱۳] نصیرالدّین اندخوئی[۱٤] علیه الرّحمه مرید شیخ جیو بود[۱٥] او[۱٦] را به این[۱۷] ملتانیان آشنائی و نشست و برخاست[۱۸] بسیار بوده است. او[۱۹] گفت وقتی حمید ملتانی[۱۲] می‌پرسیده[۲۰] که شما به خدمت شیخ می‌باشید[۱] و مرید او هستید[۲] از

---

۱. چ: می‌کنند.

۲. چ: روزی.

۳. ن؛ چ: به‌جای «بزرگ» جیو، آمده است.

٤. ن؛ چ: شیخ جیو.

٥. ن: همین گه چون.

٦. چ: خاستم.

۷. ن: «خوابی که دیده بودم» ندارد.

۸. ن: به جای «از آن» او، آمده است.

۹. ن: «این» ندارد.

۱۰. ن: گفت.

۱۱. ن: گشته.

۱۲. ن: «و» ندارد.

۱۳. چ: «نقل است» ندارد.

۱٤. چ: خوئی.

۱٥. چ: بوده‌اند.

۱٦. ن: و او.

۱۷. ن؛ چ: با.

۱۸. ن: شست برخاست.

۱۹. ن: «او» ندارد.

۲۰. ن؛ چ: می‌پرسید.

شیخ وقتی کراماتی چیزی دیده‌اید. گفتم[۳] چیزی چه باشد که احوال شیخ همه کرامات است. چون مرید صادق بود، او را این جواب گفت بعد از آن گفت به خدمت شیخ آمدم تا از ایشان چیزی[٤] معاینه کنم، آمدم تا مرا گفت نصیرالدّین هیچ می‌دانی که کرامت را چرا حیض‌الرّجال می‌گویند. گفت[٥] از برای آنکه چون زن را حیض[٦] آید خود را چگونه پوشیده دارد، تا نباید کسی از آن حال بداند و اگر ناگاه چیزی[۷] از حال او ظاهر شود. چگونه شرمنده شود. همچنین مردان کرامت خود را پوشیده دارند، تا میان مردان شرمنده نباشند چون شیخ این بگفت من حیران ماندم و شرمنده گشتم احوال ایشان چنین بوده است علیه الرّحمه. شیخ بزرگ رحمة الله علیه[۸] فرموده است: رباعی[۹]:

با دل گفتم که ای دل شیدایی

زنهار مرو تو در ره پیدایی

هرچند که پنهان روی از دیدهٔ خلق

[**ص ۱۴**] در حلقهٔ مردان خدا پیدایی

پیر استاد هری[۱۰] گفته است علیه الرّحمه:

"کرامت فروختن سگی است[۱۱] و کرامت خریدن خری است. پیری[۱] بیان[۲]

---

۱. ن: شیخ جیو می‌باشند؛ چ: جیو باشید.

۲. ن: هستند.

۳. ن: گفت.

٤. اصل: چزی، «چیزی» از ن گرفته است.

٥. ن؛ چ: «گفت» ندارد.

٦. ن: «حیض» ندارد.

۷. اصل: چزی، «چیزی» از ن گرفته است.

۸. ن، چ: به‌جای « رحمة الله علیه» قدس الله روحه العزیز، آمده است.

۹. ن، چ: به‌جای «رباعی» خاصه، آمده است.

۱۰. ن: پیر استاد هری: یعنی حضرت خواجه عبدالله انصاری هروی که پیر هرات گفته می‌شوند. مناجاتش در فارسی بسیار معروف است.

۱۱. ن: «پیر استاد هری گفته است علیه الرّحمه کرامت فروختن سگی است» ندارد.

کردن معلّمی است سخن از غیب گفتن منجّمی است قدر[3] یکدیگر کردن[4] مقوّمی[5] است"[6].

و هم پیر استاد هری گفته است[7]:

"نماز گذاردن کار بیوه زنان است و روزه داشتن صرفه نان است. حج کردن کار بی‌کاران است دلی دریاب که [دل در آر که] کار آن است"[8].

و فرمود[9] در کتاب آمده است[10] که مرید طریقت را باید هر بار[11] که سر بتراشد توبه از سر گیرد و فرمود[12] بر شما باد که هرگاه چیزی[13] گم شود هزار بار این بخوانید: یا جامع الناس لیوم لاریب فیه اِجمع علیّ ضالّتی خدمتگاری گریخته بود. این دعا بخواندند[14] و فرمودند که[15] او هم کاری کرده است ما هم کاری کرده‌ایم تا تعالی چه کند. هم درین بودند که گرفته باز[16] آوردند.

---

۱. ن: «پیری» ندارد.

۲. ن: بیاد.

۳. ن: « سخن از غیب گفتن منجّمی است قدر» ندارد.

٤. ن: نمودن.

٥. ن: مقوی.

٦. رسایل خواجه عبدالله انصاری، تصحیح وحید دستگیری، با مقدّمه سلطان حسین تابنده گنابادی، کتابفروشی فروغی، ایران، چاپ سوم، خردادماه ۱۳٤۹ شمسی.

۷. ن: «و هم پیر استاد هری کفته است» ندارد.

۸. ن؛ چ: کار آن است، مکرّر آمده است.

۹. ن: «و فرمود» ندارد.

۱۰. ن: «آمده است» ندارد.

۱۱. ن: «هر بار» ندارد.

۱۲. ن: «و فرمود» ندارد.

۱۳. اصل: چزی، «چیزی» از ن گرفته است.

۱٤. ن: بخوانیدند.

۱٥. ن: «که» ندارد.

۱٦. ن: «باز» ندارد.

نقل است[١] تاجری[٢] حکمیی بوده است در دهلی در عهد سلطان شمس‌الدّین [جلوس ۶۳۳ – ۶۰۷ هـ ق.] او را طلبی شد که[٣] در حج رود، چون روان شد در آن باب بیتی گفته بود. دو مصرع آخرین این بود بیت:

در خانۀ خود خدای را گم کـردم   تـــا در ره[٤] خانـــۀ خـــدا افتـــادم

آن بزرگ که این بیت پیش شیخ جیو می‌گفت درخواست کرد که دو اوّل شما بگویید که آنچه او گفته بود مرا یاد نمی‌آید. بعد از آن شیخ این دو مصرع اوّل فرمود[٥]. بیت[٦]:

تا از دل و جان خود[٧] جدا افتـادم   بنگر تـو خـدا را کـه کجـا افتـادم

چون خدمت شیخ جیو این دو مصرع بفرمود[٨] آن بزرگ سوگند[٩] خورد که این دو اوّل که شما فرمودند[١٠] بهتر از آن دو آخر است که او گفته است.

شیخ بزرگ از شیخ خود خواجه معین‌الدّین رحمة الله علیه شنیده است[١١] که این بیت بر زبان خواجه جیو [معین‌الدین چشتی] بسیار رفتی چون ما از شیخ[١٢] شما از ما بشنوید. بیت[١٣]:

---

١. ن؛ چ: «نقل است» ندارد.
٢. اصل: ناصری، «تاجری» از ن گرفته است.
٣. ن: «که» ندارد.
٤. چ: راه.
٥. چ: فرمودند.
٦. ن: «بیت» ندارد.
٧. ن: «خود» ندارد.
٨. چ: فرمود.
٩. سوگند: قسم.
١٠. چ: فرمودید.
١١. ن: شنیده‌ایم.
١٢. ن: به جای «شیخ» ازونها، آمده است.
١٣. ن: به‌جای «بیت» خاصه، آمده است.

هان[۱] ای دل گرم با دم سرد بساز   با دیدهٔ لعل و با رخ زرد بساز
فریاد رسی چو نیست فریاد مکن   درمان چو نمی‌بینی با درد[۲] بساز

[**ص ۱۵**] و این هم شیخ جیو از خواجه جیو [معین‌الدین چشتی] شنیده بود و ما از شیخ[۳] شنیده‌ایم که گفتی. بیت[٤]:

ای دل غم آن مخور که فردا چه شود
زیرا که همه خوشی در آن پی[٥] بشود
حکمی که بکرد است خداوند جهان
دانم چه شود اگر ندانم چه شود

شیخ بزرگ قدّس الله روحه العزیز امامت خواجه جیو [معین‌الدین چشتی] هم[٦] کردی. چون خواجه جیو در اجمیر[۱] فرودآمد ملکی که در آن وقت بود. خواجه[۷] جیو را مرید شد و دخترکی به خدمت خواجه جیو[۸] فرستاد و[۹] خواجه جیو در آن وقت معمّر شده بود. می‌گویند عمر ایشان به نود سال رسیده بود خواجه جیو را از آن دخترک[۱۰] دو[۱۱] فرزندان شدند[۱۲].

---

۱. ن: «هان» ندارد.
۲. ن: در دل.
۳. ن: شیخ جیو.
٤. ن: به جای «که گفتی. بیت» خاصه، آمده است.
٥. چ: بی.
٦. ن: «هم» ندارد.
۷. ن: به جای «خواجه» شیخ، آمده است.
۸. چ: «جیو» ندارد.
۹. ن: «و» ندارد.
۱۰. ن: دختر.
۱۱. ن؛ چ: «دو» ندارد.
۱۲. اینجا اشتباه دستوری دربارهٔ عدد و معدود شده است. وقتی که عدد می‌آید باید معدود واحد باشد در ادبیات فارسی این معمول است ولی در فارسی هند میانه گاهی اوقات این طور هم بنظر

تا وقتی که[۱] شیخ بزرگ را گفت حمید چیست این که[۲] هرگاه که ما را در آن جوانی که مجرد بوده‌ایم[۳] حاجتی[٤] بشدی، دعا می‌کردیم[٥] در حال اجابت شدی[٦] و این ساعت که پیر شدیم[۷] و فرزندان آمدند هرگاه که حاجتی[۸] می‌شود بسیار می‌باید و دعا هم کرده شود و لیکن بعد از دیرتر به اجابت می‌رسد و حاجت برمی‌آید این حکمت چیست[۹]. شیخ بزرگ فرمود گفتم یا شیخ[۱۰] شما را بهتر روشن است از قصّهٔ مریم[۱۱ع] در آن وقت که مجرّد بود بی‌خواست او میوهٔ زمستانی[۱۲] به تابستان می‌رسید و تابستانی[۱۳] به زمستان می‌آمد که دلش به خدا[۱٤] یکتا بود. چون عیسی علیه‌السّلام بزاد، مریم علیها[۱٥] السّلام[۱٦] منتظر بود که[۱۷] همچنان خواهد رسید. فرمان آمد که وهزی الیک بجزع النخله[۱۸] [illegible][۱] چون دلت با ما یکتا بود. نخواستیم[۲] که برای نان دو

می‌آید. فکر می‌کنم که در ادبیات فارسی قدیم این دستور از دستور عربی گرفته شده است. در عربی وقتی که عدد جمع می‌آید معدود هم جمع باشد.

۱. ن؛ چ: «که» ندارد.
۲. ن: «که» ندارد.
۳. ن: بوده‌ام.
٤. ن؛ چ: حاجتی که.
٥. ن: می‌کردم.
٦. ن: می‌شد.
۷. ن؛ چ: شده‌ایم.
۸. ن: حاجت.
۹. ن؛ چ: ای چه حکمت است.
۱۰. ن؛ چ: به‌جای «شیخ» خواجه جیو آمده است.
۱۱. چ: علیها السلام، در پرانتز آمده است.
۱۲. چ: زمستان.
۱۳. اصل: تابستان «تابستانی از ن گرفته است.
۱٤. چ: با خدا.
۱٥. اصل علیه، «علیها» از چ گرفته است.
۱٦. ن: «مریم علیها السلام» ندارد.
۱۷. ن: «که» ندارد.
۱۸. اصل: بجزع «بجذع» از قرآن گرفته شده است.

مانی از شیخ[٤] خواجه جیو[٥] چون این بشنید پسندید.

نقل است و[٦] در آن وقت که[٧] شیخ نجیب‌الدّین نخشبی شیخ‌الاسلام دهلی بود. او هم از یاران شیخ معین‌الدّین[٨] بوده است. ایشان چهل یار در وقت سلطان شمس‌الدّین می‌گویند که[٩] به میان[١٠] دهلی[١١] آمده بودند. سلطان شمس‌الدّین می‌گویند هر یکی را جایزهٔ گران بداد. شیخ نجیب‌الدّین نصیب خود همه ایثار کرد و دعوت ساخت و هم در دهلی بماند. سلطان شمس‌الدّین او را پدر خواند[١٢] و[١٣] شیخ‌الاسلام دهلی خطاب داد[١٤] و یاران دیگر هر کسی به طرفی[١٥] رفتند. شیخ[١٦] معین‌الدّین در اجمیر فرودآمدند. چون شیخ نجیب‌الدّین شیخ‌الاسلام دهلی شده بود. [**ص ۱۶**] شیخ[١٧] معین‌الدّین هم[١٨] وقتی دیدن او بیامدی و شیخ بزرگ هم در دهلی[١٩] بیامدی،

---

۱. و خرمابُن را به سوی خویش بجنبان. (قرآن، سورهٔ مریم، پ ۱۶، آیه ۲۵،).

۲. ن؛ چ: نخواستم.

۳. دو دله: مترردد، بی‌ثبات، ریاکار. (فرهنگ معین، ج ۲، ص ١٥٧٤).

٤. ن، «از شیخ» ندارد.

٥. ن، «جیو» ندارد.

٦. ن، چ: «نقل است و» ندارد.

۷. ن، «که» ندارد.

۸. ن، چ: به‌جای «شیخ معین‌الدّین» خواجه جیو، آمده است.

۹. ن: «می‌گویند که» ندارد.

۱۰. چ: «می‌گویند که به‌میان» ندارد.

۱۱. چ: در دهلی.

۱۲. چ: خوانده.

۱۳. ن، «و» ندارد.

١٤. چ: شیخ الاسلامی دهلی داده.

١٥. چ: برطرفی.

١٦. ن، به‌جای «شیخ» خواجه، آمده است.

۱۷. ن، به‌جای «شیخ» خواجه، آمده است.

۱۸. چ: به‌جای «هم» نیز، آمده است.

۱۹. ن؛ چ: بزرگ نیز دهلی.

می‌گویند[۱] وقتی در مجلس دعوتی بود این همه بزرگان شیخ نجیب‌الدّین و شیخ[۲] معین‌الدّین و شیخ جلال‌الدّین تبریزی و شیخ قطب‌الدّین بختیار[۲۶] اوشی[۳] و شیخ بزرگ نیز در آن مجلس بود. شیخ بزرگ فرمود هر که[٤] این برزگان را سخون افتاد و گفتند بگویید شیخ وقت درین روزگار که خواهد بود و کیست هر کسی چیزی می‌گفت من گفتم شیخ[٥] روزگار درین وقت جیتل است. گفتند[٦] شیخ[۷] مایان سخون[۸] به جد می‌پرسیم[۹] تو هزل می‌گویی. گفت نه[۱۰] من نیز جد می‌گویم که هر کرا[۱۱] جیتل بسیار است همون شیخ وقت است. چون من این گفتم[۱۲] همه خاموش گشتند و شیخ معین‌الدّین هم پسندیدند[۱۳].

بعد از آن فرمود یکی را از اجمیریان خود بعد از چند روز دیدم[۱٤] که پیش اسپ[۱٥] جلال‌الدّین[۱٦] عصای او گرفته می‌دوید. گفتم ای فلان تو اینجا چه کنی؟ گفت: چون امروز جای تو[۱۷] است همراه ایشان می‌روم چون در آن وقت حال این بود

---

۱. چ: «تا می‌گویند» ندارد.
۲. ن؛ چ: به‌جای شیخ، «خواجه» آمده است.
۳. ن: «اوشی» ندارد.
٤. ن؛ چ: فرمودند که.
٥. چ: می‌گفت شیخ بزرگ فرمودند که من گفتم که شیخ.
٦. ن: گفتند که.
۷. ن: «شیخ» ندارد.
۸. ن: «سخون» ندارد.
۹. ن: پرسم.
۱۰. ن: گفتند نی.
۱۱. ن؛ چ: هر که را.
۱۲. چ: بگفتم.
۱۳. از چ: «و شیخ معین‌الدّین هم پسندیدند» اضافه شده.
۱٤. ن: چند که دیدم.
۱٥. ن: است.
۱٦. ن؛ چ: شیخ جلال‌الدّین.
۱۷. ن؛ چ: لوۀ.

درین ساعت چه باشد.

و می‌گویند که در ساحل دریا خواجه‌سرای[۱] بوده است که او[۲] درویشان را خدمت کردی و آینده و رونده را چیزی بدادی[۳] وقتی جماعت[٤] درویشان بدو رسیدند او گفت چرا آمده‌اید ایشان گفتند تو[٥] ولی و نبی نیستی که به زیارت تو آمده‌ایم شنیده‌ایم که چیزی داری که هر[٦] کسی را می‌دهی ما نیز آمده‌ایم تا از تو چیزی ببریم.

دیگر مَلِک کُربَه با چندین خیر که او کردی برای ادرار[۷] شیخ بزرگ ستیزه[۸] نمود و گفت تا شیخ حمیدالدّین[۹] بر من نیاید من او را ادرار ندهم[۱۰]. مریدانی[۱۱] که او بودند به خدمت والد گفتند که این[۱۲] ترک ستیزه نمود است[۱۳] و ادرار منع کرده می‌گوید تا شیخ بر من[۱٤] نیاید او را ادرار ندهم[۱٥] اگر به خدمت شیخ بزرگ بگویند[۱٦] یک بار این ترک را ببینند[۱۷] مصلحت باشد. والد گفت علیه الرّحمه که من به خدمت

---

۱. ن: خواجه‌سرا.
۲. ن: «او» ندارد.
۳. ن؛ چ: می‌دادی.
٤. چ: جماعتی.
٥. ن؛ چ: گفتند که تو.
٦. ن؛ چ: داری و هر
۷. ستیزه: جنگ و جدال، خشم و غضب. (فرهنگ معین، ج ۲، ص ۱۸۳۷).
۸. ن، «از شیخ» ندارد.
۹. ن؛ چ: به‌جای الدّین «دیدن» آمده است.
۱۰. ن: من ادرار او را ندهم.
۱۱. چ: مریدان.
۱۲. ن: ای.
۱۳. ن: ستیزنده است، چ: بستیهیده است.
۱٤. چ: دیدن من.
۱٥. ن: ادرار او را ندهم؛ چ: ادرار او ندهم.
۱٦. چ: بگوئید.
۱۷. اصل: بیند؛ از ن: «ببینند» گرفته شده است.

شیخ جیو گفتم که دوستان همچنین مصلحت می‌بینند که اگر یک[۱] بار شیخ[۲] او را ببیند[۳] نیکو[٤] باشد تا از او ادرار شیخ بستانیم[٥] که او ستیزنده[٦] است تا شیخ جیو را نبیند ادرار ندهد.[۷] شما هم اگر یک‌بار ببینید[۸] نیکو باشد. والد [**ص ۱۷**] گفت چون من این بگفتم شیخ بزرگ رحمة الله علیه[۹] دست در محاسن مبارک کرد و گفت[۱۰] عزیز درین سنی که رسیده‌ام. اگر ادرار[۱۱] پیش کسی بستدمی ترا می‌بایستی[۱۲] که گفتی از بهر ادرار ترک را ببینید[۱٤]. بابا از این[۱٥] ادرار ترک گرفتیم. این ساعت چگونه که بگویی برای ادرار این ترک را ببین[۱٦]. هرچند گفتند پیش او[۱۷] نرفتند و او را این چنین همّت داشتند رحمة الله علیه فرمودند مگر[۱۸] او با خدمت شیخ بزرگ از آن[۱۹]

---

۱. ن: شیخ جیو یک.
۲. ن: «شیخ» ندارد.
۳. ن: بینند، چ: شیخ به‌یکبار او را ببینند.
٤. ن: نیک.
٥. ن: بستانم.
٦. اصل: ستیزیده؛ چ: ستیهیده؛ از ن: «ستیزنده» گرفته شده است.
۷. چ: نبینم ادرار ندهم.
۸. ن: بار او را ببینند.
۹. ن: «علیه» ندارد.
۱۰. چ: مبارک فرودآورد و گفت.
۱۱. چ: «اگر ادرار» ندارد.
۱۲. ن: بستدمی تا گفتن بایستی.
۱۳. ن: «گفتی که» ندارد؛ چ: «که» ندارد
۱٤. ن: ببیند.
۱٥. چ: درین.
۱٦. ن: «بابا ازین ادرار ترک گرفتیم. این ساعت چگونه باشد که بگویی برای ادرار این ترک را ببین» ندارد.
۱۷. چ: به‌جای «یش او» «بر وی» دارد.
۱۸. ن: و فرمود که مگر.
۱۹. ن: به‌جای «از آن» برای این، آمده است.

ستیزه می‌کرد که دانسته بود[۱] او خانهٔ من نخواهد[۲] خرید دیگر[۳] شیخ بزرگ فرمود[٤] رحمة الله علیه در حج که می‌رفتیم چون به دریا رسیدیم، دیدیم که تونگران و بازرگانان را به حرمت می‌بردند و در کشتی می‌نشانیدند[٥] و جایی می‌نمودند و ایشان نیز خوش می‌رفتند و برای خود جایی می‌کردند مرا کسی التفات نمی‌کرد[٦]. می‌دیدند درویشی هست. بعد از آن که در کشتی نشستم[۷] هرگونه که بود می‌گذرانیدم[۸]. قضا را بعد از چند روز کشتی بشکست و همه رخت و کالای ایشان غرق گشت[۹]. آخرکار چون بیرون آمدیم در کلاه من یک سوزنی مانده بود. همه محتاج شدند بر من می‌آمدند و سوزن می‌طلبیدند، تا هر کسی جامه و خرقه که مانده بود، بدوزند و پیوند کنند می‌گفتند سیدی[۱۰] هاتِ الابرة[۱۱] سیدی هاتِ الابرة. یک سفینه هم خدمت ایشان آورده بودند که ورق‌هایش تمام تر شده او را سفینهٔ دریایی نام کرده بودند.

فرمودند جایی رسیدیم درویشان که همراه بودند[۱۲] مرا گفتند چندین روز ما دروزیه می‌کردیم امروز تو پیش‌قدمی برو[۱۳] و دروزیه کن. بیار تا ما[۱٤] بخوریم

---

۱. ن: بود نبسه او؛ چ: بود که نبیسهٔ او.

۲. ن: بخواهد.

۳. ن: خرید در آنکه خانهٔ ملک کربه می‌دیدند این فرمودند دیگر.

٤. ن؛ فرمودی؛ چ: بخواهد خرید قضاءً لله او فقیر شد و خانهٔ خود بفروخت نبیسهٔ شیخ بزرگ خانهٔ مِلِک کُربه می‌خریدند. بعده می‌فرمودند که شیخ بزرگ فرمودند.

٥. ن: می‌نشاندند.

٦. چ: نمی‌کردی.

۷. ن: نشستیم.

۸. ن: می‌گذاراندم.

۹. ن: شد.

۱۰. ن: ما.

۱۱. ترجمه: ای آقای من سوزنی به من بدهید.

۱۲. ن: بود.

۱۳. ن؛ چ: پیش‌قدمی کن و برو.

۱٤. ن: «ما» ندارد.

فرمود[۱] که من هستم[۲] زنبیل برداشته[۳] و دست کرده می‌بردم[٤] و هیچ نمی‌گفتم[٥] عورتی را دیدم که تیز تیز[٦] در من نظر می‌کرد و چیزی نمی‌گفت. گفتم ای عورت چنین[٧] چه نظر می‌کنی و چه می‌اندیشی گفت: ای شیخ! می‌بینم که تو این کاره نیستی و گهی این کار نکرده‌ای[٨]، بیار مرا زنبیل بده[٩]. زنبیل از پیش من ببرد و شیر و برنج و[١٠] مبلغ[١١] پُر کرده بیاورد و گفت بستان [**ص ۱۸**] تا جای دیگر خواستن حاجت نباشد من نیز آن بیاوردم و پیش درویشان بنهادم[١٢] همه خوش شدند و بخوردند.

می‌گویند[١٣] در آن که شیخ بزرگ در حج می‌رفت یاران برای وداع ایشان برابر ایشان تا مسجد نبی[٩][١٤] رفته بودند. چنانچه قاضی کمال‌الدّین و یاران دیگر پس پشت مسجد آنجا بلندی بوده است وداع می‌کردند و کناری گرفتند[١٥] در آن میان شیخ فرمود باید که عزیز مرا عزیز بدانید[١٦] همین که شیخ این بگفت هر یکی گریه‌ها

---

۱. ن: شیخ جیو می‌فرمودند.

۲. ن: «هستم» ندارد.

۳. ن: برداشتم؛ چ: شیخ جیو می‌فرمودند که من هم زنبیل برداشتم.

٤. ن: بردیم.

٥. ن: گفتیم.

٦. ن: به‌جای تیز تیز «تیزتر» آمده است.

٧. ن: چندین.

٨. ن: نکرده.

٩. ن: زنبیل مرا ده.

١٠. چ: «و» ندارد.

١١. ن: «و مبلغ» ندارد.

١٢. ن: نهادم.

١٣. ن: و می‌گویند.

١٤. مسجدی است در شهر ناگور در محلهٔ کهرادیان.

١٥. ن: کنار می‌گرفتند.

١٦. ن: دانید.

کردند[۱] و بسیار شورها نمودند و از آنجا وداع کردند و بازگشتند[۲] آن وقت اینچنین عزیزان بوده‌اند.

و می‌گویند قاضی کمال‌الدّین علیه الرّحمه در روز دوشنبه تذکیر گفتی و در روز سه‌شنبه با یاران بی‌ناغه در تماشه[۳] رفتی و می‌گویند بالای منبر این بسیار گفتی. بیت[٤]:

ای مسلمانان مسلمانی کنید　　خانه بفروشید و مهمانی کنید

وقتی[٥] پارهٔ غلّه گران شده بود و[٦] در خانهٔ ایشان نیز عسرتی بود[۷]. چیزی غلّه نبوده[۸] بالای منبر رفت و در اثنای سخون روی سوی[۹] آسمان کرد و همین قدر گفت که[۱۰] خدایا! تو می‌دانی که[۱۱] غلّه که دارد و که ندارد و[۱۲] در آن وقت خواجگان بازرگان از اطراف[۱٤] برای سودا می‌آمدند و در تذکیر او حاضر می‌شدند همین که این سخون بشنیدند بدانستند. چون از تذکیر برخاستند هرکسی از خانهٔ خود کسی اندک کسی بسیار خروار با اندازهٔ همّت خود چندین[۱٥] غلّه بفرستادند می‌گویند[۱٦] که

---

۱. ن: به‌جای گریه‌های کردند «گریان گشتند» آمده است.

۲. چ: کرده بازآمدند.

۳. ن: تماشا.

٤. ن: «بیت» ندارد.

٥. ن: می‌گویند وقتی.

٦. ن: «و» ندارد.

۷. ن: «عسرتی بود» ندارد.

۸. ن: نبود؛ چ: «چیزی غلّه نبوده» ندارد.

۹. چ: «سوی» ندارد.

۱۰. چ: می‌گفت خدایا.

۱۱. ن: «که» ندارد.

۱۲. چ: «و» ندارد.

۱۳. چ: «خواجگان و» ندارد.

۱٤. چ: «اطراف» ندارد.

۱٥. ن: چندان.

۱٦. چ: بفرستادندی گویند.

در خانۀ قاضی کمال‌الدّین از آن غلّه انبارها[1] شد اوّل اینچنین نیازمندان بوده‌اند.

شیخ ابو سعید ابوالخیر[2] گفتی رحمة الله علیه. رباعی:

در میدان ره با[3] تیر و ترکش باش

سر هیچ بخود مکُش به[4] ما سرکش باش

گر[5] خواه زمانه آب و خواه آتش باش

تو شاد بزی و در میان ما خوش باش

الا الی[6] فافرحوا وبذکری[7] فتنعموا. بذکر من شاد باشید و به من شادی نمایید و بیاد من تنعّم کنید.

نقل است[8] روزی بر زبان خواجه رفت صلی الله علیه وسلّم رحمت خدای بر خلفای من باد. یاران گفتند خلفای تو کیستند؟ یارسول الله! آن سرور گفت: کسانی که چون سنّت‌های من مرده باشد[9] و ایشان از بعد من[10] آن سنّت‌های مرا[11] [**ص ۱۹**] زنده کنند.

مقامات شیخ[12] ابوسعید ابوالخیر[۱۹] به خدمت شیخ بزرگ[13] قدّس الله روحه

---

۱. ن؛ چ: انبار.

۲. چ: «ابوالخیر» ندارد.

۳. ن: به‌جای ره با «ابا» آمده است.

٤. ن: و به.

٥. ن: کو.

٦. اصل: بآلائی؛ از ن: الا الی، گرفته شده است.

۷. ن؛ چ: بتذکیری.

۸. ن: «نقل است» ندارد.

۹. ن: به‌جای مرده باشد «بمیرند» آمده است.

۱۰. ن: ما.

۱۱. ن؛ چ: را.

۱۲. ن: شیخ جیو.

۱۳. چ: «بزرگ» ندارد.

العزیز خوانده می‌شد در آن نبشته است وقتی شیخ[١] را دامی[٢] شده بود برای درویشان. فرمودند در خانهٔ فلان مرید برویم، تا دامی[٣] که شده است از او بستانیم چون این مرید را خبر شد که شیخ[٤] در خانهٔ او[٥] می‌آید جایی راست کرد و[٦] الوان نعمت ساخت[٧] و در رسیدن قدوم شیخ[٨] شادی‌ها کرد و دعوت داد. بعد از طعام خوردن حاجتی که بود اجابت کرد. شیخ[٩] خوش شد[١٠]. مرید را گفت[١١] ای فلان برای تو[١٢] از خدا درویشی[١٣] بخواهم. گفت نه[١٤]. شیخ[١٥] گفتند چرا؟ گفت: اگر من درویش می‌بودم[١٦] شیخ[١٧] در خانهٔ من از کجا آمدی و این دام[١٨] درویشان[١٩] از کجا داده که دادی، چون اینجا رسیدند شیخ بزرگ رحمة الله علیه تبسّم کرد[٢٠] و[٢١] فرمودند

---

١. ن: شیخ جیو.
٢. ن: وامی.
٣. ن: وامی.
٤. ن: شیخ جیو.
٥. ن؛ چ: خانهٔ ما.
٦. ن؛ چ: جایی بیار است و.
٧. ن؛ چ: بساخت.
٨. ن: شیخ جیو.
٩. ن: شیخ جیو.
١٠. ن؛ چ: شدند.
١١. ن؛ چ: گفتند.
١٢. ن: ترا.
١٣. ن: درویش.
١٤. ن؛ چ: نی.
١٥. ن: شیخ جیو.
١٦. چ: درویش بودم.
١٧. ن: شیخ جیو.
١٨. ن: وام.
١٩. ن: «درویشان» ندراد.
٢٠. ن: کرده.
٢١. ن: «و» ندارد.

جواب داده[١].

اسناد حلیه[٢] شیخ عبد الله تستری نیز به خدمت شیخ جیو[٣] خوانده می‌شد در آن نوشته است[٤] که سَقَنطار نام یکی از فرزندان آدم علیه‌السّلام بود[٥] او را با جنّیان یاری بود. او را دعایی آموخته بودند که او را به آب و نان حاجتی نبودی. بعد از هر[٦] هشتاد سال یکبار سر از سجده برآوردی خدای را همچنین عبادت کردی. فرمودند چون من اینجا رسیدم شیخ بزرگ رحمة الله علیه[٧] گفت سبحان الله! من خاموشی[٨] کردم که این سرّی خواهد بود. بعد از آن شیخ بزرگ رحمة الله علیه فرمود[٩] سبحان الله! من امروز حساب عمر خود کرده بودم که هشتاد[١٠] سال شد[١١]، امروز که من خدای را عبادت می‌کنم، خدای تعالی مرا می‌شنواند که ای حمید! تو این هشتاد سال چه در حساب می‌آری[١٢] که ما را بنده بوده است که این مقدار که مدّت عمر تست در یک سجده گذرانیده است.

درویش بلند همّت باید که باشد راه همین است ترک دنیا گفتن پس[١٣] زحمتی می‌بیند و راحتی می‌رساند سلوک همین است که آدمی صفت بد بگذارد[١٤] و صفت

---

١. ن: داد.
٢. ن: استاد چله.
٣. ن؛ چ: «جیو» ندارد.
٤. ن؛ چ: شده است.
٥. ن؛ «بود» ندارد؛ چ: آدم بود علیه‌السّلام.
٦. ن، چ: «هر» ندارد.
٧. ن: «رحمة الله علیه» ندارد.
٨. ن: خاموش.
٩. ن، چ: فرمودند.
١٠. ن: من امروز عمر خود مرا می‌شنواند که ای حمید را که حساب کردم که هشتاد.
١١. ن: باشد.
١٢. ن: می‌آرم.
١٣. چ: بس.
١٤. اصل: بگذارت؛ اصل ن: «بگذارد» گرفته شده است.

نیک به دست آرد. خاصه:

با هرکه نشینی و نشد جمع دلت   وز تو نرمید زحمت آب و گلت

زنهار از آن قوم به پرهیزی تو   ورنه بکند[۱] جان عزیزان به حلت

[ص ۲۰] راه مسلمانی درین آخرالزّمان به هرچه نتوان[۲] می‌باید رفت که نی مسلمانی میسّر است[۳] مقصود درین راه[٤] پاک کردن دل است از غیر الله. من قال الله و الله و فی قلبه سوی الله فخصمه الله این دو مصرع می‌گویند بر زبان شیخ‌الاسلام بهاؤالدّین زکریا[۵] بسیار رفتی رحمة الله علیه.

هر لقمه که این خوشتر مر بی‌خبران را ده

هر طعمه[۵] که آن سختی بر تارک محرم زن

آن قدر بوالعجبی که گیرنده دنیا را بباید تا دنیا به دست‌آید. دوچند بوالعجبی تارک دنیا را بباید تا دنیا ترک آرد. زیرا که گیرنده دنیا را موافق است و ترک آرنده او را مخالف. طریقی که اول قدم آن ترک دنیا نهاده‌اند که تواند رفتن در آن طریق. این آدمی را کاری دور و دراز در پیش است و از آنچه در وهم و عقل درآید از آن بیش است امّا این[٦] غفلت تا جوان‌مرد مرا از نهاد[۷] مرد برآرد[۸].

و بست و هشتم ماه رجب رجب[۹] قدره فرمودند امروز آفتاب درآمده است چنانکه[۱۰] شب قدر درآید سپید بی‌شعاع:

---

۱. ن: ورنی نکند.

۲. ن، چ: بتوان.

۳. ن، چ: بی‌مسلمانی میسّر نیست.

٤. ن: «راه» ندارد.

۵. ن: طعنه.

٦. چ: ازین.

۷. ن: مرد و ما راز نهاد.

۸. چ: برآورد.

۹. چ: «رجب» ندارد.

۱۰. ن: چنانچه.

هــر روز کــه آفتــاب برمــی‌آیــد   یک روز ز عمر[۱] ما بســر مــی‌آیـد
این صبح نگر[۲] که عمر ما می‌دزد[۳]   دزدی‌ست که با شعله درمــی‌آیـد

پنج وقت نماز گذراندن[٤] کاری دارد و بعد از خوردن طعام فارغ شده بودند. اصحاب را فرمودند به ذکر[٥] مشغول می‌شوید طعام[٦] را این ذکر هضم[٧] کند. از والد پرسیدم علیه الرّحمه بابا چه حکمت است که صوفیان طعام تنها خورند فرمود تا به اندازهٔ خوردن طعام هرکس[٨] به طاعت[٩] قیام نماید.

سفیان ثوری[۱۴] رحمة الله علیه[١٠] را می‌آرند که[١١] هرکه طعام سیر خوردی تمام آن شب[١٢] بیدار بودی و گفتی الحمار اذازید فی علفه زید فی عمله[١٣]:

هرکــه امــروز معــین[١٤] رخ آن مــاه   طفل راه است اگر منتظر فردا شد[١٥]

علامت مرید صادق آن است که از ملامت باک ندارد. بیت[١٦]:

گر عاقلی حــدیث[١٧] تــو کــم کنمــی   گویی ســر گفتگـو[۱] محکــم کنمــی

---

١. ن: روزهٔ عمر.
٢. ن: مگر.
٣. چ: می‌دزود.
٤. در حاشیه «صبح» نوشته است. ن؛ چ: «این صبح وقت نماز گذاردن» دارد.
٥. ن: به‌جا به‌ذکر «اگر» آمده است.
٦. چ: مشغول شوید تا طعام.
٧. ن: خصم.
٨. ن: هرکس.
٩. چ: به‌طاعتی.
١٠. ن: «رحمة الله علیه» ندارد.
١١. ن: می‌آرند رحمة الله که.
١٢. چ: تمامت شب»
١٣. ترجمه: الاغی که بیشتر علف می‌خورد، بیشتر کار می‌کند.
١٤. ن؛ چ: به‌عین.
١٥. چ: شود.
١٦. ن؛ چ: به‌جای بیت «خاصه» آمده است.
١٧. چ: حدیثی.

دل سوخته چند فراهم کنمی   بر گفته بگریمی[۲] و[۳] ماتم کنمی

پیر استاد گفته است ملامت با بوعلی کیال[٤] در خاک شد هرکه بعد از[٥] دعوی ملامت کرد[٦] در اباحت هلاک شد.

شیخ بزرگ فرموده است. [**ص ۲۱**] خاصّه:

یک دل داری اگر سلامت آری

جان بر در ما تو بی‌ندامت[۷] آری

در[۸] دل به در[۹] کسان بری ای درویش

ناچار بود که با ملامت[۱۰] آری

الصّوفی عین‌الملامتی[۱۱] پیر هری گفته است:

الهی اگر کار بگفت[۱۲] است بر سر همه گویندگان[۱۳] تاجم و اگر کار بکرد است پس به کلمهٔ شهادت محتاجم.

هم پیر هری گفته است:

الهی مرا اگر[۱٤] به بهشت بری بهشتی دیگر[۱] باید آرایش مرا و اگر به دوزخ[۲]

---

۱. ن: گفت و گوی.

۲. ن: بگرییم؛ چ: بگریم.

۳. ن: «و» ندارد.

٤. چ: کمال.

٥. ن: ازو.

٦. ن: گرد.

۷. بی‌عزامت؛ چ: ما بی‌عزامت.

۸. ن: ور.

۹. ن: به‌جای به در «بد» آمده است.

۱۰. چ: به‌ملامت.

۱۱. ن: غیرا للملامتی؛ چ: غیرالملامتی.

۱۲. چ: بگفته.

۱۳. ن: «گان» ندارد.

۱٤. ن: اگر مرا.

بری دوزخی[۳] دیگر باید آلایش مرا.

نقل است[٤] درویشی[٥] را پرسیدند تو کیستی گفت انا السلطان و هو وکیلی[٦] از شیخ شنیدم رحمة الله علیه که بگفتی استاد[۷] مولانا شمس‌الدّین نصیر شکر عدم پیش از شکر وجود کردی و[۸] گفتی الحمد لله علی عدم الامکان[۹] شیخ فرموده است[۱۰] رحمة الله علیه. رباعی[۱۱]:

دولت چه بود آن که[۱۲] قدم دست دهد   در راه قدم فنا زدم[۱۳] دست دهد

نی نی غلطم که دولت والاتر   دانی چه بود آنکه عدم دست دهد

عرض[۱٤] افتاد عدم چه دولت است فرمودند اصل همان بیش نیست رحم الله عبداً مات ذنوبه معه زلة العالِم زلة[۱٥] العالَم[۱٦] عامی[۱۷] بمیرد گناه او با او بمیرد و عالِم بمیرد

---

۱. ن: دگر.

۲. ن: اگر دوزخ.

۳. ن: دوزخ.

٤. ن؛ چ: «نقل است» ندارد.

٥. ن: دوریش.

٦. ترجمه: من پادشاهم و خداوند متعال وکیل من است.

۷. ن؛ چ: بگفتی که استاد.

۸. ن: «و» ندارد.

۹. ترجمه: تمام ستایش‌های عدم امکان برای خدا است .

۱۰. چ: «است» ندارد.

۱۱. ن: «رحمة الله علیه. رباعی» ندارد؛ ن؛ چ: خاصّه.

۱۲. چ: که آن.

۱۳. ن: در راه فنا دم.

۱٤. ن؛ چ: عرضه.

۱٥. ن؛ چ: ذلة.

۱٦. ن: به‌جای العالم «عامی» آمده است. ترجمه: خداوند بر آن بنده رحم نماید که گناهانش همراه او تمام شده است. لغزش عالِم لغزش عالَم است.

۱۷. در حاشیهٔ اصل: «عامی بمیرد و للشیخ بیت:

میعاد وصلش در عدم مردانه شود در ته قدم   مردان مهیا بوده‌اند پیوسته این میعاد را

او بعد ازو[۱] بماند.

قوله تعالی إن فی ذلک لآیات لکل صبار شکور[۳] شیخ حسن بصری[۱۰] یازده سال از ترس حَجّاج پنهان بود. چون خبر مرگ او شنید سر به سجده نهاد و گفت: اللهم [illegible] إنی أخاف منک و من لا یخافک[٤].

پدر[٥] شرف را سرهنگی بد گفت پیش خواجه منتجب[٦] رفت و[۷] گفت یا[۸] خواجه من از این شهر بخواهم رفت که فلان کس مرا بد گفته[۹] خواجه منتجب[۱۰] گفت آنجا خواهی رفت زندگانی هم[۱۱] همچنین خواهی کرد یا بهتر از این اگر آنجا که خواهی رفت زندگانی همچنین خواهی کرد[۱۲] لاجرم آنجا نیز بدخواهی شنید. مصرعه

آن کس که بدی کرد همون گفت بهی به

شیخ جیو فرمودند اگر آدمی پیش از واقعه نداند حکم[۱۳] خدای چیست بعد از[۱٤] واقعه هم نداند که چیست. الدار إلا بساکنها[۱٥].

---

۱. ن: «و» ندارد.

۲. ن؛ چ: «قوله تعالی» ندارد.

۳. ترجمه: بی‌شک در این برای هر شکیبای سپاسگزاری نشانه‌ها و عبرت‌هاست. (قرآن، سورهٔ لقمان، پ ۲۱، آیه ۳۱).

٤. ترجمه: ای خدا! همان طور که وجود او از بین رفت طریقهٔ وی نیز از بین برود. ای خدا! من از تو می‌ترسم و از کسی می‌ترسم که از تو نمی‌ترسد.

٥. چ: «پدر» ندارد.

٦. چ: منتخب.

۷. چ: «و» ندارد.

۸. چ: «یا» ندارد.

۹. چ: بدگفت.

۱۰. چ: منتخب.

۱۱. چ: «هم» ندارد.

۱۲. ن: «یا بهتر ازین اگر آنجا که خواهی رفت زندگانی همچنین خواهی کرد» ندارد.

۱۳. ن؛ چ: نداند که حکم.

۱٤. ن: به‌جای بعد از «پس از» آمده است.

۱٥. ترجمه: رونق خانه از ساکنان خانه است

[**ص ۲۲**] مکتوبات مولانا فخرالدّین رازی[۲۸] بعد از نقل[۱] او جمع کردند می‌گویند خط[۲] هر روزه[۳] شش جزو[٤] آمده بود. محمّد سام می‌گویند که[٥] به یک دفعت پنج هزار کتاب[٦] مولانا رضی الله عنه[۷] را بخشیده بود. از مولانا نجیب‌الدّین شنیدم علیه الرّحمه که چندان کتاب[۸] گرد مولانا فخرالدّین بودی که بارها[۹] بودی چون به کتابی[۱۰] حاجت شدی پای بر کتاب دیگر[۱۱] بنهادی[۱۲] و[۱۳] آن کتاب را بستدی حاجت بودی و دیگر را همونجا نهادی.

شیخ[۱٤] علیه الرّحمه را مریدی بود می‌خواست که روزه[۱٥] سه ماه[۱٦] بدارد. افتاد که دیناری می‌خواهد[۱۸] که هم از این[۱۹] ایام بیض سه ماهه بدارد اگر اجازت باشد فرمودند مگر دیوانه شده است همین ایام بیض بسنده است. ذلک کصیام الدهر[۲۰].

---

۱. چ: انتقال.

۲. چ: قسط.

۳. چ: روز.

٤. چ: جز.

٥. چ: «که» ندارد.

٦. ن: کتاب.

۷. ن: «رضی الله عنه» ندارد؛ چ: تعالی عنه.

۸. چ: کتب.

۹. ن: باره.

۱۰. ن: بودی که چون از کتاب.

۱۱. چ: دیگری.

۱۲. بر کتاب‌های دینی پا نهادن روا نیست. مفهوم این است که گرد مولانا کتاب‌ها زیاد بودند.

۱۳. ن: «و» ندارد.

۱٤. ن: «شیخ» ندارد.

۱٥. ن: «روزه» ندارد.

۱٦. چ: ماهی.

۱۷. چ: عرضه.

۱۸. ن: نام می‌خواهد.

۱۹. چ: «ازین» ندارد.

۲۰. ترجمه: آن مانند روزه گرفتن همیشگی است.

عبدالله بن[۱] عمر را خواجه صلی الله علیه وسلّم کاری فرمود: گفت: یارسول الله این اندک است بیشتر فرما چون پیر شد. گفت: کاشکی همان قدر کردمی که پیغامبر فرمود[۲] صلی الله علیه وسلّم و اگر می‌تواند هم نیکو باشد.

تعمروا اجسادکم و تظلموا اکبادکم لعلکم ترون الله عیاناً بحق الجوع ترانی تجرداً تصل اذا رأیتم الربیع فعلیکم بذکر النشور و اعلموا ان الله یحی الخلائق بعد الموت کما تحی الارض بعد موتها

تعروا[۳] اجسادکم و تظلموا[۴] اکبادکم لعلکم ترون الله عیاناً بحق الجوع[۵] ترانی تجرد تصل[۶] اذا رأیتم الربیع فعلیکم بذکر النشور و اعلموا ان الله یحی الخلائق بعد الموت کما تحی الارض بعد موتها[۷]

درین حدیث وعظ می‌فرمودند و[۸] گرد منبر[۹] جماعت نشسته[۱۰] چنانکه منبر از چهار[۱۱] طرف گرد گرفته بودند. فرمودند اگر منبر مذکران دیگر کرسی باشد امروز منبر من این است: وتری الملائکة حافین من حول العرش[۱۲] جماعت درویشان رسیده بودند یکی از ایشان جبرئیل نام بود. تذکیر به غایت گرم می‌رفت و آن[۱۳] درویش زیر[۱٤] پای[۱]

---

۱. ن: «بن» ندارد.

۲. ن: «و» ندارد.

۳. اصل: تعروا ن؛ چ: تعمروا، آمده است.

٤. چ: به‌جای تظلّموا «تحرّقوا» آمده است.

٥. ن؛ چ:ترون الله اعیاناً تجوع.

٦. ن: یصل.

۷. در حاشیۀ اصل: کاتب (انوارالحق) به طور فائده ترجمه نوشته است: برهنه دارید تنهای خود را و تشنه دارید جگرهای خود را، شاید که شما ببینید خدای را، ظاهر گرسنه باشید تا ببینید مرا مجرد باشید تا برسید مرا. وقتی که ببینید شما ربیع را پس لازم گردید ذکر قیامت را و بدانید که به درستی که الله زنده می‌کند زمین را بعد موت آن.

۸. چ: «و» ندارد.

۹. ن: «منبر» ندارد.

۱۰. چ: می‌نشسته.

۱۱. ن؛ چ: هرچهار.

۱۲. ترجمه: و فرشتگان را ببینی که گِرد عرش را فراگرفته‌اند. (قرآن، سورۀ زمر، پ ۲۴، آیه ۷۵).

۱۳. ن: این.

۱٤. ن؛ چ: به زیر.

منبر[۲] نشسته بود. فرمودند که[۳] امروز همچو من کیست و تذکیر چگونه گرم می‌رود[٤] که زیر پای منبر من جبرئیل نشسته است.

پیر استاد گفته است[٥] که:

یوسف(ع) را روی دادند و در بازار بها کردند، گل را بویی دادند با خارش[٦] مبتلا کردند.

خاصه:

گـــل را گفــتم کـــه چـــون نگـــاری ای گـــل

عیبــت ایــن اســت کــه بــا خــاری ای گــل

از خــــاک برآمــــدی از آن مــــی‌پرســــم

کزان گل رخ [**ص ۲۳**] من[۷] خبر چه داری ای گل

وقتی با[۸] خدمت شیخ از طرف بیرون در خانه می‌آمدیم. جمعی انبوه را دیدم[۹] که یکدیگر جنگ کرده بودند و خصومت کردند[۱۰]. یکی را سر شکسته و دیگری را دهان گسسته[۱۱]، کسان پیش قاضی می[۱۲]بردند و[۱۳] شیخ چون آن[۱٤] انبوهی و

---

۱. ن: پایه.

۲. ن: «منبر» ندارد.

۳. ن؛ چ: «که» ندارد.

٤. چ: نرود.

٥. «است» ندارد.

٦. چ: خار.

۷. چ: «من» ندارد.

۸. چ: به.

۹. ن؛ چ: دیده.

۱۰. ن: «خصومت کردند» ندارد.

۱۱. چ: گسته.

۱۲. ن: «می» ندارد.

۱۳. ن؛ چ: «و» ندارد.

۱٤. ن: «آن» ندارد.

ایشان بدید. مرا گفت که اگر کسی ترا بگوید که فرشتگان از کجا دانستند که گفتند: ا من یفسد فیها و یسفک الدماء[1] خلیفه می‌آفرینی که فساد کند و خون ریزد تو بگویی هم از لفظ خلیفه دانستند که گفتند: انی جاعل فی الارض خلیفة[2] دانستند که[3] هرجا که خلیفه آید[4] بی‌فساد نباشد. ماه صفر ختم الله بالخیر و الظفر سنه خمس و عشرین و سبعمائة[5] هؤلاء قوم لایشقی جلیسهم صباحی بلقاء کم صباح مبارک[6].

مقصود از وجود همین طلب خدا است پس آورده‌اند که[7] سکندر را بعد از مردن در تابوت زرّین کرده بودند و هر یکی[8] از حکما در آن باب سخنان می‌گفتند یکی گفت دیروز بادشاه ما را[9] به نطق پند می‌داد امروز[10] به صمت پند می‌دهد و[11] دیگری می‌گفته[12] دیروز بادشاه زر از خلق پنهان می‌کرد امروز خود در زر پنهان شده است. سنگ بباید[13] انداخت تاکه به پری[14] برسد یا به پر[15] فرشته آید.

در ماه ربیع الاوّل به تاریخ مذکور مردی از خدمت قطب مدار عالم پرسید از

---

۱. ترجمه: آیا کسی را در آن می‌آفرینی که تباهکاری کند و خون‌ها ریزد. (قرآن، سورهٔ بقره، پ ۱، آیه ۳۰).

۲. ترجمه: من در زمین جانشینی خواهم آفرید. (قرآن، سورهٔ بقره، پ ۱، آیه ۳۰).

۳. ن: «که» ندارد.

٤. ن: آمد.

٥. ن: به‌جای سبعمأئة «ستمأئة» آمده است.

٦. ترجمه: همنشین اولیای کرام شقی نیست. وقت صبح ملاقات با او باعث مبارک شدن صبح من شد.

۷. ن: «که» ندارد.

۸. ن: یک.

۹. ن: بادشاه مرا.

۱۰. ن: و امروز.

۱۱. ن: «و» ندارد.

۱۲. ن؛ چ: گفت.

۱۳. ن؛ چ: نباید.

۱٤. اصل: پیری؛ از ن: «به پری» گرفته شده است.

۱۵. اصل: پیری؛ از ن: «به پر» گرفته شده است؛ چ: انداخت ناگاه بر سر وی برسد یا به پر.

کسانی که یک دو سه هزار بار لااله الا الله می‌گویند آنگه[۱] یکبار می‌گویند[۲] محمّد رسول الله[۳] این چنین ذکر گفتن جای آمده است. فرمود مگر ایشان به خدا چنان مشغول‌اند[٤] که از محمّد رسول الله یاد نمی‌آرند. حاضران باری درین سخن[٥] تبسّمی کردند. باز قطب مدارالعالم این حکایت فرمود که رابعه [بصری][۱۳] شبی مصطفی را صلی الله علیه وسلّم در خواب دید گفت یارسول الله مرا معذور داری که من به ذکر خدای چنان مشغولم که به یاد تو[٦] نمی‌پردازم. گفت ای رابعه نمی‌دانی که یاد کردن من یاد کردن خدا است و درین گفتن هر دو می‌آیند[۷] [**ص ۲۴**] کلاالله الا الله محمد رسول الله.

این ضعیف را پرسیدند که چیزی از تفسیر *مقاتل*[۶] درین وقت در نظرمی‌آید این ضعیف خدمت کرد. بعد از آن فرمودند که نیک تفسیری پاکیزه است و مثل ندارد و شافعی رحمة الله علیه آن را بستوده است همین قول[۸] رانده است و رفته است.

خواجه علیه‌السّلام تا آب باران بودی هیچ آب دیگر نخوردی. گفتی هذا قریب العهدمن عرش الرحمن[۹].

از مؤذّن والد شنیدم علیه الرّحمه که قاضی برای بدان است و برای نیکان قاضی چه کار دارد. بیت:

جهان از نام آن کس ننگ دارد   که از بهر جهـان دل تنـگ دارد

جمادی‌الاوّل به تاریخ مذکور مگر این بیت نخوانده:

---

۱. در حاشیه «آنگاه» نوشته است. چ: «آنگاه» آمده است.

۲. ن: «می‌گویند» ندارد.

۳. ن؛ چ: محمّد رسول الله می‌خوانند.

٤. ن: «اند» ندارد.

٥. ن: سخون.

٦. ن؛ چ: به یادت.

۷. ن: می‌آید.

۸. ن: یک قول.

۹. ترجمه: از نظر زمانی این نزدیک‌تر به عرش رحمان است.

پر[1] خشم شدم مشت زدم وصل تـرا   چندان لکد فراق تو خوردم که مپرس

فرمودند اگر فرائض بحث کنند[2] نیکو باشد که اوّل علمی که مقصود شود علم فرائض باشد و[3] پیغمبر صلی الله علیه وسلّم فرموده است که[4] تعلّموا الفرائض و علّموها[5]. زمانه آید که ندانند که میراث چگونه قسمت باید کرد. چنانکه می‌آرند اگر[6] مردی بمیرد و وارثان بگذارد از[7] پسر و دختر بفرمایند[8] یک[9] حصّه پسر را دهید که قوی است و دو حصّه دختر را که وی ضعیف است.

عرض[10] افتاد این که بدانند و نکنند بدتر[11] است یا آنکه ندانند و بکنند؟ این که بدانند و نکنند یک وبال است اگر نمی‌کنند باری کسی را بفرمایند[12] که چنین می‌باید کرد و آنکه[13] ندانند و بکنند[14] دو وبال است. یکی آنکه نمی‌دانند[15] و دیگر نادانسته می‌کنند[16]. خاصه[1]:

---

۱. چ: «پر» ندارد.

۲. ن؛ چ: کنید.

۳. چ: «و» ندارد.

٤. ن: «اوّل علمی که مقصود شود علم فرائض باشد. و پیغمبر صلی الله علیه وسلّم فرموده است که» ندارد.

٥. اساس: علموا؛ از ن: «علّمواها» گرفته شده است. ترجمه: علم فرائض را یاد بگیرید و به دیگران را یاد بدهید.

٦. ن؛ چ: که اگر.

۷. ن: گذارد و از.

۸. ن؛ چ: بفرمایید.

۹. ن: که یک.

۱۰. ن؛ چ: عرضه.

۱۱. ن: و بدتر.

۱۲. ن: بفرماید.

۱۳. ن: و اما آنکه.

۱٤. ن: نداند و بکند.

۱٥. ن: نمی‌داند.

۱٦. ن: می‌کند.

در کرده مکن نگاه توفیق نگر　　تا آن نشود تباه توفیق نگر

فرمودند یک ساعت بی‌کار نباید بود یا نماز باید گذارد یا ذکر باید گفت یا مشغول باید بود به کار دین و یا دنیا، بعد از[۲] آن بر زبان مبارک راندند. بیت:

هر که او تخم کاهلی کارد　　کاهلی کافریش بارآرد[۳]

هرکه کاهل شود آخرکار کافر شود. فرمودند که در توحید گفته‌اند[٤]. خاصه:

داد موری ز اژدها[٥] بستانی

وز[٦] کشتهٔ خویش خون‌بها بستانی

[ص ۲۵] صد مرکب رهوار یکی را بدهی

وز[۷] پای شکسته عصا بستانی

شاد بر آنم[۸] که دل غمگین[۹] است

کآمدن غم سبب خرّمین[۱۰] است[۱۱]

شیخ فرموده است[۱۲]. خاصه:

زنهار مگو که این چرا یا چون است　　کاین کار ز چون و ز چرا بیرون است

فرمود[۱] خیر کثیر از برای شر قلیل ترک گرفتن شر کثیر است ای نعیم

---

۱. ن: به‌جای خاصه «بیت» آمده است.

۲. ن: «از» ندارد.

۳. ن؛ چ: برآرد.

٤. ن؛ چ: کافر شود. و در توحید فرمودند.

٥. ن: موری رازدها.

٦. ن: و از.

۷. ن: و از.

۸. اصل: شاد ور آنم؛ از ن: «شاد بر آنم» گرفته شده است.

۹. ن: من غمگین.

۱۰. اصل: خرّمی؛ از چ: «خرّمین» گرفته شده است.

۱۱. ن: سبب خورم این است.

۱۲. ن: «است» ندارد.

لایکدره الدهر[۲].

روز[۳] چهارشنبه بست و دوم جمادی‌الآخر به تاریخ مذکور مجلّدات *کیمای سعادت* مطالعه می‌کردند[٤]. بعد از مطالعه بر زبان مبارک راندند که شاد باش ای شیخ[٥] محمّد غزالی[۳۰]، شاد باش ای شیخ محمّد غزالی، شاد باش ای محمّد غزالی[٦] و روی سوی این ضعیف کردند و فرمودند بابا پیوسته این را در نظر می[۷]باید داشت و یگان و دوگان ورق از این پیش این قوم خواند[۸] که چیزی[۹] عجب است و پیش از این هم[۱۰] فرموده بودند که بعد از این نماز[۱۱] دیگر کهتر گذارید[۱۲] و یگان دوگان ورق *کیمیای سعادت*[۱۱] بخوانید تا فائده خلق باشد که محمّد غزالی رحمة الله علیه هم برای فائدۀ خلق کرده است حق تعالی توفیق خواندن و شنیدن ارزانی دارد بفضله و کرمه.

همدرین مجلس درویشی بیرون شده حاضر بود و از هر نوع حرکات دیوانگان می‌کرد. کاسه چنانکه آن درویشان باشد پیش مخدوم‌العالم بود. درویش[۱۳] را گفتند که[۱٤] درویش اگر این کاسه پُر شوربا با شد[۱٥] توانی خورد. درویش بخندید

---

۱. ن؛ چ: فرمودند.

۲. ترجمه: و آن چه نعمتی است که اهل زمانه را مکدر نمی‌کند.

۳. چ: از.

٤. چ: کردند.

٥. ن: «شیخ» ندارد.

٦. ن؛ چ: «ای محمّد غزالی» ندارد.

۷. ن: «می» ندارد.

۸. ن؛ چ: باید خواند.

۹. ن؛ چ: خبری.

۱۰. ن: «هم» ندارد.

۱۱. ن: «نماز» ندارد.

۱۲. ن: کمتر گذارند.

۱۳. ن؛ چ: آن درویش.

۱٤. ن: «که» ندارد.

۱٥. ن: پرشور باشد.

گفت آری و یاران دیگر که حاضر بودند یکی ازیشان گفت این قدر بس نکند[۱] چهار همچنین بخورد. بعد از آن مخدوم‌العالم[۲] فرمود که[۳] حالا حکایتی بشنوید گفتند درویشی در مسجد جمعه نشسته بود. گفتند درویش چه می‌طلبی؟ گفت می‌خواهم که صحن مسجد پُر شیر و برنج شود و از ناودان‌های[٤] روغن ریزد[٥] و از بالا[٦] شکر ریزند گفتند اگر چنین شود طفیلی گنجد. گفت[٧] هی هی مزاحم مرا نباید داد. بعد از آن مخدوم‌العالم فرمود که این خود چه باشد[٨]. ای درویش که درویشان چنین[٩] بوده‌اند و [**ص ۲۶**] صوفیان[۱۰] همچنین[۱۱] باشند.

پیش[۱۲] از این هم روز سه‌شنبه سیزدهم صفر ختم الله بالخیر و الظفر سنه[۱۳] خمس و عشرین و سبعمأئة[١٤] سعادت افادت از زبان دُربار قطب مدار عالم حاصل بود و از هر نوع فائده می‌فرمودند. هم در اثنای آن روی سوی درویشی کردند که در آن مجلس حاضر بود که ای درویشان چیزی خورده‌اید؟ درویش گفت[١٥]: آری. بعد از آن مخدوم فرمود که از[١٦] خوردگی باز شنیده‌ایم که هر کجا که[۱] روی و

---

۱. ن: بکند.
۲. ن: «العالم» ندارد.
۳. ن: «که» ندارد.
٤. ن؛ چ: ناودان‌ها.
٥. چ: ریزند.
٦. چ: و به‌نبل.
٧. ن: درویش گفت.
٨. چ: درویش باشد.
٩. ن: که صوفیان همچنین.
۱۰. ن: به جای صوفیان « درویشان» آمده است.
۱۱. چ: چنین.
۱۲. ن: بیش.
۱۳. چ: «سنه» ندارد.
١٤. ن: به‌جای سبعمأئة «ستمأئة» آمده است.
١٥. ن: درویشان گفتند.
١٦. ن: «از» ندارد.

باشی[۲] چون نان پیش تو آرند[۳] سیرتر[٤] باید خورد. زیرا که اگر دوست است شاد شود و اگر دشمن است خود نتواند دید و غمگین شود[٥].

همدرین حکایتی فرمودند که مردی فرزندان خود را گفته بود[٦]. که ای پسران هر کجا دعوتی و مهمانی شود، باید که آنجا بروید و نان و آب چندان که بتوانید بخورید ایشان همچنان[۷] می‌کردند. که پدر فرموده بود. قضا را روزی آن پدر ایشان را نیز در[۸] مهمانی طلبیدند و پسران به عادت خویش نیز حاضر شدند، پدر را خوش نیامد که ناخوانده کجا آمده‌اند. گفتند ای پدر نه آخر هم تو گفته بودی؟ هرکجا که مهمانی[۹] باشد بروید. پدر گفت: امّا این نگفته بودم[۱۰] که هر کجا مرا بخوانند هم بیایند[۱۱].

همدرین یاری عرضه[۱۲] داشت که گور بوسیدن چگونه باشد؟ فرمودند که گفته‌اند که بعضی[۱۳] صالحان گور یعنی[۱٤] صالحان[۱٥] تقبیل[۱٦] کرده‌اند و هم فرمودند

---

۱. ن؛ چ: «که» ندارد.

۲. ن: روی بایستی.

۳. ن: آید.

٤. ن: «تر» ندارد.

٥. ن: خود غمگین شود و نتواند دید.

٦. ن: گفته است.

۷. ن: هم همچنان.

۸. ن: «در» ندارد.

۹. ن: که هرکجا مهمانی.

۱۰. ن: بودند.

۱۱. چ: بیایید.

۱۲. ن؛ چ: عرض.

۱۳. چ: بعض.

۱٤. اصل: بعضی؛ از ن: «یعنی» گرفته شده است.

۱٥. چ: «بعضی صالحان» ندارد.

۱٦. ن: تقبیل او.

در کتابی[۱] دیده‌ام امّا[۲] یاد نمی‌آید که اگر[۳] کسی مسجد را[٤] برای تعظیم او بوسه می[٥]دهد یکفُرُ. این ضعیف[٦] عرض داشت که در آن تفسیر کهنه چنین آورده است و نام معلوم نبود. گفتند در *تفسیر ابن علمی*، این ضعیف گفت آری که اعرابی به[۷]نزدیک پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلّم و گفت یارسول الله من این سوگند خورده‌ام که آستانهٔ بهشت ببوسم[۸]. پیغمبر صلی الله علیه وسلّم ساعتی صبر کرد که جبرئیل بیاید فرمان[۹] آرد تا جواب او بگویم همچنان در حال جبرئیل بیامد فرمان[۱۰] آورد که[۱۱] یا رسول الله! خدای تعالی[۱۲] سلام می‌رساند و می‌گوید که بگو تا[۱۳] قدم [**ص ۲۷**] مادر و پدر ببوس. همچنان باشد که آستانهٔ بهشت ببوسید[۱٤] اعرابی گفت یارسول الله مادر و پدر در حیات نه‌اند که قدم ایشان ببوسم. پیغمبر صلی الله علیه وسلّم[۱٥] باز ساعتی صبر کرد تا جبرئیل علیه‌السّلام بیاید[۱٦] و سلام خدای تعالی[۱۷] بیاورد و گفت یارسول الله! خدای تعالی[۱] می‌فرماید که بگو این اعرابی

---

۱. ن: کتاب.
۲. چ: «امّا» ندارد.
۳. چ: «اگر» ندارد.
٤. ن: «را» ندارد.
٥. ن: «می» ندارد.
٦. در حاشیه «مسئلهٔ بوسه دادن قبر را» آمده است.
۷. ن: «به» ندارد.
۸. در حاشیه «قدم‌بوسی مادر و پدر» آمده است.
۹. ن: و فرمان.
۱۰. ن: و فرمان.
۱۱. ن: آورد تا جواب او بگویم که.
۱۲. ن: «تعالی» ندارد.
۱۳. ن؛ چ: به‌جای که «تا» آمده است.
۱٤. ن: بوسید.
۱٥. ن: به جای صلی الله علیه و سلم «علیه السلام» آمده است.
۱٦. ن؛ چ: بیامد.
۱۷. ن: «تعالی» ندارد.

را تا گور مادر و پدر ببوسد[۲]. همچنان باشد که آستانهٔ بهشت را ببوسید[۳] اعرابی گفت یارسول الله مادر و پدر جایی مرده‌اند و گور ایشان نمی‌دانم. پیغمبر صلی الله علیه وسلّم باز ساعتی صبر کرد تا جبرئیل بیاید[٤] و فرمان خدای تعالی[٥] بیارد[٦]. همچنان جبرئیل بیامد و فرمان بیاورد[۷] و گفت یارسول الله! خدای تعالی[۸] سلام می‌رساند و می‌گوید که اعرابی را بگو که اگر گور مادر و پدر نمی‌داند دو[۹] خط بکشد یکی نام[۱۰] گور مادر و یکی نام[۱۱] گور پدر و گور مادر را[۱۲] از جانب پایان و پدر را[۱۳] از جانب سر آن[۱٤] ببوسد. همچنان باشد که آستانهٔ بهشت را ببوسید همچنان کرد تا سوگند از گردن او ساقط شد.

مخدوم‌العالم دیگر[۱٥] در روز[۱٦] اوّل هفته بست و سوم[۱۷] ماه مبارک رجب[۱۸] قدره سنه خمس و عشرین و سبعمأئة[۱] از بهر سعادت افادت از زبان[۲] دُربار

---

۱. ن: «تعالی» ندارد.

۲. ن: ببوس.

۳. ن: بوسید.

٤. ن: بیامد.

٥. ن: «خدای تعالی» ندارد.

٦. ن: بیاورد.

۷. ن: «همچنان جبرئیل بیامد و فرمان بیاورد» ندارد.

۸. ن: «تعالی» ندارد.

۹. ن: بگو دو.

۱۰. ن؛ چ: به‌نام.

۱۱. ن؛ چ: به‌نام.

۱۲. ن؛ چ: «را» ندارد.

۱۳. ن؛ چ: «را» ندارد.

۱٤. ن: «آن» ندارد.

۱٥. ن؛ چ: دیگر مخدوم‌العالم.

۱٦. ن: به‌جای در «و» آمده است.

۱۷. در حاشیه «بست و هفتم» آمده است؛ ن؛ چ: بست و هفتم.

۱۸. چ: «رجب» ندارد.

دُربار از هر نوع فائده می‌فرمودند و[۳] در اثنای آن روی سوی شخصی درویشی کردند[٤]. شیخ محمود نام درویشی[٥] عزیز بود هم از مریدان مقام. فرمودند که ملک چیزی که آورده بود چرا قبول نکردی[٦]؟ چیزی که بی‌خواست بیارند قبول باید کرد و گفته‌اند هر کرا بی[۷]خواست او[۸] چیزی بدو بدهند[۹] و او آن را رد کند همچنان باشد که بر خدای تعالی رد کرده باشد[۱۰].

همدرین[۱۱] فرمودند که بابا بزرگ قدّس الله روحه العزیز گفتی که[۱۲] اگر من دانستمی[۱۳] که خاطر آرنده[۱٤] از قبول ناکردن[۱٥] آزرده نخواهد شد هرگز قبول چون خاطر آرنده آزار[۱٦] می‌یابد. پس باید [**ص ۲۸**] که کسی[۱۷] چیزی بی‌خواست قبول باید کرد.

بعد از آن حکایت از کتابی افتاد که آن را *تحفةالشباب* می‌گویند. فرمودند که

---

۱. ن: به‌جای سبعمأئة «ستمأئة» آمده است.
۲. ن: افادت به‌زبان.
۳. ن: «و» ندارد.
٤. ن: «کردند» ندارد.
٥. ن: «درویشی» ندارد.
٦. در حاشیه «فتوح رد نباید کرد» آمده است
۷. ن: هرکه برای بی.
۸. چ: «او» ندارد.
۹. ن: برو بدهد.
۱۰. ن: کرده است.
۱۱. ن: و همدرین.
۱۲. ن: «که» ندارد.
۱۳. ن؛ چ: بدانستمی.
۱٤. ن: آرند.
۱٥. ن: نکردن.
۱٦. چ: ازار.
۱۷. ن: «کسی» ندارد.

بابا بزرگ قدّس الله روحه العزیز فرمودی که اگر سخن[۱] هزل است و با معنی بهتر از سخون[۲] جدّ است که درو معنی نیست و فرمودند که سخن[۳] صوفیان را از آن تُرّهات‌الصوفیه گویند که معنی سخون[٤] در گوینده پیدا نیست.

روز اوّل هفته غره ماه مبارک شعبان عمت میامنه[٥] سنه مذکور سعادت افادت حاصل بود. مخدوم‌العالم با فرزندان و یاران دیگر حاضر بودند. از هر نوع حکایت می‌فرمودند. در اثنای آن حکایت‌ها فوائد بی‌اندازه در لفظ دُربار قطب‌المدار عالم حاصل می‌شده[٦]. فرمودند از والد رحمة الله علیه پرسیده شد، بابا درین چه حکمت است که صوفیان نان تنها خورند والد رحمة الله علیه جواب فرمودند که تا اندازه خوردن خود هرکسی بدان مقدار طاعت کند[۷].

بعد از آن فرمودند که روزی در خانۀ شیخ عبدالله یاران[۸] به خدمت شیخ بزرگ قدس الله روحه العزیز خوش[۹]دل و شادمان نشسته بودند و ما در آن وقت خورد بودیم[۱۰] بعد از[۱۱] ساعتی دیدم که همه می‌گریند و در پای یکدیگر می‌افتند و مرا از

---

۱. ن: سخون.

۲. چ: هزار سخن.

۳. ن: سخون.

٤. چ: سخن.

٥. ن: به‌جای میامنه «افاضته» آمده است.

٦. چ: می‌شد.

۷. در حاشیۀ اصل: این عبارت از طرف کاتب محمد انوارالحق نوشته شده است: این فایده بر صفحه ۲۰ نیز مذکور شده است و در نسخۀ ثانیۀ ناگور درج نیست.

۸. ن: «سنه مذکور سعادت افادت حاصل بود. مخدوم‌العالم با فرزندان و یاران دیگر حاضر بودند. از هر نوع حکایت می‌فرمودند. در اثنای آن حکایت‌ها فوائد بی‌اندازه در لفظ دُربار قطب‌المدار عالم حاصل می‌شده. فرمودند از والد رحمة الله علیه پرسیده شد، بابا درین چه حکمت است که صوفیان نان تنها خورند والد رحمته الله علیه جواب فرمودند که تا اندازه خوردن خود هرکسی بدان مقدار طاعت کند. بعد از آن فرمودند که روزی در خانۀ شیخ عبدالله یاران» ندارد.

۹. ن: العزیز در خانۀ شیخ عبدالله خوش.

۱۰. چ: بوده‌ایم.

۱۱. چ: «از» ندارد.

حال هیچ خبر نه[۱] بعد از چند روز کاغذی[۲] دیدم به خط والد نبشته که شیخ جیو قدس الله روحه العزیز حضرت عزّت را در خواب دیدند که می‌فرمود[۳] که اگر یاری گناه کرده است و بعد از آن عذر خواسته است[٤] و شما آن را قبول نکرده‌اید مجرم شمااید و اگر گناه کرده است و عذر نخواسته است همچنان او مجرم است. بعد از آن در آخر آن والد نبشته بود که این نیز برای تعلیم ما است[٥] و اگرنه[٦] حضرت عزّت از آن بی‌نیازتر[۷] است که بر او چیزی پوشیده ماند. بعد از آن بر لفظ مبارک راندند که مرا بعد از چندین که از آن کاغذ که والد رحمة الله علیه[۸] نبشته بود معلوم شد که آن روز بود[۹] که شیخ بزرگ قدس الله روحه العزیز این خواب پیش یاران می‌گفت و ایشان پای یکدیگر می‌افتادند و عذر می‌خواستند.

بعد از آن فرمودند که از فخرالدّین[۱۰] مبارک شنیده‌ام که او گفت: از شیح که می‌فرمود که از خدای تعالی می‌خواهم که برای یسین[۱۱] چیزی از دنیا بخواهم که بدان روز بگذارند [**ص ۲۹**] باز بر او شفقت می‌آید که نباید بدان مشغول گردد و این یسین[۱۲] ترکی بود هم از مریدان و یاران[۱۳] شیخ بزرگ با جاه و مال بسیار و در

---

۱. چ: نبود.

۲. ن: که کاغذی.

۳. ن: می‌فرمودند.

٤. ن؛ چ: «است» ندارد.

٥. ن: ما راست.

٦. چ: وگرنه.

۷. ن: «تر» ندارد.

۸. ن: به‌جای رحمة الله علیه «علیه الرحمه» آمده است.

۹. چ: آن بود.

۱۰. ن: شیخ فخرالدّین.

۱۱. ن: ایسن؛ چ: در پرانتز «ایسن» آمده است

۱۲. ن: ایسن.

۱۳. ن: به‌جای و یاران «از آن» آمده است.

کار مقل حال[۱] گشته بود[۲]. بعد از آن بر لفظ دُربار راندند[۳] که شیخ فرموده است قدس الله روحه العزیز[٤]:

زنهار مخواه گر[٥] ترا خواسته ماند   ناخواسته خواست در کنار تو نهند

آن را که داشته‌اند چیزی که برای اوست آن نگاه داشته‌اند: [illegible] [٦] همین است که چند گه صبر می‌باید کرد و چون[٧] یافت شکر کرد [illegible] [٨] کسی که برای کاری آفریده شده است آن چیزی[۹] از او پیدا می‌آید.

همدرین معنی حکایتی فرمودند که در گجرات درویشی بوده است بر بازرگانی و آنجا در ایّام جاهلیّت رسمی بوده است که پایکانی که جنگی بودندی در پای ایشان زنجیری بودی که بر زمین کشان می‌رفتند. اگر کسی را سر آرزوی آن بودی که با ایشان جنگ کردی و در افتادی بیامدی و آن زنجیر زیر پای کردی و بگذشتی تا قضا را. روزی پایکی در راهی می‌گذشت این درویش از نادانستگی که مزاج آن ولایت نمی‌دانست زنجیر پایک زیر پای کرد و برفت. پایک درآویخت که ترا چه جا و[۱۰] زهرهٔ آن که زنجیر من[۱۱] زیر پای کنی. اکنون بیا با من درآویز و جنگ تاکه[۱۲] مزه آید و اگرنه هرگز از من رها نشوی تا درین مقالت ایشان خلقی جمع شد

---

۱. مقل حال: تهی‌دست. فرهنگ فشردهٔ سخن، دکتر حسن انوری، ص ۲۲٦٤.

۲. در حاشیهٔ اصل این عبارت از طرف محمد انوارالحق کاتب آمده است: این مضمون بر صفحه ٦ هم سابق گذشت. محمد انوارالحق.

۳. ن: راند.

٤. ن: العزیز بیت.

٥. ن: اگر.

٦. ترجمه: هر گروهی آبشخور خویش را دانست. (قرآن، سوره بقره، پ ۱، آیه ٦۰).

۷. ن: به‌جای چون «جو» آمده است.

۸. ترجمه: اگر سپاس گزارید همانا شما را [نعمت] بیفزایم. (قرآن، سوره ابراهیم، پ ۱۳، آیه ۷).

۹. ن؛ چ: چیز.

۱۰. ن: «جا و» ندارد؛ چ: «چه جا و» ندارد.

۱۱. ن: «من» ندارد.

۱۲. چ: «جنگ کن تاکه» ندارد؛ «درآویز و روی نمایی که مزه آید».

و خبر برای رسید که درویشی زنجیر پایک تو زیر پای کرده است و پایک آب و نان[۱] رها کرده که البته آب و نان آنگاه[۲] خورد که او[۳] به او[٤] درافتد. رای هم فرمان داد که موعدی کنند و جایی راست کنند تا آنجا جنگ کنند و این بازرگان که درویش[٥] بر او می‌بود درویش را ملامت کردن گرفت که ای درویش این چه کردی؟ و چه کار تو بود؟ اکنون هیچ چاره جز این نیست که با او درافتی وگرنه هرگز رها نشوی و این درویش در اصل ماهی‌گیر بود. گفت[٦] البته چون از این کار رهایش نیست دامی برای من حاصل کنید، تا سلاح[۷] من باشد، همچنان کردند و هر دو را[۸] جایی که تعیّن کرده بودند[۹] حاضر کردند[۱۰] و پایک[۱۱] با تیغ و سپر[۱۲] و سلاح[۱۳] دیگر چنانچه از ایشان[۱٤] باشد بیرون آمد. [**ص ۳۰**] درویش دام[۱٥] به دست کرده از طرف دیگر بیرون آمد. چون خواستند که درآویزند درویش پیش از آن دام بینداخت و پایک را بپیچید و پیش خود آورد و بکشت و بینداخت. خلقی به تعجّب ماندند که درویش چگونه فره‌آمد. بعد از آن قطب المدارالعالم بر زبان دُربار راندند[۱٦] که اینک

---

۱. ن: نان و آب.
۲. ن: آنکه.
۳. ن: «او» ندارد.
٤. ن؛ چ: با او.
٥. ن: درویشی.
٦. چ: بگفت.
۷. ن: با سلاح.
۸. چ: « و هر دو را» ندارد.
۹. ن: بود.
۱۰. ن: کرده.
۱۱. ن: پایکی.
۱۲. ن؛ چ: «سپر» به جای تیر آمده است
۱۳. ن: به سلاح.
۱٤. چ: «از ایشان» به جای «آن کارگان» آمده است.
۱٥. ن: و دام.
۱٦. ن: راند.

همچنین هر کسی مصلحت خویش نیکو می‌داند و از برای چیزی که آفریده‌اند از او نیکو می‌آید. همین است که چند گه صبر می‌باید کرد. والسّلام.

روز یکشنبه بست و نهم ماه[۱] رمضان عمت میامنه سنه خمس و عشرین و سبعمائة[۲] سعادت قدم‌بوسی مخدوم‌العالم حاصل شد از لادنو[۳][۷] که در نقل قاضی بزرگ جد علیه الرّحمه والرّضوان رفته بودند و نقل جد علیه الرّحمه روز سه‌شنبه هژدهم ماه مبارک شعبان بود سنه خمس و عشرین و سبعمائة[٤] بیامدند و تفقد[٥] حال هر یکی می‌کردند و فائده‌ها می‌فرمودند بعضی یاران را[٦] نیّت اعتکاف بود فرمودند ما را نیز نیّت بود که آنجا[۷] معتکف شویم امّا هرچند که[۸] خواستم باطن رخصت نداد اگرچه اعتکاف نقل[۹] می‌داشتیم[۱۰] ساعتی در[۱۱] مسجد می‌بودیم نیّت می‌کردیم که نزدیک محمّد اگر روزی یا ساعتی نیت[۱۲] اعتکاف کنند روا باشد.

بعد از آن گفتند سبحان الله دینه روز میان کدام مرغزارها می‌آمدیم و امروز میان کدام خارها، آن جانب باران‌های[۱۳] مراد باریده و کاه‌ها و غلّه‌ها بالیده. گویی و بوستان است و اینجا کاه‌های[۱٤] خشک، گویی هرگز باران نباریده است بعد از آن

---

۱. ن؛ چ: ماه مبارک.

۲. ن: به‌جای سبعمائة «ستمائة» آمده است.

۳. این منطقه تا به حال در ایالت راجستان کنونی هند وجود دارد که اسم آن منطقه لاڈنو (دل با طای دسته‌دار) نوشته می‌شود.

٤. ن: به‌جای سبعمائة «ستمائة» آمده است.

٥. چ: تفقه.

٦. چ: «را» ندارد.

۷. چ: «آنجا» ندارد.

۸. ن: «که» ندارد.

۹. ن: نفل.

۱۰. چ: می‌داشتم.

۱۱. ن: که در.

۱۲. چ: «نیت» ندارد.

۱۳. ن: باران‌ها.

۱٤. اصل: «کام‌های» آمده است؛ از ن؛ چ «کاه‌های» اضافه شده.

این لفظ یک دو بار بر زبان مبارک[۱] راندند که درین زهر هم سرّی است ان‌شاء الله تعالی[۲] آنجا هم بخواهد بارید.

و فرمودند چهل روز تذکیر بر سر روضه مولانا گفته شد چون ایشان اجازت دادند آمده شد، گفتند پس اکنون گفتم تذکیر صبح التزام کرده‌ایم گفت آن را معین تمام خواهد کرد چنانچه در مخاطبات سری باشد چون این گفت و شنید غالب شد از زیارت آمده و گفته شد تا گردون بیارند تا ناگور رفته شود.

و فرمودند وقتی در تذکیر صورت شیخ معارض نشدی و یاد ندارم این بار دو کرات[۳] دیدم [**ص ۳۱**] گویی از در مسجد درمی‌آید و خالص غلام[٤] هم در خواب دید شیخ عبدالله را و او هرگز شیخ عبدالله را ندیده بود. مگر همین نام شنیده باشد که او را می‌گوید این[٥] شیخ را بگویی[٦] اینجا چندین روز چه می‌کند چون ارواح ایشان را چنین کششی شد از یاران اجازت طلبیده و[۷] آمده شد.

همچنان ذکر ملک ناگور افتاد او[۸] هم از مریدان و معتقدان بود بعد از[۹] روان کردن مخدوم او معزول شده بود و[۱۰] البتّه[۱۱] اعتقاد و اخلاص و حسن و[۱۲] خلق او می‌فرمودند که سخت مؤدّب و مهذّب ملکی بوده است چنانکه دوم او درین دور از

---

۱. ن: «مبارک» ندارد.

۲. ن: «تعالی» ندارد.

۳. ن: کرت.

٤. ن: و غلام.

٥. ن: که این.

٦. ن: نگویی.

۷. چ: «و» ندارد.

۸. ن: و او.

۹. چ: از آن.

۱۰. چ: «و» ندارد.

۱۱. ن: به‌جای البتّه «اگر» آمده است.

۱۲. اصل «و» ندارد، از ن: اضافه شده است.

ارکان دولت همچون[۱] او نباشد امّا همین که این علوی را پیش کرده به مسخرگی و بازی او مشغول شده[۲]. دانستم که[۳] درین کار خیری نیست و او را زیان دارد، از کردۀ این کار که در آن مشغول شده[٤] است بعد از آن این شعر بر زبان مبارک راند[٥] شعر[٦]:

اذا بأـــد الملـــك باللهـــو مشـــتغلا   فـــاهتف على ملكـــه بالويـــل والحـــرب

ـ ـــا ترى الشـــمس فى المـــيزان هابطـــة   لمـــا[۷] غـــدا[۸] برج بيـــت اللهـــو والطـــرب

فرمودند که هرگه دیدی که ملکی به لهو و طرب مشغول شد و از[۹] کار ولایت و رعیّت غم نداشت بدان که در کار او خیری و منفعتی نباشد. لاجرم این حرکت او را زیان داشت و ندانست. فرمودند خدای تعالی خلاصی بخشد، و[۱۰] باک نیست که هرکجا که خواهد بود. بندۀ ما خواهد بود. بعد از آن باز بعد از ساعتی روی سوی یاران کردند که یاران نیز از کردۀ او ملتفت خاطر می‌بودند سخت[۱۱] معتقد و درویشان بوده است که اگر بگویید[۱۲] باز او را به همّت بیاریم یاران خدمت کردند. بعد از آن مخدوم فرمود قل فاتحه خوانید برای خلاص[۱۳] او را تا حق تعالی خلاص[۱٤]

---

۱. چ: همچو.

۲. ن: شد.

۳. چ: «که» ندارد.

٤. « شده» ندارد.

٥. ن: راند که؛ چ: راندند.

٦. ن؛ چ: «شعر» ندارد.

۷. اصل: «لما» دو بار آمده است.

۸. ن: عدا.

۹. چ: «از» ندارد.

۱۰. چ: «و» ندارد.

۱۱. ن؛ چ: که سخت.

۱۲. ن: بگویند.

۱۳. چ: اخلاص.

۱٤. ن: تا خلاخ.

بعد از آن حکایت ملک حال افتاد که بعد از و او را ناگور شده بود. او هم مکتوبی به خدمت مخدوم‌العالم فرستاده بود و به دعا مدد طلبیده و گفت که اقطاع ناگور به[۱]حواله این جانب شده است و نسخه فرمان فرستاده شده است [**ص ۳۲**] می‌باید که به[۲]حضور خود پیش سکنهٔ ناگور بخوانید[۳] و کار و مصلحتی که لایق باشد اعلام فرمایند که تا به اتمام رسانیده[٤] آید. فرمودند بر او خواهم نبشت[٥] که انعام و بخشش بادشاه از حد درگذشته است و به همه رسیده، اگر ما کمتر از آن که دیگران را رسیده است بستانیم خسیس[٦] باشیم و اگر از آن زیادت طلبم[۷] که دیگران را رسیده است حریص باشیم. از کردهٔ این صبر کرده‌ایم و هیچ نمی‌گوییم. می‌دانیم که هرچه خدای تعالی روزی ما کرده است بی‌طلب به ما بخواهد[۸] رسانید و[۹] فرمودند مکتوب پدر او هم دارم که بر من نبشته بود. بر او نخواهم[۱۰] فرستاد که[۱۱] مکتوب پدر تست. چنانچه او معتقد و مرید بود تو نیز می‌باید که زیادت از آن اخلاص و ارادت نمایی که پدر ترا بوده است تا مزید تو گردد.

بعد از آن ساعتی سخون[۱۲] در ابنای دنیا افتاد[۱۳]. فرمودند که به[۱٤]یکبارگی از کار

---

۱. چ: «به» ندارد.

۲. چ: «به» ندارد.

۳. ن؛ چ: بخواناند.

٤. چ: که تمام رسانیده.

٥. چ: نوشت.

٦. چ: خیس.

۷. ن: اگر زیادت از آن طلبیم؛ چ: زیاد از آن طلبیم.

۸. ن؛ چ: خواهد.

۹. ن: «و» ندارد.

۱۰. ن؛ چ: بخواهم.

۱۱. چ: «که» ندارد.

۱۲. چ: سخن.

۱۳. ن: اثنای دینار افتاد.

۱٤. ن؛ چ: «به» ندارد.

دین دست برداشته‌اند و به طلب دنیا مشغول شده و[۱] از کار آخرت بی‌خبر. بعد از آن از لفظ دُرربار[۲] راندند که غنا نه در[۳] جمع کردن مال است بلکه غنا در استعمال مال است تا حق تعالی توفیق استعمال کرا بخشیده است باز فرمودند بعد از این سخنان که راه[٤] راه شیخ حمید است رحمۀ الله علیه پس دیگر همه هیچ است اطرحفافرح[٥].

روز سه‌شنبه پانژدهم شوّال سنه خمس و عشرین و سبعمائة[٦] سعادت قدم‌بوس حاصل شد. مسئله بوده است در کتب فقه دیده می‌شد و یاران دیگر حاضر بودند. همچنان خدمت مخدوم‌العالم درآمد به شرف پای بوس مشرّف گشته آمد، فرمودند چه می‌دید و چه مسئله بود مسئله که بود عرض[۷] افتاد، فرمودند که قدوری[۹] و منظومه را در مستظهر می‌باید[۸] بود که هیچ مسئله بیرون آن نیست[۹] که قدوری را امّهات‌المسائل گویند زیرا که اصل همه آن[۱۰] است که از والد شنیده‌ام که ابوبکر کبای[۱۱] مردی بود هم[۱۲] از مریدان شیخ که او گفت که در لاهور بودم و آنجا مفتی بوده است او را حسن[۱۳] سختیانی می‌گفتند که روزی به خدمت او برای [**ص ۳۳**] استفتا رفته بودم دیدم که او نشسته[۱٤] سختیان را می‌مالید سلام[۱] کردم[۲] و

---

۱. چ: شده‌اند و.

۲. چ: دُربار.

۳. ن: «در» ندارد.

٤. چ: «راه» ندارد.

٥. ترجمه: دنیا را از خود دور کنید تا خوش حال باشید.

٦. ن: به‌جای سبعمأئة «ستمأئة» آمده است.

۷. چ: عرضه.

۸. چ: مستحضر باید.

۹. ن: «چه می‌دید و چه مسئله بود مسئله که بود عرض افتاد، فرمودند که قدوری و منظومه را در مستظهر می‌باید بود که هیچ مسئله بیرون آن نیست» ندارد.

۱۰. چ: این.

۱۱. چ: کهایی.

۱۲. ن: «زیرا که اصل همه آن است که از والد شنیده‌ام که ابوبکر کبای مردی بود هم» ندارد.

۱۳. ن: احسن.

۱٤. ن: شسته.

استفتاء نمودم و بعد[3] از آن فرمود برو نهاری بیار از بره و سهالی تا نهاری بخورم[4] و جواب نویسم[5] همچنان کردم نهاری بیاوردم ایشان بخوردند و جواب بنوشتند. غرض[6] آنکه می‌گویند که چندین سال در لاهور مفتی بود و جواب فتوی می‌گفت که هیچ کتابی جز *قدوری* بر وی[7] نبوده است.

همدرین روز بعد از[8] نماز پیشین این ضعیف را فرمودند که کتاب *فائق* بیارید[9] به خدمت ایشان آورده شد مطالعه می‌کردند بعد از آن[10] از مطالعه فارغ شدند فرمودند که[11] این کتاب را لازم گیر که کتاب[12] بزرگ است و هر[13] کسی این کتاب را نداند و می‌آرند[14] که مولانا وجیه بحیرا بزرگی بوده است. او این کتاب را خوب نوشتی و نیکو راست کردی. بر هرکه از امیر و ملک ببردی صد تنگه بیافتی فرمودند که اوّل صد تنگه بهای این کتاب بوده است اکنون[17] همچنین شده است.

---

۱. چ: مالد و سلام.
۲. ن: «کردم» ندارد.
۳. چ: نمودم. دید بعد.
٤. ن: نهاری بکنم.
٥. ن: بنویسم.
٦. ن: عرض.
۷. ن: «بر وی» ندارد.
۸. ن: «از» ندارد.
۹. ن: بیارند.
۱۰. ن: این.
۱۱. ن: «که» ندارد.
۱۲. چ: کتابی.
۱۳. ن: «هر» ندارد.
۱٤. ن: می‌آمد.
۱٥. ن: «به» ندارد.
۱٦. چ: به‌خط.
۱۷. چ: است این زمان همچنین.

المجلس[۱] روز شنبه سویم ذی‌قعده سنه خمس و عشرین و سبعمائة[۲] سعادت افادت حاصل بود. فرمودند که در کتاب آمده است چنانچه از طلوع صبح تا طلوع آفتاب وقتی متبرّک است همچنان بعد از نماز دیگر تا غروب آفتاب وقتی متبرّک است[۳] این وقت را غنیمت باید دانست[٤] و غفلت نباید[٥] کرد. چون تمام روز در غفلت می‌رود باری این‌قدر وقت را[٦] غنیمت باید شمرد. بدان[۷] که عین‌القضاة [همدانی] هم فرموده است که این وقت را نگاه باید داشت. باز فرمودند چنانچه بعد از[۸] نماز دیگر تا نماز شام غنیمت است از نماز شام تا نماز خفتن نیز غنیمت است[۹]. باید داشت. بعد از آن از هر نوع حکایت می‌فرمودند تا فرمودند[۱۰] ما که به خدمت شیخ بزرگ می‌بودیم هرگز هیچ روزی و ساعتی در محفل ایشان یاد نداریم که ذکر دنیا رفتی و هرگز ما نشنیدیم و کسی را نیز[۱۱] مجال آن نبودی که در خدمت ایشان ذکر دنیا کردی.

المجلس[۱۲] روز شنبه دوازدهم[۱۳] ماه صفر ختم الله بالخیر و الظّفر سنه ست و عشرین و سبعمائة[۱٤] بعد از گذاردن نماز بامداد پشت مبارک به جانب محراب کردند

---

۱. ن؛ چ: المجلس» ندارد.
۲. ن: به‌جای سبعمأئة «ستمأئة» آمده است.
۳. ن: «همچنان بعد از نماز دیگر تا غروب آفتاب وقتی متبرّک است» ندارد.
٤. ن؛ چ: داشت.
٥. ن: «نباید» ندارد.
٦. چ: «را» ندارد.
۷. ن: «بدان» ندارد.
۸. ن: از بعد.
۹. چ: «است» ندارد.
۱۰. ن؛ چ: فرمودند باز فرمودند.
۱۱. چ: «نیز» ندارد.
۱۲. ن؛ چ: «المجلس» ندارد.
۱۳. ن: دوازهم.
۱٤. ن: به‌جای سبعمأئة «ستمأئة» آمده است.

و نشستند[۱] و گفتند که مولانا شرف‌الدّین [**ص ۳۴**] بوسنجی[۲] گفتی که مولانا رکن‌الدّین امام‌زاده رحمة الله علیه همین[۳] که نماز بامداد بگذاری[٤] پشت به محراب آوردی و بنشستی و متعلّمان را سبق گفتی گفتند مولانا این اوراد و تسبیح و دعا که بعد از نماز آمده[٥] است سنت است. گفت ما به فرض مشغول می‌شویم و این سبق گفتن فرض است که متعلّمان خانمان[٦] گذشته می‌آیند تا زودتری ایشان را دل فارغ کنیم. بعد از آن این ضعیف را فرمودند که کتاب و دوات و قلم بیار و بخوان همچنان تفسیر *مدارک*[٥] آورده شد و به خدمت ایشان آغاز کرده شد. امّید است که حق تعالی به فضل خویش به زودی توفیق اتمام آن روزی گرداند بعد از آن که وظیفه سبق خوانده شد باز این حکایت اعادت کردند که مولانا رکن‌الدّین امام‌زاده چنین کردی او را گفتند که مولانا درین چه فرض است گفت یکی همین که متعلّمانی که کار گذاشته به کهتر[۷] می‌آیند زودتر دل فارغ کنیم. بعد از گفتن این حکایت برخواستند[۸] و به نماز [و] درود[۹] مشغول شدند والسّلام. گفتند[۱۰] این همه تسبیح و دعا و نماز بود که مشغول بوده‌ایم. بعد از آن فرمودند که[۱۱] این کار کسی نیست که کاری دارد و همدرین روز بعد از نماز دیگر برای تجدید وضو برخاستند همچنان کوزهٔ آب پُر کرده و به وضو جا نهاده آمد و به وضو ساختن مشغول شدند.

---

۱. ن: ششتند.
۲. ن: بوسجی.
۳. ن: «همین» ندارد.
٤. ن؛ چ: بگذاردی.
٥. ن: نماز بامداد آمده.
٦. ن: متعلّمان را خان و مان.
۷. چ: کهتری.
۸. ن: برخاستند.
۹. ن: و ورود.
۱۰. چ: و گفتند.
۱۱. ن: «که» ندارد.

و در اثنا[۱] وضو ساختن به آواز شیرین و لطیف بر این دو مصرع از غزل نظامی رحمة الله علیه[۲] ترنم می‌کردند[۳] و هر بار مکرر می‌گردانیدند[٤]. بیت فرد[٥]:

چو من در خدمت رویت کمر بستم چو مور اینک

به غارت کردن موری[٦] سلیمانی مکن[۷] چندین

از آنکه به غایت درین گفتن وقت ایشان خوش شده بود. به آوازی[۸] نرم و شیرین و[۹] حزین می‌گفتند و[۱۰] در شنوندگان نیز اثر کرده و رقّتی حاصل شده بود، تا آنکه وضو تمام کردند و به سوی[۱۱] مسجد روان شدند و پیش محراب نشستند[۱۲] همین دو مصرع می‌گفتند، تا آن هنگام که وقت نماز شام درآمد و مؤذن بانگ نماز آغاز کرد.

روز چهارشنبه شانزدهم همین ماه هم به تاریخ مذکور سعادت[۱۳] مواکلت و مخالطت[۱٤] با خدمت قطب المدار العالم[۱٥] **[ص ۳۵]** حاصل بود و درویشان نیز بودند در آن حکایت می‌فرمودند که منداوره[۱٦] نام هندوی بود که در عهد خود بساط داد و

---

۱. ن: اثنای؛ چ: «و در اثنا» ندارد.
۲. ن: به جای رحمة الله علیه «علیه الرحمه» آمده است.
۳. چ: به‌جای ترنم می‌کردند «ادا کردند» آمده است.
٤. ن: می‌گردانید.
٥. ن؛ چ: «فرد» ندارد.
٦. چ: مور.
۷. چ: کن.
۸. چ: آواز نرم.
۹. ن: «و» ندارد.
۱۰. ن: «و» ندارد.
۱۱. چ: «سوی» ندارد.
۱۲. ن؛ چ: «نشستند» ندارد.
۱۳. ن: «سعادت» ندارد.
۱٤. ن: مصالحت.
۱٥. چ: مدار عالم.
۱٦. دال با طای دسته دار یعنی منڈاوره.

عدل گسترده بود و خلق را آسوده می‌داشت که کسی بر کسی ظلم و[1] زیادتی نتوانستی کرد و در عورت دیگر به نظر خیانت نتوانستند نگریست از شادی آنکه پسر چنین عدل می‌کرد مادر او ترک[2] نان داده بود[3] و بر سبزی خوردن عادت کرده بود و آن سبزی[4] هم می‌گویند که در آوندی نخوردی زمین را کلاوه می‌کردند بر آن بنهادی و بخوردی.

بعد از آن حکایات[5] دیگر فرمودند که حکیمی بود، در صحرا و دشت بودی و ترک مجالست خلق کرد[6] و آب و نان گذاشته و سبزی[7] خوردن قناعت کرده بود همچنان می‌بود تا وقتی مردی به وی رسید و گفت ای حکیم اگر تو[8] خدمت سلطان کنی آخر ترا بدین سبزی خوردن حاجت نباشد. حکیم گفت: ای مرد! اگر تو بی‌سبزی خوردن عادت توانی کرد خود ترا خدمت سلطان نباید کرد و این حکایت از آن بود که برابر نان سبزی پیشتر پخته بودند و آورده و خدمت ایشان را پیشتر بر آن رغبت بودی و چندین کرات از لفظ مبارک ایشان شنیده می‌شد که بر[9] سبزی خوردن عادت باید کرد و هر بار می‌فرمودند[10] تا آن را[11] بپزند.

نقل است[12] بقالی را در ایّام پیری بعد از مدّت مدید پسری تولّد شده بود

---

١. چ: ظلم و تعدّی.

٢. ن: مادر را و ترک.

٣. ن: بوده.

٤. ن: «خوردن عادت کرده بود و آن سبزی» ندارد.

٥. ن: حکایت.

٦. ن: کرده؛ چ: «کرد» ندارد.

٧. ن: به‌سبزی.

٨. ن: «تو» ندارد.

٩. چ: به.

١٠. ن: می‌فرمود.

١١. چ: به جای را «روز» آمده است.

١٢. ن؛ چ: «نقل است» ندارد.

به خدمت قطب مدار عالم آوردند و در پای انداختند و کلاهی[۱] التماس کردند شیخ[۲] به دست خویش[۳] کلاهی[٤] این را بپوشاند[٥] تا برکتی و برخورداری باشد مخدوم شیخ آن خوردک را از ایشان بستدند و بر زانو بنشاندند و این حدیث بر زبان راندند که **کل مولود یولد علی فطرة الاسلام**[٦] بعد از آن این دعا کردند **اللهم ثبته علی الفطرة**[۷] بعد از آن[۸] کلاه از سر فرودآوردند و او را پوشانیدند و[۹] فرمودند فاتحه بخوانید[۱۰] یاران تا[۱۱] حق تعالی این را بر فطرت ثابت دارد. بعد از آن چند خرمای دیگر او دادند و به زبان هندوی گفتند تو مرید من هستی [**ص ۳۶**] ان‌شاء الله السامی[۱۲] بزرگ شوی و ایشان را دادند تا در خانه ببرند.

آخر صفر سنه ست و عشرین و سبعمائة[۱۳] روز جمعه بود فرمودند بیار سبق شنبه بخوان، مگر نیّت ناگور رفتن بود خدمت ایشان را برای نماز جمعه بعد از آن فرمودند که سورة البقر را قسطاط‌القرآن گویند[۱٤] و قسطاط پرده را گویند چنانچه[۱٥] در پرده چیزها درآرند درین سورت[۱٦] نیز که[۱] در سورت‌های[۲] دیگر است درآمده

---

۱. اصل: کلّهی، از ن: کلاهی، گرفته شده است.

۲. ن: که شیخ.

۳. ن: دست خود.

٤. اصل: کلّهی، از ن: کلاهی، گرفته شده است.

٥. چ: بپوشانند.

٦. ترجمه: هر بچه‌ای بر فطرت اسلام متولد می‌شود.

۷. ترجمه: ای خدا! او را بر فطرت (اسلام) ثابت قدم نگهدار.

۸. ن: «بعد از آن» ندارد.

۹. ن: «و» ندارد.

۱۰. ن: خوانید.

۱۱. چ: «تا» ندارد.

۱۲. اصل: الساهی؛ از چ: «السامی» گرفته شده است.

۱۳. ن: به‌جای سبعمأئة «ستمأئة» آمده است.

۱٤. ن: گویند ندارد.

۱٥. ن؛ چ: چنانکه.

۱٦. ن: سورت‌ها.

است از آن این را قسطاط‌القرآن گویند هرگاه که این سورت[3] را ضبط کردند و بدانستند آنچه در سورت‌های دیگر است زود بدانند و آسان گردد و دانستن و[4] خواندن آنچه اندر ایشان است و این سبق *مدارک‌التنزیل* بود و[5] می‌گفتند از سورةالبقر همدرین[6] روز بعد از گذاردن نماز دیگر دعایی که می‌خوانند[7] آن را دو بار خواندند[8] از اینجا که اللهم یا دائم الفضل علی البریة[9] تا آخر چون دعا تمام کردند فرمودند در روز جمعه دو بار باید خواند.

بعد از آن[10] در مطالعه تفسیر *کشّاف*[۴] که پیش نهاده بودند مشغول شدند هشت جلد به تقطیع مربع کرده بودند و بنبشته[11] فرمودند که این کتاب‌های خورد برای خواندن و مطالعه کردن[12] نیکو است کتاب‌های بزرگ مثقله می‌شود و خوانده نمی‌شود بعد از آن فرمودند آنچه[13] در کتاب‌های دیگر است هم از این کتاب است[14] هرچه دانسته‌اند و خوش آمده است از این‌جا نقل کرده‌اند و کتابی علیحده به نام

---

۱. چ: چیزی که.

۲. ن: سورت‌ها.

۳. ن: سوره.

٤. ن: «و» ندارد.

۵. ن؛ چ: «و» ندارد.

٦. ن؛ چ: و ایضا همدرین.

۷. ن: می‌خواندند.

۸. چ: خوانند.

۹. دعای کامل این است: اللهم یادائم الفضل علی البریة و یا باسط الیدین بالعطیة و یا صاحب المواهب السنیة و یادافع البلاء و البلیة صلِّ علی محمد خیر الوری السّجیة و علی آله البررة النقیة و اغفرلنا و للوالدین و لجمیع المومنین و المومنات ربنا توفنا مسلمین و اَلحِقنا بالصالحین بفلضک و رحمتک یا ارحم الراحمین. (ترجمهٔ سروالصدور و نورالبدور، ص ۳۰۵)

۱۰. چ: این.

۱۱. ن: نبشته.

۱۲. چ: به جای کردن «را.

۱۳. ن: که آنچه.

۱٤. ن: «است» ندارد.

خویش کرده‌اند و با[۱] صاحب این[۲] بیرون آمده که وی معتزلی بود و فرمودند اگرچه معتزلی بود امّا همه تفسیر او را ستوده‌اند و کذلک نحو او را که در آن قیامتی بوده او علیه الرّحمه و مولانا زین عینی گفتی که مردی آمده بود از زمین بالا چهار[۳] جلد کشّاف تمام یادداشت ما به[٤]او[٥] بحث می[٦]کردیم و او[۷] این را چنان تقریر کردی که خلقی در گفتن او حیران بودندی و اعتقاد[۸] اهل‌سنّت و جماعت آن است که تکفیر اهل قبله بدعت است اهل قبله را کافر نباید گفت.

بعد از آن سخون در تذکیر افتاد فرمودند تذکیر همین است که سخون[۹] عربی یادگیرند که فصاحت در عرب است و حرف پارسی آن [**ص ۳۷**] بگویند که بابا بزرگ رحمة الله علیه برین بحث کرده است و فرموده که چون لفظ سخون متعلق[۱۰] می‌شود معنی مهجور می‌ماند.

و وصایای[۱۱] که والد را رحمة الله علیه[۱۲] کرده‌اند آن وقت که دو ٍلا نو تذکیر نبشته‌اند که چنین گویی و چنین کنی از هر نوع وصیت کرده بودند[۱۳] و این فرموده که می‌باید که آنچه بالای منبر بگویی اوّل خود بر آن کار[١٤] کنی و والد گفتی علیه

---

۱. چ: «با» ندارد.
۲. ن: «این» ندارد.
۳. چ: به جای چهار «حجاز.
٤. چ: «به» ندارد.
٥. ن: با او.
٦. ن: «می» ندارد.
۷. ن: «او» ندارد.
۸. چ: بودی اعتقاد.
۹. چ: سخن.
۱۰. چ: مغلق.
۱۱. ن: وصایاتی.
۱۲. ن: به‌جای رحمة الله علیه «علیه الرحمه» آمده است.
۱۳. ن: بود.
١٤. ن: اول چون کار.

الرحمه که این سخون[۱] بود که مرا از گفتن تذکیر بازداشت بعد از آن سخون[۲] در حفظ کلام الله افتاد. فرمودند قرآن یادگرفتن مهمّی اهم است قرآن یاد باید گرفت و یک مصحف که در آن بخوانند[۳] آن را لازم باید[٤] گرفت و متلو خود باید[٥] کرد تا متخیّله[٦] [هم] بر آن قرار گیرد که چون از هر مصحفی خوانده[۷] می‌شود[۸] از متخیّله می‌رود و قوت [هم] حفظ نمی‌ماند[۹] و لوح محفوظ همین متخیّله است چون از خیال می‌رود زود یاد نمی‌شود و یاد نمی‌ماند[۱۰] که از[۱۱] تاج ملتانی شنیده‌ام که او گفتی در مصحفی در[۱۲] خوردگی قرآن یاد گرفته‌ام تا امروز همدران می‌خوانم و آن حرف‌ها در خیال[۱۳] مانده است که فلان آیت در کدام سطر است و فلان سورت در کدام ورق است و وحید ملتانی گفتی علیه الرّحمه طریق یاد کردن[۱٤] قرآن آن[۱٥] است که بسیار خوانی همین که بسیار خواندی یاد می‌ماند.

بعد از آن فرمودند که وقتی چند حیدر[۱٦] اعمی را گفتم که تو قرآن نیکو یاد

---

۱. چ: سخن.
۲. چ: سخن.
۳. ن: بخواند.
٤. ن: «باید» ندارد.
٥. ن: «باید» ندارد.
٦. ن: مخیله.
۷. ن: بخواند.
۸. ن: «می‌شود» ندارد.
۹. ن: قوت ضبط هم نمی‌ماند.
۱۰. ن: «از خیال می‌رود زود یاد نمی‌شود و یاد نمی‌ماند» ندارد.
۱۱. چ: «و یاد نمی‌ماند و از» ندارد.
۱۲. ن: مصحف که در.
۱۳. اصل: بر حاشیه «در دل» نوشته است؛ ن؛ چ: «در دل» دارد.
۱٤. ن: گرفتن.
۱٥. ن: «آن» ندارد.
۱٦. اصل؛ ن: « حیدر» ندارند؛ از چ: حیدر، گرفته شده است.

می[۱]داری و وجوهات قرآن می‌دانی[۲] امّا چیست که نحو نخوانده و نمی‌دانی، گفت اگر[۳] یک شکل[٤] و یک طریقی[٥] کسی نحو بگوید که بار[٦] دیگر همچنان بشنوم در حال بیاموزم غرض اینکه[۷] چون از یک جا خوانده و شنیده می‌شود زود یاد می‌ماند و از متخیله نمی‌رود.

روزی عزیزی از مریدان پرسید که[۸] چه سِر بود درین که قاضی حمیدالدّین ناگوری[۲۲] در حیات شیخ شهاب‌الدّین سهروردی[۲۴] خرقه از مرید او شیخ شمس‌الدّین سمرقندی ستده[۹]. فرمودند که اینان[۱۰] چنین می‌گویند یعنی قومی که ارادت بدان خانه دارند[۱۱] که وقتی این هر سه بزرگ در حج جمع شده بودند در[۱۲] خاطر شیخ[۱۳] حمیدالدّین گذشت که من چرا خرقه از شیخ شهاب‌الدّین بستدم [**ص** که از شیخ شمس‌الدّین ستدم همچنان شیخ شهاب‌الدّین را آگاهی شد روی پس کرد و گفت حمید، شیخ شمس‌الدّین[١٤] به مرتبه رسیده است که اگر مرید من نبودی مرا[۱۵] واجب بودی که بدو ارادت آرم، بعد از آن مخدوم فرمود که من از زبان بابا بزرگ

---

۱. ن: «می» ندارد.
۲. ن: می‌رانی.
۳. ن: «اگر» ندارد.
٤. ن: مشکل.
٥. ن: طریق.
٦. چ: باز.
۷. ن؛ چ: آنکه.
۸. ن: «که» ندارد.
۹. ن؛ چ: ستد.
۱۰. ن: اینها.
۱۱. ن: دادند.
۱۲. ن: و در.
۱۳. ن؛ چ: به جای شیخ «قاضی» دارد.
١٤. ن: «ستدم همچنان شیخ شهاب‌الدّین را آگاهی شد روی پس کرد و گفت حمید، شیخ شمس‌الدین» ندارد.
۱۵. چ: «مرا» ندارد.

رحمة الله علیه چنین شنیده‌ام که قاضی حمیدالدّین[١] را[٢] پرسیدند که چه حکمت بود در این که شما در حیات شیخ شهاب‌الدّین ارادت به مرید او شیخ شمس‌الدّین سمرقندی آوردید[٣] قاضی حمیدالدّین سهروردی[٤] فرمود که خدای تعالی مرا در شیخ شمس‌الدّین معنی نمود که در شیخ شهاب‌الدّین ننمود از آن[٥] مرید او شدم. بعد از آن مخدوم فرمود که این راست است و آن[٦] خطا و غلط است که اینها می‌گویند که چنین باشد[٧] که از ارادت رجوع کرده باشد و رجوع از ارادت چگونه باشد؟

باز همان عزیز پرسید که آن خرقه از چه جامه بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را[٨] شب معراج پوشانیده بودند فرمودند که از جامهٔ بهشت بود گفت چه رنگ داشت سپید بود یا سرخ بود یا سبز بود؟ می‌خواهم که بدانم رنگ[٩] آن جامه چه بود؟ که نیک مشکل مانده[١٠] است. مخدوم فرمود که رحمت خدای تعالی[١١] بر تو باد این قدر غم می‌داری[١٢] و می‌پرسی در کتابی نبشته است ان‌شاء الله ببینم[١٣] و بگویم تو بدانی.

فی یوم الثلثاء السادس من ربیع‌الآخر سنه تسع و عشرین و سبعمائة[١٤]

---

١. ن: «قاضی حمیدالدّین» ندارد.
٢. ن: شیخ را.
٣. ن؛ چ: آورده‌اید.
٤. اصل: سهروردی ندارد، از ن: اضافه شده است.
٥. ن؛ چ: این.
٦. ن: این.
٧. ن: که چنین بودی که اینها گویند چنین باشد.
٨. ن: «را» ندارد.
٩. ن؛ چ: که رنگ.
١٠. چ: آمده.
١١. ن: «تعالی» ندارد.
١٢. چ: غم داری.
١٣. ن: انشاء الله تعالی ببینم.
١٤. ن: به‌جای سبعمائة «ستمائة» آمده است.

فرمودند از درویشی[۱] شنیدم که می[۲]گفت[۳]: می‌گویند شیخ سعدی رحمة الله علیه در آخر عمر بر سر روضه شیخ عبدالله خفیف رحمة الله علیه معتکف شده بود و[٤] هر روز[٥] دوازده هزار بار[٦] کلمه تهلیل بگفتی و یک ختم قرآن بکردی[۷] درین مدت هر که به نیّت زیارت به خدمت او بیامدی فراغت سخون گفتن زیادت[۸] نبودی[۹] همین قدر با او بگفتی بابا از کجا می[۱۰]آیی و چه کار دانی چون او آنچه پرسیده بود بگفتی بعد آن این وصیت بکردی که باید پنج وقت[۱۱] نماز بگذاری[۱۲] و قلیل و کثیر که خدای ترا داده است با درویشان مواساتی[۱۳] بکنی و هم از آنجا که هستی راه خدا می‌رو[۱٤] چون [**ص ۳۹**] این وصیت بسیار شد گفتند شیخ تو هر کسی را می‌گویی که هم از آنجا که هستی راه خدا می‌رو[۱۵] حاشا یکی را جلادی فرموده‌اند او[۱٦] از آنجا راه خدا چگونه رود گفت ممکن است آنچه او را فرموده‌اند که محکم زند آهسته‌تری زند و آنچه فرموده‌اند که بسیار زند اندک‌تری زند چون درین رفق کند هر آینه به قدر رفق راه خدا رفته باشد.

---

۱. چ: درویش.
۲. ن: «می» ندارد.
۳. چ: که گفت.
٤. ن: «و» ندارد.
٥. ن؛ چ: روزی.
٦. ن: «بار» ندارد.
۷. ن: «کردی» ندارد.
۸. ن: زیادت گفتن.
۹. چ: بیامدی از این سخون زیادت گفتنی نبودی.
۱۰. ن: «می» ندارد.
۱۱. چ: وقته.
۱۲. اصل: بگذاردی؛ از ن: «بگذاری» گرفته شده است.
۱۳. ن: مواسایی.
۱٤. ن؛ چ: می‌رود.
۱۵. چ: می‌رود.
۱٦. ن: به‌جای او «و» آمده است.

پیر هری فرموده است:

"کار بندگان خدا بسته نماند امّا جهد کن که از دست تو برآید و[١] آنچه کسی[٢] چیزی کرده است جایی از چیزی تا به مرادی کرده است یا پای بر مراد نفس نهاده است و مراد دیگری برآورده است".

این مریدان نو[٣] که درین وقت می‌شوند و با پیران گستاخ می‌شوند جز قواعد دین خراب کردن از آنها دگر کاری نیست خود را در محل خاصان نهاده و[٤] در مرتبه عام، عام هم نیستند آن راچه تدبیر؟

می‌گویند مردی با مهتر خضر علیه‌السّلام صحبت داشت و او را یاری بود که او هم می‌خواست که صحبت خضر دریابد این دوست اجازت طلبید و برابر خود برد مهتر خضر پرسید که این یار تو وقتی لشکری بوده[٥] است کیفیت[٦] این نبود ولی پدرش لشکری بوده است همین که او این بگفت مهتر خضر علیه‌السّلام در حال از نظر ایشان غائب شد این وقت[٧] خود و[٨] لشکریان دعوی خضری می‌کنند[٩] گویی راحت از روی زمین به یکبار رفته‌اند و برده، در هیچ چیزی[١٠] که آدمی نگاه می‌کند راحت نمی‌بیند سبحان الله!

روز یکشنبه ششم ماه مبارک رجب‌المرجب[١١] رجب[١٢] قدره در مسجد

---

١. ن: «و» ندارد.

٢. چ: «کسی» ندارد.

٣. ن: «نو» ندارد.

٤. چ: «و» ندارد.

٥. ن؛ چ: نبوده.

٦. ن؛ چ: به‌جای کیفیت «گفت» آمده است.

٧. ن: این ساعت.

٨. چ: «و» ندارد.

٩. چ: خضری کنند.

١٠. ن: چیز.

١١. ن: «المرجب» ندارد.

١٢. چ: «رجب» ندارد.

پهاگلی[8][1] برابر خدمت مخدومی رفته می‌شد در اثنای رفتن راه[2] آهویی از طرف چپا سوی دست راست[3] رفت اول وقت بود مخدوم‌العالم فرمود که این را مبارک گیرند بعد از آن لفظ هندوی گفت که ببینید این پهاگلی ما را خواهد شد هل بمشیة الله تعالی[4] و فوائد دیگر از هر نوع می‌فرمودند.

سلطان غیاث‌الدّین [۶۸۵-۶۶۴ هـ ق.] بزرگ انار الله برهانه تجربه کرده بود و دیده که من سه قاضی دارم یکی[5] قاضی آن است که از من نترسد[6] و از خدا بترسد[7] دوم قاضی از خدا بترسد و از [**ص ۴۰**] من نترسد سوم[8] که هست نه از من بترسد[9] و نه از خدا بترسد[10] بعده فرمودی فخر ناقله از من بترسد و از خدا نترسد و قاضی لشکر از خدا بترسد و از من نترسد و عالم منهاج نه از من ترسد و نه از خدا ترسد.

مولانا کبیر می‌گفت که وقتی[11] قاضی نظام‌الدّین از من می‌پرسید[12] که راست بگویید[13] تذکیر من نگویی[14] گفتم[15] که[1] با حسام درویش[9] گفت به ریا[2] گویم یا

---

۱. پهاگلی: در ایالت راجستان دهی است. از ناگور هفت کیلومتر است. در این روستا چلهٔ سلطان التارکین صوفی حمیدالدین ناگوری است.

۲. چ: راه رفتن.

۳. چ: چپ دست راست.

٤. ترجمه:

٥. ن: یک.

٦. چ: بترسد.

٧. چ: نترسد.

٨. ن: و سوم.

٩. ن: ترسد.

۱۰. ن: ترسد.

۱۱. ن: کبیر که می‌گفت وقتی.

۱۲. چ: من پرسید.

۱۳. ن: بگویم.

۱٤. ن: بگو.

۱٥. ن: می‌گفتم.

راست[۳] گویم گفت راست بگو. گفتم اگر راست پرسی حسام درویش از تو بهتر می‌گوید چون این از من[٤] بشنید خاموش کرد و هیچ نگفت.

این حسام[٥] درویش چنان قبول یافته بود در دهلی در تذکیر گفتن که تا آن وقت او در دهلی بود هیچ کس تذکیر بهتر از او نگفتی و جمله خلایق روی بدو آوردی با چندین قبول و بزرگی میل به دنیا کرد و[٦] دنیا او را از راه ببرد و به خود مغرور کرد تا چنانکه پیش سلطان معزالدّین[۷] [کیقباد ۱۲۸۷-۱۲۹۰ م] آمد و شد کردن گرفت، چنانکه ندیم او شد و پیش او مسخرگی کردن گرفت و در لهو و لعب مشغول شدند چنانکه می‌آرند وقتی کسی بر سلطان بوزنه زرین آورده بود و آن ساعت تتماج[۸] می‌خوردند سلطان فرمود که[۹] هرکه تتماج بی از دست می‌خورد، من این بوزنه او را می‌دهم این حسام درویش می‌گویند نشیب شد و دهن در صحنک کرد تا بخورد عورتی هوری نام که او هم پیش سلطان بودی سلطان او را فرمود که یک سیلی بزن، او پس قفا چنان زد که تمام روی و ریش او پُر شد و [مختلط][۱۰] گشت بعد از آن فرمودند که این دنیا مردار یک چنان فریبنده است که از برای او چنین خواری‌ها بر خود اختیار می‌کند.

وقتی هم می‌آرند که پیش سلطان نشسته میر و[۱۱] وزیری[۱۲] می‌باختند ناگه این

---

۱. ن: «که» ندارد.

۲. چ: تذکیر من نکو گویم که حسام درویش. گفتم با حسام درویش به ریا.

۳. ن: یا به راست.

٤. ن: از من.

٥. چ: در پرانتز «الدّین» دارد.

٦. چ: «و» ندارد.

۷. چ: «معزّالدّین» ندارد.

۸. تتماج: نوعی آش که از آرد می‌ساختند. (فرهنگ معین، ج ۱، ص ۱۰۲۷)

۹. ن؛ چ: «که» ندارد.

۱۰. اصل: ملظغ؛ ن؛ چ: متلطخ.

۱۱. ن: «و» ندارد

۱۲. اصل: فیر وزیری، «میر و وزیری» از چ: اضافه شده است.

عالم منهاج درآمد فرمودند هوری را در گردن[۱] در شان و در این[۲] صحن بگرد، او همچنان کرد و هوری را فرمودند که به رویش زد همچنان[۳] که فرمودند بزد به[٤] مشت. از این حرکت می‌گویند این عالم منهاج به غایت منفعل شد غرض این است تا بدانند[٥] که برای دنیا این چنین خجالت و فضیحت بر خود روا می‌دارند.

در عهد سلطان جلال‌الدّین [فیروز شاه خلجی، جلوس ۱۲۹۰-۱۲۹۶ م] گفتن گرفتند که این زرها که حسام درویش از [سلطان] معزّالدین [کیقباد] ربوده [**ص ۴۱**] است و ستده از او بستانند او بالای منبر[٦] رفت گفت می‌شنوم که از من زر می‌طلبند امّا باید چنانکه[۷] من ستده‌ام از من همچنان ستانند.

درین باب شیخ وحید ما علیه الرحمه بیتی گفته بود اوّل این است بیت:

گردی تو ندیم خود ز بدبختی خویش

محمّد شه جنگی و حسام‌الدّین[۸] درویش

پیغامبر فرموده است صلی الله علیه ولفطیل عبادة امتی قرا ء ةالقرا ـ ن[۹] پس تعلیل می‌باید[۱۰] کرد پس چه تمام قرآن یاد باید گرفت هرکه[۱۱] خدای را به بهترین عبادت، عبادت کند حق تعالی او را به[۱۲]بهترین روزی، روزی کند.

ابویوسف قاضی رحمة الله علیه بر ابوحنیفه آمد که علم خواند ابوحنیفه رحمة الله

---

۱. اصل: گردون؛ از ن: «گردن» گرفته شده است.

۲. چ: «این» ندارد.

۳. ن: که برو پس او همچنان.

٤. ن: فرمود برو به.

٥. چ: بداند.

٦. ن: بالا منبر.

۷. ن: باید که چنانکه.

۸. ن: «الدین» ندارد.

۹. ترجمه: تلاوت قرآن با فضیلت‌ترین عبادت امت من است.

۱۰. چ: تعلیل می‌باید.

۱۱. ن: هرگز.

۱۲. ن: «به» ندارد.

علیه گفت[۱] که قرآن یادداری؟ گفت: نه. گفت: برو و[۲] قرآن یادگیر و بیا تا ترا علم آموزم[۳] همچنان برفت[٤] و هفته دیگر بازآمد ابوحنیفه رحمة الله علیه[٥] گفت نه من ترا گفته بودم که قرآن یادگیر و بیا؟ گفت یادگرفته‌ام و آمده در یک هفته قرآن یادگرفت. پیشینیان را در کار دین چنین همت‌ها بوده است این ساعت نمی‌دانم این خلق را[٦] چه شده است همت عالی می[۷]باید داشت و مرد عالی همت نشود تا دنیا ترک نگیرد[۸].

می‌آرند وقتی مهتر عیسی علیه‌السّلام در صحرایی خفته بود و نیم خشتی پخته زیر سر نهاده[۹] ابلیس را دید[۱۰] آمده است و بر سر او ایستاده[۱۱] شده گفت ای ملعون تو بر من چه کار داری و اینجا چه استاده[۱۲]؟ گفت یا روح الله! من بر تو هیچ کار ندارم، امّا پهلوی کالایی خود ایستاده‌ام[۱۳]. گفت: کالای تو چیست اینجا؟ گفت: این خشت پخته که این خلق را من وسواس کرده‌ام که این را بپزند تا دیر[۱٤] بماند با مهتر عیسیع از[۱٥] پیغمبران اولوالعزم بوده است برای نیم خشتی که زیر سر نهاده بود چنین کرد با کسانی که تمامی[۱٦] دنیا را فروگرفته‌اند[۱] بنگر که چه می‌کند.

---

۱. ن: قاضی رحمة الله علیه بر ابوحنیفه آمد رحمة الله علیه که علم خواند ابوحنیفه گفت.

۲. ن: «و» ندارد.

۳. چ: بیاموزم.

٤. چ: بر رفت.

٥. ن: «رحمة الله علیه» ندارد.

٦. ن: «را» ندارد.

۷. ن: «می» ندارد.

۸. ن: «ندهد» ندارد.

۹. ن: در زیر بالش نهاده.

۱۰. چ: دیده.

۱۱. چ: استاده.

۱۲. ن؛ چ: ایستاده.

۱۳. چ: استاده.

۱٤. ن؛ چ: دیری.

۱٥. ن: که از.

۱٦. ن: تمام.

نقل است[٢] وقتی مریدی بر پیری بیامد[٣] و از دست ابلیس گله کرد که مرا نمی‌گذارد که دو رکعت نماز بی‌تشویش و وسوسه بگذارم او را بخوان و ملامت کن تا دست از من دارد[٤] شیخ گفت ای فرزند پیش آنکه[٥] تو بیایی او آمده بود و[٦] از دست تو گله می‌کرد و می‌گفت که ای فلان مرید خود را بگو تا دست از دنیای من[٧] بدارد تا من [**ص ۴۲**] نیز او را چیزی نگویم و اگر او از دنیا دست ندارد[٨] و البتّه دنیا می‌باید او[٩] را بگو هل بدان به بهای که من ستده‌ام[١٠] از من بستاند یعنی دین داده و دنیا خریده.

نقل است[١١] وقتی شبلی[١۶] بر در مسجدی استاده[١٢] بود به نور کشف ابلیس را دید که سر افسارها[١٣] به دست گرفته می‌رود گفت ای ملعون کجا می‌روی و این سر افسارها[١٤] چیست؟ گفت می‌روم تا اولیای خدا[١٥] را این[١٦] سر افسارها[١٧] بیندازم و از راه راست ایشان را گمراه کنم گفت سر افسار من کدام است گفت ترا به افسار

---

١. چ: تمام دنیا را فروگرفته‌اند.

٢. ن؛ چ: «نقل است» ندارد.

٣. ن؛ چ: آمد.

٤. ن؛ چ: بدارد.

٥. ن: از آنکه.

٦. ن: «و» ندارد.

٧. ن؛ چ: «من» ندارد.

٨. ن: نمی‌دارد.

٩. ن: و او.

١٠. اصل: ستیده‌ام؛ از ن: «ستده‌ام» گرفته شده است.

١١. ن؛ چ: «نقل است» ندارد.

١٢. ن: ایستاده.

١٣. ن: افشارها.

١٤. ن: افشارها.

١٥. ن: خدای.

١٦. چ: ازین.

١٧. ن: افشارها؛ چ: افسار.

حاجت نیست. ای شبلی! که تو[١] میان گله می‌چری او با صدّیقان و خاصگان این چنین معاملت می‌کند و قصد دارد.

من و تو در چه حسابیم[٢] این قرینه امام[٣] ابوالقاسم قشیری[٢] است[٤] رحمة الله علیه که مثل الدنیا کالحیة لئن مسها[٥] قاتل سمها[٦].

صدرالشریعه گفتی رحمة الله که می‌دانید[٧] که این شربت که سیوم روز بر سر تربت می‌دهند چیست؟ گفت می‌گویند[٨] که بدانند[٩] که همه را شربت مرگ چشیدنی است و هم چنین است که او فرموده است:

تی الارض ننقصها من اطرافها[١٠] علمای ظاهر این را تفسیر کرده‌اند که زمین از کفر ناقص می‌کند و در اسلام زیادت می‌گرداند چنانچه این ساعت می‌بینند[١١] و این هم معجزه محمّدی است صلی الله علیه وسلم امّا در تفسیر[١٢] حقایق می‌آرد اولیای خود را و[١٣] خاصّگان خود را از روی زمین برمی‌دارد تا به رفتن آنها[١٤] زمین ناقص می‌شود و بلاها بر اهل زمین نازل می‌شود، تا دعاهای[١٥] اهل زمین مستجاب نشود و کسی نباشد که دست در دامن او زنند که دعایی کند که تا حق تعالی از برکت

---

١. اصل: تو، ندارد؛ از ن: «تو» گرفته شده است.

٢. ن: حسابم؛ چ: حساب‌اند.

٣. چ: اما.

٤. ن: «است» ندارد.

٥. ن: به‌جای، مسها «بیتها» آمده است.

٦. ترجمه: دنیا مانند مار است که زهرش لمس کنندهٔ را می‌کُشد.

٧. ن: الله علیه که می‌دانند.

٨. چ: گویند.

٩. ن: بدانید.

١٠. ترجمه: ما زمین را از کناره‌های آن می‌کاهیم. (قرآن، سوره انبیا، پ ١٧، آیه ۴۴).

١١. چ: بینند.

١٢. ن: تفسیری.

١٣. ن: «اولیای خود را و» ندارد.

١٤. ن: اینها.

١٥. ن: دعاها.

دعای او بلا از اهل زمین بگرداند چون کسی نباشد که دعای[۱] او مستجاب شود لاجرم بلاها[۲] عام شود[۳] و خلق در آن هلاک شوند[٤].

شیخ گفته است[٥] رحمة الله علیه که هر روزی که برمی‌آید دو[٦] نحوست دارد دنیاوی و عقباوی نحوست دنیا را به صدقه دادن دفع کنند به اندک [**ص ۴۳**] و بسیاری[٧] و نحوست عقبی به علم گفتن و شنیدن ما[٨] که بعد از ورد خواندن این قدر می‌گوییم[٩] برای این معنی است.

وقتی شیخ بزرگ فرمود رحمة الله علیه که من چندین کسان را راه نموده‌ام[۱۰] امّا چنانکه نمودم هیچ کس بر آن نرفت، دانسته بودم که عبدالله بر آن خواهد رفت او هم نرفت، بعد از آن عمه علیهما الرحمه گفت بابا ما که فرزندان توایم بر آن نمی‌رویم دیگران چگونه توانند رفت؟ آری سخنان شیخ باری بر ما حجّت است که فرزندان او ایم و[۱۱] اگر دیگران بر آن[۱۲] نتوانند رفت بر ما که فرزندان او ایم[۱۳] واجب است که بر آن برویم[۱٤] و خود را بر آن راست کنیم سبحان الله از غیرت خدائی است که شیخ[۱٥] این[۱] سخنان همچنین[۲] پوشیده داشته است و اگر نه که تواند که

---

۱. ن: دعا.

۲. ن: بلاها.

۳. چ: شوند.

٤. اصل؛ ن: شود؛ از چ: «شوند» گرفته شده است.

٥. چ: گفت رحمة الله.

٦. ن: به‌جای، دو «و» آمده است.

٧. ن: کنند یا به‌ذکری بسیار؛ چ: کنند یا به ذکر بسیار.

٨. چ: «ما» ندارد

٩. ن: می‌گویم.

۱۰. ن: نمودم.

۱۱. ن: به‌جای، و «که» آمده است.

۱۲. ن: به‌جای، بر آن «بهر آن» آمده است.

۱۳. ن: فرزندانیم.

۱٤. چ: روم.

۱٥. ن: «شیخ» ندارد.

امروز برین سخنان برود مرا هم چندین گاه باشد که[٣] از شرم در[٤] زیارت شیخ بزرگ[٥] قدس الله روحه[٦] رفته نمی‌شود و[٧] به کدام رو رود؟ آدمی که بعد از او بر قدم او[٨] رفته نمی‌شود.

و چندین وقت هم آرزو برده و زحمت دیده شد[٩] که یک دوگانه نماز چنانکه[١٠] ایشان می‌گذاردند[١١] بگذارم هم میسّر نشد رحمة الله علیه[١٢] دست بر سینه می‌نهادند وقتی که نماز بگذاردندی و چنان به حضور مشغول می‌شدندی[١٣] که از هیچ چیز خبر نداشتندی.

نقل است[١٤] وقتی می‌آرند که در مسجد[١٥] پیر نهر والی[١٦] نماز می‌گذاردند[١٧] مولانا شمس‌الدّین حلوایی و دیگران که از اجمیر برابر او آمده بودند در مسجد

---

١. چ: که شیخ این.

٢. ن: همچنان.

٣. ن: «که» ندارد.

٤. ن: که در.

٥. ن: بزرگی.

٦. ن: به‌جای، روحه «سره» آمده است.

٧. ن: «و» ندارد.

٨. چ: «او» ندارد

٩. چ: شد.

١٠. چ: چنانچه.

١١. چ: می‌گذارند.

١٢. ن: «علیه» ندارد.

١٣. ن: می‌شوند.

١٤. ن: چ: «نقل است» ندارد

١٥. چ: مسجدی.

١٦. نهرواله: در ایالت گجرات شهری است، حالا آن را پیران پتن می‌گویند. (ترجمهٔ سروالصدور، از پیر محمد علی هاشمی)

١٧. چ: می‌گذارند.

درآمدند شیخ همچنان در نماز بود و[1] دیری بودند که یک دیگر را ببینید[2] چون شیخ از نماز فارغ شد ایشان رفته بودند بعد از آن که ملاقات شد ملامت و عتاب[3] کردند که چه بود که ما بر تو بیامدیم و تو در نماز خود را مشغول داشتی شیخ سوگند خورد که من اصلاً خبر ندارم که کسی در مسجد درآمد یا بیرون رفت ایشان را با خدا چنان[4] مشغول شده است[5] که از چیزی[6] دیگر فارغ بودند.

نقل است[7] وقتی در بیابانی بودند مورچه به جامه ایشان شده چون در خانه آمدند و آن مورچه را دیدند همچنان بازگشتند و آن مورچه را باز در جای او **[ص ۴۴]** گذاشتند و آمدند.

و هم خدمت شیخ بزرگ فرمودی که فردا[8] خدای تعالی این نخواهد پرسید که برای ما[9] چه آوردید[10] خواهد پرسید که ای بندگان من، برای من چه ترک آورده بودید آن بیارید و[11] بنمایید.

و[12] شیخ جنید فرموده است رحمة الله علیه که المواکلة مع الاخوان رضاع فانظروا مع من تواکلوا[13] چنانچه در یک پستان شیر[14] خوردن حق رضاعت واجب می‌شود همچنان در

---

۱. «و» ندارد.

۲. چ: ببیند.

۳. ن: عتابت.

٤. چ: خدا آن چنان.

۵. ن: مشغولی بوده است.

٦. ن: چیز.

۷. چ: «نقل است» ندارد.

۸. ن: «فردا» ندارد.

۹. چ: مرا.

۱۰. ن: آورده‌اید.

۱۱. ن: «و» ندارد.

۱۲. ن: «و» ندارد.

۱۳. ترجمه: غذا خوردن با برادران مانند شیر خوردن برادران رضاعی است پس با کسی که همراه او غذا می‌خورید محبت کنید.

۱٤. چ: نیز.

یک کاسه نان خوردن حق محبت و صحبت و نگاهداشت یکدیگر واجب می‌شود.

و هم جنید گفته است رحمة الله علیه[١] من تحمل بلاء الله و بلاء الخلق فهو صوفی صافی هرکه بلای خالق[٢] و بلای خلق[٣] تواند کشید او صوفی صافی باشد و در کتابی دیده شده است که انبیاء علیهم‌السّلام بلای خدا[٤] و هم بلای خلق[٥] توانند کشید اما اولیا[٦] بلای خدا کشند بلای خلق نتوانند کشید از آن است که[٧] او این گفته است. حاصل آن که[٨] هرکه خلق او نیکوتر او صوفی‌تر که تصوف همین خلق نیکو است پس آن آدمیانی که به معانی بزرگ قائم بوده‌اند همه[٩] رفته‌اند و از ایشان کسی نمانده است این ساعت آدمیانی مانده‌اند که به[١٠]معانی خسیس قائم‌اند، چنانچه حرص و بخل از ایشان این ساعت[١١] آدمی چه توقع خیر کند.

وقتی درویشی از ما پرسید که نه اینچنین گفته‌اند که صد ولی بگیرد[١٢] یک نبیّی نرسند منصور[١٣] حلاج که[١٤] ولی بود او[١٥] بگوید اقتلونی یا ثقاتی فان فی قتلی حیاتی[١٦] و

---

١. ن: علیه که.

٢. ن: خلق.

٣. ن: خالق.

٤. ن: به‌جای، خدا «خلق» آمده است.

٥. ن: به‌جای، خلق «خدا» آمده است.

٦. ن: اولیای.

٧. چ: «که» ندارد.

٨. ن؛ چ: «آن است که» ندارد.

٩. ن: «همه» ندارد.

١٠. چ: «به» ندارد.

١١. ن: «آدمیانی مانده‌اند که به‌معانی خسیس قائم‌اند چنانچه حرص و بخل از ایشان این ساعت» ندارد.

١٢. چ: بگرد.

١٣. ن: پس منصور.

١٤. ن: «که» ندارد.

١٥. ن: به‌جای، او «این» آمده است.

١٦. ترجمه: ای افراد ثقه! مرا قتل برسانید یقیناً در قتل من زندگی من نهفته است.

موسی که نبیّی مرسل بود[۱] او بگوید چنانکه خدای تعالی در قرآن یاد کرده است که گفت: فأخاف أن يقتلون[۲] این چگونه باشد که بر قتل خود بترسد[۳] و او که ولی بود به قتل خود فرمود. بعد از آن هر کسی از یاران[٤] که حاضر بودند جوابی می‌گفتند چنانچه ایشان را می‌آمد، تا آن درویش هم خود گفت که نه این همچنین است که در آن وقت که موسی بود علیه‌السّلام هیچ کس بدان معانی بزرگ که در موسی بود نبود، او بدان معانی قائم بود و[٥] جز موسی دیگر[٦] نبود او ترسید که الهی اگر[۷] مرا بکشتند[۸] این کارهای دیگر[۹] بزرگ[۱۰] که برای وی مرا[۱۱] بیافریده از دیگری نیاید پس او بر این معانی[۱۲] ترسید امّا منصور حلاج ولی بود اگر کشته شود آن معانی که او بدان قائم بود در هزار ولی دیگر حاصل شود، ترسیدن او [**ص ۴۵**] برای این معانی[۱۳].

آدمی تا آنگه[۱٤] است که عقل است اگر[۱٥] عقل نباشد حیوانی باشد حاشا یا گاؤ[۱٦] در فقه[۱] معقول گفته‌اند همه خاص و عام یکسان است باشد عامی که چیزی

---

۱. ن؛ چ: که نبی بود و مرسل.

۲. ترجمه: از این رو می‌ترسم مرا بکشد. (قرآن، سورهٔ شعراء، پ ۱۹، آیه ۱۴).

۳. چ: بترسید.

٤. ن: آن یاران هر کسی.

٥. ن: «و» ندارد.

٦. چ: دیگر.

۷. ن: «اگر» ندارد.

۸. ن؛ چ: بکشند.

۹. چ: «دیگر» ندارد.

۱۰. ن: کارها بزرگ.

۱۱. ن: برای او مرا.

۱۲. ن؛ چ: بدان معانی.

۱۳. ن؛ چ: برای آن معانی بود و فرمودن او برای این معانی.

۱٤. ن: آنکه.

۱٥. ن: که اگر.

۱٦. ن: گاوی.

معقول بگوید که از دیگری نیاید گفته‌اند. عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم عهدی بوده است که در آن عهد از سنگ بوی دل می‌آمد و این عهد ما عهدی است که از دل بوی سنگ می‌آید پس درین روزگار اگر[٢] بوی اهل دلی بیانید هم به شمار[٣] باشد و غنیمت[٤] باید شمرد و[٥] در مثل عامه[٦] است که هر کرا به رنجانی و او نرنجد حاشا خر باشد و اگر به رنجانی و خوش کنی و او خوش نشود از خر بدتر[٧] باشد.

وقتی شیخ بزرگ رحمة الله علیه در خواب دید حضرت خدای تعالی را که می‌گفت هرکه از شما گناهی کرده است و عذر[٨] آن گناه خواسته اگر عذر او قبول نکنید گناهگار و مجرم شماايد و اگر کسی گناه کرده است و عذر آن نخواسته همچنان مجرم و گنهگار است این خواب[٩] به خط والد علیه الرّحمه نبشته بود[١٠] در کاغذی دیدم[١١] و زیر[١٢] آن والد علیه الرّحمه نبشته بود که این تهدید برای تعلیم ما بوده است و[١٣] الا حضرت خداوند تعالی[١٤] از آن بی‌نیاز است که در حضرت او چیزی پوشیده ماند.

و[١٥] در حدیث پیغمبر آمده است صلی الله علیه وسلم که هرکه گوید که همه[١]

---

١. ن؛ چ: قضیه.
٢. چ: «اگر» ندارد.
٣. ن؛ چ: دل بیابند هم بسیار.
٤. ن: او غنیمت.
٥. ن: «و» ندارد.
٦. ن؛ چ: عام.
٧. ن: خر بتر.
٨. ن؛ چ: است باز عذر.
٩. ن: جواب.
١٠. ن: «علیه الرحمه نبشته بود» ندارد.
١١. ن: کاغذی نبشته دیدم؛ چ: علیه الرحمه در کاغذی نبشته دیدم.
١٢. ن: در زیر.
١٣. چ: «و» ندارد.
١٤. ن: «وند تعالی» ندارد.
١٥. ن: «و» ندارد.

عالم فاسد شده است. او فاسد شده است که همچنین می‌گوید دیگری نه هرکه حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم خلاف کند زبان او پس قفا بکشند کرا زهره باشد که خلاف کند و گفته‌اند هر راوی که حدیثی روایت کند و به[۲] خلاف آن کار کند آن حدیث از او نشنوند و او را جرح کنند.

کار مسلمانی آسان نیست که هرچه کسی را خوش آید بگوید و بکند. گفته‌اند که حسنه کردن همچنان است که سنگ[۳] گران بالابردن و سیِّئه کردن[٤] همچنان است[٥] که سنگ گران از بالا فروانداختن. بدی کردن به غایت آسان است و[٦] نیکی کردن به غایت دشوار.

مولانا کمال‌الدّین حموی[۷] گفته رحمة الله علیه که چندین درم صرف کردم و یاران را برابر خود بردم و حدیث[۸] سماع کردم[۹] تا بگویم که این حدیث را با چندین کسان سماع کرده‌ام. حدثنا آنگه گویند که با یاران سماع کرده باشد و حدثنی آنگه که[۱۰] تنها سماع کرده باشد اخبرنا و اخبرنی هم همچنین.

صوفی را سلام برسان و بگو اگرچه شما خود را از ما کشیده‌اید امّا ما را پیوسته دل سوی شما کشان می‌باشد کرم کنید کتاب حدیث بدهید که [**ص ۴۶**] سیدی *مشارق‌الانوار*[۱۲] سماع می‌کند تا کتاب شما برابر داشته شود و[۱۱] هم

---

۱. چ: هم.

۲. چ: به.

۳. ن: سنگی.

٤. ن: به‌جای، کردن «گران» آمده است.

۵. ن: «است» ندارد.

٦. ن: «و» ندارد.

۷. ن: جموی.

۸. چ: حدیثی.

۹. ن: می‌کردم.

۱۰. ن: حدثنی که.

۱۱. ن: «و» ندارد.

می‌دانیم[۱] که[۲] شما از سماع مستغنی‌اید، امّا کرم کنید و بیایید تا از خدمت شما هم سماع شود بعد از آن بر آن صوفی[۳] هم برو، اگر پرسند بگو نماز پیشین هم آمده بودم گفتند خواجه خفته است عجب داشتم که بعد از نماز پیشین گفتند که خدمت خواجه شان خفته‌اند[٤] بعد از آن[٥] این بگو مصلحت عقبی وی است باری کرم فرمایند و بیایند اگر چیزی دیگر بودی فرستاده شدی امّا چون صندوق است نتوان فرستاد و بیع این هم درست نیست مگر[٦] چیزی برسم[٧] شکرانه باشد بی‌چاره فرید به جلدی رقعه[٨] نبشته بود که بگویند یا[٩] چیزی نبشته[۱۰] بدهند.

این از عقل است که آدمی مصلحت کار دنیا می‌کند اگر عقل نباشد چه داند چگونه تدبیر باید کرد چنانچه مست، چون عقل پوشیده شد هیچ نداند که چه می‌باید کرد هرچه شود گو بشود او[۱۱] را هیچ خبر نیست عقل همه محنت است و درد سر که چنین باید کرد[۱۲] و چنین باید گفت پیوسته[۱۳] در اندیشه[۱٤] باشد.

گفته‌اند امرؤالقیس[۴] از حکما بوده است او را گفتند فلان کس عقلی ندارد و احمق است با این[۱٥] همه مالی بسیار دارد[۱] گفت ذاك رجل كامل بحمق خويش[۲] خوش

---

۱. چ: می‌دانم.

۲. ن: «که» ندارد.

۳. ن: موفی.

٤. ن: بخفته‌اند.

٥. ن: «این» ندارد.

٦. ن؛ چ: نیست که چیزی.

۷. ن: بپرسم.

۸. چ: رقعی.

۹. ن: بگویید تا.

۱۰. ن: به‌جای، نبشته «پیشتر» آمده است.

۱۱. ن: که او.

۱۲. ن: باید گفت.

۱۳. چ: پیوست.

۱٤. ن: در این اندیشه.

۱٥. ن: ما این.

خواهد بود پیوسته و آن مال خوش خواهد خورد بی‌غم و بی‌اندیشه گفته‌اند احمق پیوسته در راحت باشد و جاهل پیوسته در محنت بیشتری خلق کورند که بالای بام برآمده می‌نشینند[۳] و می‌گویند که کسی نمی‌بیند.

شیخ بزرگ فرمودی[٤] رحمة الله علیه که فردا حق تعالی خواهد فرمود که هان ای بندگان! برای مرا کدام چیز ترک آورده بودید نخواهد گفت که[٥] کدام عمل آوردید[٦] این راست است که بنده مفلس چه دارد که در حضرت او بیارد.

و گفته[٧] قاضی حمیدالدّین ناگوری[٨] رحمة الله علیه درویشان را که بر او بیامدندی هیچ ندادی و گفتی ای درویشان شما هم دوکانی دارید و ما هم دوکانی داریم دوکان[٩] شما روان است [**ص ۴۷**] و دوکان ما بسته[١٠].

پیر هری گفته است رحمة الله علیه:

"هرکه خواست غم او از دل ما برخاست".

و هم پیر هری گفته[١١] است[١٢]:

"اگر بخواستی و او ندادی خواست"[١٣].

از شیخ شنیدم رحمة الله علیه که فرمودی قاضی حمیدالدّین ناگوری چون در

---

۱. ن: همه مثالی بهار دارد.

۲. ن: «خویش» ندارد.

۳. ن: می‌شینند.

٤. ن: به‌جای، فرمودی «مردی» آمده است.

٥. ن: «که» ندارد.

٦. چ: آورده‌اید.

۷. ن: گفته‌اند.

۸. چ: حمیدالدّین محمد ناگوری.

۹. ن: و دوکان.

۱۰. اصل: بر حاشیه «نشسته» آمده؛ ن؛ چ: «شسته» دارد.

۱۱. ن: گفت.

۱۲. ن: «است» ندارد.

۱۳. ن: نخواستی دادندی او خواست؛ چ: او خواست.

زمین بالا رفت مرید و خلیفه شیخ شمس‌الدّین سمرقندی شد او را پرسیدند تو در حیات شیخ‌الشیوح چیست که مرید، مرید او شدی قاضی حمیدالدّین ناگوری گفت که مرا در ذات شیخ شمس‌الدّین معانی نمودند که در ذات شیخ‌الشیوخ ننمودند از آن مرید او شدم.

و هم از[۱] شیخ شمس‌الدّین می‌آرند رحمة الله علیه که[۲] او را گفتند کار[۳] ولایت او تا کجا رسیده است فرمود این ساعت کار ولایت به مرتبه رسیده است که چون اول[٤] مرا مشکلی[٥] شدی از فرشتگان دست راست و چپ پرسیدی[٦] این ساعت هرچه ایشان را مشکلی[۷] می‌شود از من می‌پرسند.

از شیخ نصیر شنیدم که می‌گفت که شنید که[۸] داماد قاضی حمیدالدّین ناگوری بود[۹] او مستوفی ممالک هم[۱۰] شده بود وقتی از در سرا می‌آمد درویشی در عقب آمد و چیزی می‌خواست تا به در خانه رسید چون از اسپ فرودآمد غلام را گفت ای غلام این درویش[۱۱] مردی بزرگ می‌نماید او را چیزی اندکی نتوان داد یک بخر بده[۱۲] تا درویش خوش برود که[۱۳] این درویش هم بزرگ می‌نماید او را چیزی اندکی نتوان

---

۱. چ: «از» ندارد.

۲. ن: «او را پرسیدند تو در حیات شیخ‌الشیوح چیست که مرید، مرید او شدی قاضی حمیدالدّین ناگوری گفت که مرا در ذات شیخ شمس‌الدّین معانی نمودند که در ذات شیخ‌الشیوخ ننمودند از آن مرید او شدم. و هم از[۲] شیخ شمس‌الدّین می‌آرند رحمته الله علیه که» ندارد.

۳. ن: که کار.

٤. چ: «اول» ندارد.

٥. ن؛ چ: مشکل.

٦. ن؛ چ: پرسیده می‌شود.

۷. ن: مشکل.

۸. ن؛ چ: که مشید؛ ع: در حاشیه «مشید» آمده است.

۹. ن: «بود» ندارد.

۱۰. چ: «هم» ندارد.

۱۱. ن: درویشی.

۱۲. ن: یک پنجره بده؛ چ: یک پنجه بده.

۱۳. ن: «که» ندارد.

داد یحیی تو هم یک بخر[۱] این درویش را[۲] بده.

همچنین گفته‌اند هرگاه که ببینید[۳] که آفتاب به غایت سرخ برمی‌آمد[٤] و به غایت سرخ‌رو می‌رود[٥] حقیقت بدانید که به روی زمین[٦] خونی ریخته شده است تا آنکه همچنین ببینید[۷] هیچ باک ندارید[۸] و مترسید.

گفته‌اند الهام نزد[۹] متصوّفه حجّت خدایی است و بعضی از سادات[۱۰] نیز درین سخن[۱۱] با ایشان یاراند امّا علما الهام را منکراند می‌گویند اگر الهام حجّت باشد یکی گوید من از الهام[۱۲] این کار می‌کنم و دیگری گوید که این کار غلط است که تو می‌کنی، پس تناقص پدیدآمد[۱۳] و در حجّت تناقص[۱٤] روا نیست امّا هم الهام از نور دل است [**ص ۴۸**] که[۱۵] بی‌خواست[۱٦] آدمی و بی‌اندیشه و بی‌تفکّر حق تعالی چیزی در دل پدیدمی‌آرد آنکه به اندیشه و تفکّر[۱۷] حاصل نمی‌شود و[۱] اصل کار مشاهده

---

۱. ن: پنجر؛ چ: « که این درویش هم بزرگ می‌نماید اور چیزی اندکی نتوان داد یحیی تو هم یک بخر» ندارد، به جای یک بخر «پنجه» آمده.

۲. ن: «را» ندارد.

۳. ن: ببیند.

٤. ن؛ چ: برمی‌آید.

٥. ن: سرخ فرورود.

٦. ن: بر روی این زمین.

۷. ن: که همچنین ببیند.

۸. ن: مدارید.

۹. ن: نزدیک.

۱۰. ن: بر حاشیه «سالک» آمده است؛ چ: بعض از سالکان.

۱۱. ن: سخون؛ چ: «سخن» ندارد.

۱۲. ن: من به‌الهام.

۱۳. ن؛ چ: پدیدآید.

۱٤. ن؛ چ: در دین تناقض.

۱۵. چ: «که» ندارد.

۱٦. ن: می‌خواست.

۱۷. ن: «حق تعالی چیزی در دل پدیدمی‌آرد آنکه به‌اندیشه و تفکّر» ندارد.

است و[٢] دیگر چیزها طفیلی است.

معتزلیان دیدار را منکر باشند عبدالجبّار قاضی[٣] که بود امّا معتزلی مذهب بود او را یاری بود درویش وقتی این قاضی را مهمان طلبید و الوان نعمت ساخت و خوان‌ها بیاراست و آن مائده بیرون فرستاد و[٤] خود بیرون نیامد گفت: بخورید قاضی گفت: ما نعمت او بی‌دیدار او نخوریم. بعد از آن درویش بیرون آمد و گفت: ای قاضی چون نعمت مخلوق بی‌دیدار مخلوق کار نمی‌آید و خوردن نمی‌شاید[٥] بس[٦] نعمت خالق که بهترین نعمت‌ها است و دیدار او که ورای نمعت‌ها[٧] و راحت‌ها است نعمت او بی‌دیدار او چه کارآید[٨] همدرین سخن[٩] قاضی را الزام کرده.

درویشی بر ما رسیده بود او می‌گفت ینبغی للمرید ان یحدث توبة عند کل حلقة[١٠] من دانستم که این حلقه مراد جماعت مردان است گفت نباید که هربار که مرید سر بتراشد توبه از سر کند و همچنین گفته‌اند که مرید چون به نیّت درست توبه کند و به قدم صدق درین راه درآید حق تعالی همدران وقت یک دعای او مستجاب گرداند، هر دعا که بکند[١١] می‌آرند چون ابراهیم ادهم[١] مولانا نظام که از پیران ما بود اوّل که توبه کرد یکی را دید[١٢] که از قنطره می‌افتاد[١٣] دعا کرالد:، هی‌خذه[١] همچنان در هوا بماند.

---

١. ن: «و» ندارد.
٢. ن: «و» ندارد.
٣. ن: قاضی عبدالجبار.
٤. ن: «و» ندارد.
٥. ن: خوردن نعمت نمی‌شاید.
٦. ن: پس.
٧. ن؛ چ: ورای همه نعمت‌ها.
٨. ن: کار می‌آید.
٩. ن: سخون.
١٠. ترجمه: مرید باید در زمان هر حلقه از سر نو توبه کند.
١١. ن: دعایی که کند.
١٢. چ: می‌دید.
١٣. چ: می‌افتد.

مولانا نظام گفتی رحمة الله علیه که محتکر ضد و خلاف مسلمانان است زیرا که به هرچه مسلمانان شاد شوند او غمناک شود و به هرچه ایشان غمناک شوند او شاد شود، مثلاً چون باران بارد همه شاد شوند محتکر[۲] غمناک شود[۳] و اگر **نعوذبالله** قحطی افتد، همه غمناک شوند و[٤] او شاد.

به خط مولانا نجیب‌الدّین قاسم رحمة الله علیه نبشته، دیدم[٥] که در عهد پیشینه پارسا مردی بود در[٦] آن وقت قحطی افتاد در[٧] خانه آمد عیال را گفت در خانه چیزی غلّه هست گفت یک کندوی هست. گفت: آن را بشکن و در بازار ببر و[٨] بفروش و به[٩] نرخی که خلق دیگر می‌خرند تو نیز همچنان هر روز[۱۰] بخر تا با[۱۱] خلق موافقت کرده باشیم[۱۲] در آن وقت چنین مسلمانان[۱۳] بوده‌اند و غم مسلمانی چنین [**ص ۴۹**] می[۱٤]داشته‌اند این ساعت با که گویند و که می‌کند.

اینچنین می‌آرند وقتی دوستی به دوستی از شهری[۱٥] که بود یک کشتی غلّه فرستاد و گفت به هر نرخی که باشد در حال بفروشند. آن دوست چند روز نگاه داشت تا گران‌تر شود بفروشد. چون این خبر به خصم غله رسید. گفته فرستاد که

---

۱. ترجمه: ای خدا! او را حفظ فرما.

۲. ن: و محتکر.

۳. ن: «شود» ندارد.

٤. چ: «و» ندارد.

٥. ن: دیده‌ام.

٦. ن: و در.

٧. ن: و در.

٨. ن: بازار برو و.

٩. ن: «به» ندارد.

۱۰. ن: روزه.

۱۱. ن؛ چ: به.

۱۲. ن: باشم.

۱۳. ن: مسلمان.

۱٤. ن: «می» ندارد.

۱٥. ن: بر دوستی در شهری.

چه کردی که بدین نیّت بد همه غلّهٔ من باطل کردی. باید[۱] که بعد از این همه را صدقه کند و هیچ نفروشد آن وقتی اینچنین مردان بوده‌اند. این ساعت چنین شکر خدای را که یاری ما را چیزی نمی‌دهد اگر ما را نیز سیم[۲] بودی همچو دیگران ما هم می[۳]خریدیم[٤] و می‌نهادیم قدر درویشی که داند ما این نیّت داریم اگر خدای ما را جیتل دهد[٥] غلّها بخریم[٦] و در نرخی که خریده باشیم[۷] سال تمام هم[۸] بدان نرخ بفروشیم[۹] تا خلق خدا[۱۰] آسوده باشد[۱۱] ان‌شاء الله العزیز[۱۲] ملک فاضل آرد شیر گفته است خفف الله عنه یا قوم لاتحبوا الاحتکار حتی لایشملکم القحط[۱۳] یا قوم احتکار دوست مدارید[۱٤] تا قحط به یکبار شما را در[۱٥]نگیرد.

و فرموده[۱٦] سیر[۱۷] را بباید خورد که سیر تریاک است به حضور خواجه عالم[۱۸] صلی الله علیه وسلم خورده‌اند. گفت از کرده آنکه بر من فرشته می‌آید من از

---

۱. ن: می‌باید.
۲. ن؛ چ: چیزی سیم.
۳. ن: «می» ندارد.
٤. چ: خریدیم.
٥. ن؛ چ: بدهد.
٦. چ: بخریدیم.
۷. ن: باشم.
۸. چ: «هم» ندارد.
۹. ن: بفروشم.
۱۰. چ: «خدا» ندارد.
۱۱. ن؛ چ: ماند.
۱۲. چ: «انشاء الله العزیز» ندارد.
۱۳. ترجمه: ای مردم! احتکار را دوست نداشته باشید تا دچار قحط نشوید.
۱٤. ن: ندارید.
۱٥. ن: «در» ندارد.
۱٦. ن: «و فرموده» ندارد.
۱۷. سیر: در هند لِهسَن می‌گویند.
۱۸. ن: «عالم» ندارد.

آن نمی‌خورم چون خواجه چنین گفت علیه‌السّلام پس بباید خورد، جغرات بی‌سیر چه کار آید چون جغرات باشد سیر باید انداخت بیا امروز به[۱] موافقت درویشان سیر بخور و[۲] درویشان سیدی پیش از این سیر نخوردی امروز به موافقت شما آغاز کرده است درویشی گفت که[۳] سیر برای آن نخورند تا فرشته آید ما را خود فرشته کار نمی‌آید.

و[٤] در حدیث آمده است که برکات این کلمات بود که موسی علیه‌السّلام بر دریا گذشت و از شر فرعون نجات یافت[٥] اللهم لك الحمد و اليك المشتكى و انت المستعان و بك المستعان[٦] و منك[۷] الفرح[۸] و عليك التكلان و لاحول ولاقوة الا بالله العلى العظيم[۹] پس عبدالله مسعود گفت رضی الله عنه[۱۰] ما تركتهن منذ [ص ۵۰] سمعتهن عن رسول الله صلى الله عليه وسلم[۱۱].

و هم در حدیث است[۱۲] افضل الايمان الحب فى الله[۱۳] و البغض فى الله[۱٤] این یک معنی

---

۱. ن: «به» ندارد.

۲. ن: «و» ندارد.

۳. چ: «که» ندارد.

٤. ن: «و» ندارد.

٥. ن: یافت که.

٦. ن؛ چ: المستغاث.

۷. چ: عنک.

۸. ن: الفرج.

۹. ترجمه: ای خدا! حمد برای تو است و من به تو شکایت می‌کنم و تو مددگار من هستی. من به درگاه تو دادرسی می‌کنم. شادی‌ها از تو است و به تو اعتماد دارم و هیچ قدرتی و به جز خداوند متعال نیست.

۱۰. چ: «رضی الله عنه» ندارد.

۱۱. ترجمه: از زمانی که من از رسول خدا این سخنان را شنیدم خواندن آن را ترک نکردم.

۱۲. چ: آمده است.

۱۳. اساس: الحب فی الله، از ن: «الحب لله» گرفته شده است.

۱٤. اساس: الحب فی الله، از ن: «الحب لله» گرفته شده است ترجمه: افضل ایمان آن است که برای خدا دوستی و دشمنی نمایید.

دارد چون کسی را برای خدا دوست داشتی گویی خدای را دوست داشتی و هر که را برای خدای[۱] دشمن گرفتی چنان باشد که خدای را دوست داشتی.

ابوحفص حداد نیشاپوری[۳] گفته است رحمة الله علیه من احب نفسه فقد اتخذ عدو الله وعدوه خلیلا ً گفت هرکه نفس خود را دوست دارد چنان باشد که[۲] دشمن خدا و دشمن خود را دوست داشته باشد[۳] که عادت نفس آن[٤] است که چون مراد خود یافت صاحب خود را نامراد گرداند باید که او را به ریاضت[٥] و مجاهده دارند تا از شر او خلاص یابند این خانقاه و مسجد و حجره‌ها برای آن راست کرده‌اند و بنا نهاده‌اند تا آدمی خود را در مسجد دارد و در[٦] حجره‌ها خلوت نشیند تا نفس او ریاضت یابد و چون بیرون شد[۷] هر آئینه گاؤ خر باشد[۸].

شیخ بایزید[۲۰] را[۹] پرسیدند که سخت‌ترین مجاهده که در راه خدای تعالی دیده و کشیده ما را خبر کن گفت لایمکن کشفها سخت‌ترین مجاهده شما را طاقت شنیدن نباشد، امّا آنچه آسان، آسان[۱۰] بود با شما بگویم گفت یکبارگی نفس را به طاعتی دعوت کردم موافقت نکرد. سوگند خوردم که ای نفس یک سال ترا[۱۱] آب ندهم چون به غایت تشنگی غالب شدی و کار به هلاکت رسیدی پاره ریگ با[۱۲] قدری آب

---

۱. ن: خدا.
۲. ن: «که» ندارد.
۳. ن؛ چ: گرفته باشد.
٤. چ: این.
٥. ن؛ چ: در ریاضت.
٦. ن: «در» ندارد.
۷. ن: برون باشند.
۸. ن: خر شوند.
۹. ن: «را» ندارد.
۱۰. چ: آسان‌تر.
۱۱. ن: نفس ترا یک سال.
۱۲. چ: به.

بیامیختی[۱] تا چون خلشی بشدی بعد از آن بخوردمی سال تمام نفس را بدین مجاهده ریاضت کردم. شیخ بزرگ فرموده است، خاصه[۲]:

نفس است که ذکر[۳] نکند[٤] الا مرد　　دل را ز وی یکسو نکند[٥] الا مرد

بر باطل او پشت نیارد هرگز　　در حضرت حق رو نکند الا مرد

در آنکه[٦] در حضرت دهلی رفته شده بود از مسعود مقری شنیدم[۷] گویی[۸] برای تعلیم من می‌گفت که قاضی منهاج‌الدّین[۲۷][۹] علیه الرّحمه گفتی که من با[۱۰] این همه که در تذکیر[۱۱] چنین سرآمده[۱۲] و[۱۳] عالمم امّا تا سه چیز بر خویش راست نکنم هرگز پای بر منبر ننهم یکی نعت و[۱٤] دوم تسمیه و سیوم به تکیه و از قاضی کبیر حکایت کرد که او تذکیر می[۱٥]گفتی در [**ص ۵۱**] هرجا که تذکیر گرم شدی در حال فرودآمدی اگرچه هم در تحمیده بودی چون گرم شدی در حال فرودآمدی[۱٦] و گفتی که از تذکیر همین مقصود است که رقتی و ذوقی پدیدآید، چون آن حاصل شد

---

۱. ن: بیامیختمی.
۲. ن: به‌جای خاصه «رباعی» آمده است.
۳. چ: ذاکر.
٤. ن: نکنند.
٥. ن: نکنند.
٦. چ: «در آنکه» ندارد.
۷. ن؛ چ: می‌شنیدم.
۸. ن: به‌جای گویی «که وی» آمده است.
۹. ن: «الدین» ندارد. قاضی منهاج‌الدین، مؤلّف کتاب معروف طبقات ناصری.
۱۰. چ: به.
۱۱. ن: تذکیری؛ چ: مذکری.
۱۲. ن: برآمده.
۱۳. چ: «و» ندارد.
۱٤. ن: «و» ندارد.
۱٥. ن: «می» ندارد.
۱٦. ن: «اگرچه هم در تحمیده بودی چون گرم شدی در حال فرودآمدی» ندارد.

پس[۱] سرد نباید کرد.

می‌آرند این[۲] چار کلمه در مسجد اقصی نبشته‌اند[۳] الفقر موت الاحمر والاعمی میت و ان لم یقبر و من مات و لم یترک ذکر العدل یذکر[۴] و الظلم لایدوم و ان دام دمّر[۵] این قرینه آخرین نفرمودند، گفتند یک قرینه دیگر بعد[۶] از آن تلقین کردند که چنین گفته‌اند چون اصل برداشتند[۷] و فروع[۸] را به جای او گذاشتند ظلم نکردند.

می‌آرند که مولانا شمس‌الدّین حلوایی رحمة الله علیه[۹] بعد از نماز بامداد البته چندانی از[۱۰] قرآن و[۱۱] تفسیر بگفتی درین وقت می‌گویند تفسیر *کشّافی* می‌گویند همان را پیش می‌باید کرد و[۱۲] بندگان خدای را باید[۱۳] گفت تا فائده باشد.

در آن وقت که والد علیه الرّحمه تفسیر امام ناصرالدّین[۲] بستی را[۱۴] نبشتن آغاز کرد گفت فرید تو هم بنویس! چون من چیزی نبشته بودم باز گفت هل مرا بده تا برای تو بنویسم تو بخوان. همدران نبشتن بودند که رنجور شدند و همدران

---

۱. ن: بیش.

۲. ن: که این.

۳. ن: نبشته.

۴. ن: لم یترک ذکرا لم یذکر و.

۵. ترجمه: فقر مرگ سرخ است و نابینا مرده است اگرچه او را دفن نکرده‌اند و کسی که مرده و اوصاف او را بیان نکرده‌اند، بیان خواهند کرد و ظلم همیشه باقی نمی‌ماند و اگر باشد ظالم و ظلم هر دو هلاک می‌شوند.

۶. ن: دیگر هست بعد.

۷. ن: برداشته‌اند.

۸. ن؛ چ: فرع.

۹. ن: «علیه» ندارد.

۱۰. چ: «از» ندارد.

۱۱. ن؛ چ: «و» ندارد.

۱۲. ن: می‌باید گرفت و.

۱۳. ن: «باید» ندارد.

۱۴. ن: «را» ندارد.

رنجوری نقل کردند بعد از نقل ایشان باز ما[۱] را چیزی نبشته شد تمام می‌باید کرد آن را، شیخ بزرگ گفت که فرید این تفسیری که پدر تو می‌نویسد ادیبانه است امّا تفسیری که مذکران را کارآید آن تفیسر است که سعدالدّین هندال دارد و آن تفسیر *زاهد*[۳] در او چه است[۲] و اول در این شهر او آورده[۳].

می‌آرند که امیرالمؤمنین علی گفتی رضی الله عنه که:

"من هرگز بر کسی نه نیکی کرده‌ام و نه بدی".

گفتند این چگونه باشد گفت نه خدای در قرآن گفته است [illegible]

[illegible][٤] پس هر نیک[٥] و بدی که کسی می‌کند برای خود می‌کند.

نهج‌البلاغه بزرگ کتابی است در فضل و کنزالادب را در نظر می‌باید داشت که این[٦] هم پر فائده کتابی است آدمی را همین صبر باید که[۷] کارها خود به وقت خود می‌شود[۸] الامور[۹] مرهونة بمواقیتها[۱۰] که کارها گردگان وقت است چون وقت[۱۱] می‌آید کشاده می‌شود شیخ بزرگ رحمة الله علیه در وصیت مریدان گفته است و ایشان را نصیحت کرده [**ص ۵۲**] که خاصه:

در راه دراز مـــاه یـــاری مطلـــب   با خویش چو یار خویش داری مطلب

از بهرتـو گـر نهـاده‌انـد زود مکـن   ور ننهاده‌انـد[۱۲] نیـز بـزاری مطلـب

---

۱. چ: همان.

۲. ن: در واجد است.

۳. ن: آورد.

٤. ترجمه: اگر نیکویی کنید برای خودتان نیکوِ کرده‌اید. (سورۀ بنی اسرائیل/اسراء، پ ۱۵، آیه ۷).

٥. ن؛ چ: نیکی.

٦. ن؛ چ: آن.

۷. چ: کرد که.

۸. چ: شوند.

۹. ن: الامر.

۱۰. ترجمه: هرکاری وقت معینی دارد.

۱۱. ن: آن وقت.

۱۲. ن: ننهادند.

هر حکمی از احکام ربانی برای حکمتی است چنانکه گفته است[١] شعر[٢]:

فی[٣] کل[٤] حکـم حکمـة مسـتورة کشرارة مدفونة برماد[٥]

ما را که اینجا می‌دارد و[٦] هم برای حکمتی است و شما را که اینجا نمی‌آرد هم برای حکمتی. هر سر گردانی که آدمی را در پیش می‌آید در آن هم حکمتی است.

در آن که ملک‌زاده اینجا آمد خدای داند چند اسپ سقط شد و چند زحمت کشید که اینجا رسید روز جمعه بود همانجا در مسجد جمعه که[٧] ما می‌نشینم[٨] آنجا آمد و نشست بعد از نماز نیز ساعتی نشست[٩] با او از هر نوع سخن[١٠] گفته[١١] می‌شد با ادبی و حرمتی تمام می‌شنید، چنانکه بسیار میر و ملک که بر ما می‌آیند[١٢] ولی بدین ادب[١٣] و حرمتی که او آمد نیامدند. دوم بار هم که بیامد بر ما نشست هم روز جمعه بود سخن در تصوف افتاده بود گفته شد که مشایخ برین اند التصوف هو الخلق فمن زاد فی الخلق زاد فی التصوف[١٤].

فتوح و جامه و سجّاده شب را به دست شیخ‌زاده بایزیدی که بر او بودی

---

١. ن؛ چ: گفته‌اند.

٢. ن؛ چ: «شعر» ندارد.

٣. ن: «فی» ندارد.

٤. ن: لکل.

٥. ترجمه: در هر حکم خداوند مانند آتش زیر خاکستر حکمتی پوشیده است.

٦. ن؛ چ: «و» ندارد.

٧. ن: «که» ندارد.

٨. ن: ما نشستیم.

٩. ن: ششت.

١٠. ن: سخنی.

١١. ن: «گفته» ندارد.

١٢. ن: که در ما بیایند.

١٣. چ: ادبی.

١٤. ترجمه: اخلاق یعنی عادت‌های نیک که همان تصوف است پس کسی که در اخلاق پیشی گیرد در تصوف پیشی خواهد گرفت.

بفرستاده[۱] و معذرت کرد و گفت که[۲] ما را از آمدن ناگور همین فایده بود که خدمت شما را دریافتم[۳] چون بار دوم که آمده بود گفتم اگرچه پیش از این سجّاده‌نشین بوده‌ایم امّا صحیح این بار شد که از خدمت شما سجّاده یافتم و حکایت آن جوان که از خدمت شیخ بزرگ رحمة الله علیه سوال کرده بود که من از درویشان باشم تمام گفته شد بعد از آن گفتم که مصداق سخون شیخ این است که امرایی که ملوک را دوست داشتند ملک‌الامرا شدند و شما که فقرا[٤] را دوست داشتید[٥] ملک‌المشایخ شدید[٦]. همین که این بگفتم حیران ماند و به غایت خوش شد و باز[۷] گفت فائده ما از این آمدن همین بوده است که خدمت شما را دریافتم آن بهتر که خلق را کهتر نبیند[۸] پیر هری گفته است[۹]:

صحبت با خلق زهر است تریاک آن تنهایی، نه با خلق با[۱۰] صحبت باد نه از خدا جدایی.

ترکی را دیدند که نماز زود [**ص ۵۳**] زود می‌گذارد گفتند این چه می‌کنی؟ گفت در جوانی زودتر از این[۱۱] می‌گذاردم[۱۲] ما هم این ساعت چه، در جوانی خود از این فریاد می‌کردیم، عمداً سخون کوتاه کردم.

---

۱. ن: بفرستاد.
۲. ن: گفت گفته‌اند که؛ چ: گفته که گفته‌اند که.
۳. چ: دریافتیم.
٤. ن: فقیر.
٥. ن: داشتند.
٦. ن: شدند.
۷. چ: «و باز» ندارد.
۸. ن: کمتر بینند؛ چ: کمتر بیند.
۹. چ: بیت.
۱۰. ن: ما.
۱۱. ن: جوانی ازین زود.
۱۲. چ: گذارم.
۱۳. ن: بیشتر.

بادشاهی بر یکی خوش شد گفت عطایی بخواه. گفت: باید که بادشاه مثالی فرماید مرا که هرجا که طبیبی هست یگان درم از ایشان بستانم فرمود نبشتند و دادند در حال رفت و چند لته در پای خود پیچیده و بر سر کوچه یا دروازه آنجا که آمد و شد خلق بسیار بود بنشست گفت این مرد نارو[١] دارد و[٢] به غایت زحمت می‌دهد هرکه می‌آمد[٣] می‌گفت فلان دارو بکن، نکو خواهد شد. دیگری[٤] می‌گفت فلان [دارو بکن، نکو خواهد شد دیگری می‌گفت فلان]، هرکه چیزی می‌گفت نام وی می‌نبشت همین که همه را نام نبشت گفت هان اکنون بیایید مرا یگان درم[٥] بدهید که شما طبیبی کرده‌اید و مرا فرمان است که از هر طبیب یک درم بستانم همدرین بهانه او را مال‌های بسیار گرد شد.

این نارو سخت بلای بزرگ است خدای نگاه دارد و این[٦] آدمی را به تمام از کاروبار[٧] بی‌کار می‌کند کمینه بلای او این[٨] است که آدمی را باری از نماز و آب‌دست باز می‌دارد.

مردی از بادشاهی[٩] فرمان خواست که هر که را عیبی ببیند[١٠] از او یک درم بستاند بادشاه فرمان داد این آمد یکی را دید که[١١] یک چشم کور است گفت بیا، یک

---

١. نارو: رشته‌ای را می‌گویند که از اعضای مردم برمی‌آید و آن را به‌عربی عرق مدنی گویند. (برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۰۹۶).

٢. ن: «و» ندارد.

٣. چ: می‌آید.

٤. چ: دیگر.

٥. ن: مرا یک درم.

٦. ن: دارد ازین.

٧. ن: «و بار» ندارد.

٨. ن: آن.

٩. ن: بادشاه.

١٠. ن: بیند.

١١. ن: آمد دید یکی را که

درم بده او نداد، میان[۱] ایشان جنگ شد پگ[۲] از سر آن مرد بیفتاد دید که اقرع است[۳] گفت هان دو عیب داری دو درم بده جنگ بیشتر شد چنانکه جامه‌ها[٤] هم دریده شد دید که بی‌خایه است گفت هان این خود گنج روان است.

شیخ ابوسعید ابوالخیر بر اندازه کنشت و دیر همچنین گفته است هرکه به ثواب صدقهٔ خود را محتاج‌تر از صدقه ستاننده نداند او در آن صدقه دادن صادق نباشد.

گفته‌اند[۵] یک مجلس علم که آدمی در آن حاضر شود ده مجلس بلای[٦] و فجور را مکفر باشد بعضی گفته‌اند هفتاد مجلس فسق و فجور را.

پیر پیران ما فضیل عیاض[۲۹] رحمة الله علیه فرموده است که اگر دنیا [**ص ۵۴**] زرین فانی و عقبی سفالین باقی بودی آدمی را بایستی که سفالین باقی را هر[۷] زرّین فانی اختیار کردی فکیف[۸] دنیا سفالین فانی و عقبی زرین باقی چگونه باشد که سفالین فانی[۹] را بر زرین باقی اختیار کند[۱۰] پند همین بسنده است اگر کسی برین برود[۱۱].

روز سه‌شنبه بستم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه خمس و عشرین و سبعمائة[۱۲] کلاه تبرک و صحبت به فرمان خدمت مخدوم و مقتدی[۱] مشایخ ادام الله

---

۱. چ: و میان.

۲. پگ: دستار. واژهٔ اصل هندی است.

۳. ن: که کل است. کل: یعنی اقرع را گویند.

٤. ن؛ چ: «ها» ندارد.

۵. ن؛ و گفته‌اند؛ چ: «گفته‌اند» ندارد.

٦. چ: بلا.

۷. ن: را بر.

۸. چ: «فکیف» ندارد.

۹. چ: «فانی» ندارد.

۱۰. ن: باقی را اختیار کنند.

۱۱. چ: رود.

۱۲. ن: به‌جای سبعمائة «ستمأئة» آمده است.

۱. ن: مقتدای.

برکاته شیخ قطب‌الدّین خوارزمی که در مقام رسیده بود این ضعیف را پوشانید و فرمود که این کلاه شیخ بایزید است که به تو[۱] می‌رسد و برادر شیخ عزیزالدّین را نیز به سعادت این خلعت مشرف گردانید الحمد لله علی ذلك حق تعالی بر روش و[۲] راه مشایخ ثابت دارد. بمنه و کرمه.

همدرین روز استعداد دعوت این سعادت شد تا بیشتری از شب چهارشنبه سخت سماعی با ذوق و شوق رفت و خدمت مخدوم‌العالم چند بار در سماع برین بیت که[۳] گرفته بود و بی‌خود شده و درویشان[٤] در پای می‌افتادند و فرزندان در قدم ایشان می‌غلطیدند و[٥] ایشان را نیز[٦] برمی‌گرفتند و برمی‌داشتند و خدمت ایشان هر بار می‌فرمودند که این بیت بگویید[۷] بیت:

درین روش که تویی پیش هرکه باز آیی
گـرش بـه تیغ زنی روی بـاز پـس نکـند

وصف آن سماع در تقریر وتحریر نیاید.

روز جمعه چهارم ماه مبارک عظم الله حرمته سنه سبع و عشرین و سبعمائة[۸] درویشان جماعتی رسیده بود و پهلکه[۹] آورده به خدمت مخدوم‌العالم گذرانیده شد فرمودند که این اشارات است که در مسجد جمعه می‌باید رفت مصلا شد و پهلکه نزدیک سیرچه[۱۰] می‌باید ساختگی نماز می‌باید کرد و در نماز آمد تا نادانان چیزی

---

۱. چ: «به تو» ندارد.
۲. ن: «و» ندارد.
۳. چ: «که» ندارد.
٤. چ: درویش.
٥. ن: «و» ندارد.
٦. ن: «نیز» ندارد.
۷. ن: بگویند.
۸. ن: به‌جای سبعمأئة «ستمأئة» آمده است.
۹. پهلکه: نان. ن: بهکه.
۱۰. ن: بهکه سر دیگر چه.

نگویند که نمی‌دانند آنجا که والد علیه الرّحمه می‌نشست[١] آنجا بنشستند حافظان هم از آنجا نزدیک باشند آنچه که می‌خوانند شنیده شود[٢] چون در نماز برابر خدمت ایشان آمده شد که رفته شود فرمودند بعد از آن تا قیامت ان‌شاء الله العزیز.

[**ص ٥٥**] جمعه دوم همدرین ماه مذکور اوّل وقت بود فرمودند که همین ساعت در نماز جمعه بروید تا نماز دیگر هم در مسجد باشید و گوش داشت که حافظان چگونه قرآن می‌خوانند. مدّ[٣] و تشدید چگونه نگاه می‌دارند و قرآن یاد می‌باید گرفت که مهم اهم است و اگر هزار بار بی‌دل بخوانند یاد نماند و اگر سه بار با[٤] دل بخوانند[٥] یاد شود.

شب چهارشنبه که در دیه[٦][٥] می‌رفتند، فرمودند که[٧] اگر ما را برای جمعه آمدن نشود شما به جای گاه بابا بزرگ آنجا که ایشان می‌نشستند بنشیند[٨] دو سه بار این لفظ بلکه بیشتر مکرر فرمودند و تاکید کردند که می‌باید که آنجا بنشینید که[٩] درین زیر قصه دراز است و سرّی عجب است حکایت دستار و کبک از سر نهاده[١٠] بود.

در ماه جمادی‌الآخر سنه ثلث و عشرین و سبعمائة[١١] از خدمت مخدوم‌العالم شیخ اجازت سفر طلبیده شد طرفی که[١٢] اشارت فرمایند رفته شود. فرمودند[١] اگر

---

١. ن: می‌شست.

٢. ن: می‌شود.

٣. ن: «مد» ندارد.

٤. ن: اگر بسیار با.

٥. ن: بخواند.

٦. دیه: ڈیه شهری است. در ایالت راجستان کنونی هند. از ناگور ٨٠ کیلومتر است.

٧. ن: «که» ندارد.

٨. ن: بنشینید.

٩. ن: «که» ندارد.

١٠. ن: کیک در نهاده.

١١. ن: به‌جای سبعمأئة «ستمأئة» آمده است.

١٢. ن: که طرفی.

١. ن: رفته بود و فرمودند.

می‌خواهی که خلق به تو[۱] روی آرند از اینجا می‌باید[۲] رفت و اگر می‌خواهی که کار تو تمام شود هم اینجا بباید[۳] بود و فرمودند که مشایخ که از جایی‌ها سفر کرده‌اند از آن کرده‌اند که اینجا قبول یافته‌اند جایی روند که کسی ایشان را نشناسد و بر ایشان جفا کند[٤] و ایشان صبر کنند ترا نیز به جفا صبر باید کرد که مشایخ چنین کرده‌اند حق تعالی به[۵]برکت نفس شیخ قوّت صبر کرامت کناد و در فرمان ایشان دارد. بمنّه وکرمه.

روز شنبه بست و دوم ماه محرّم سنه خمس و عشرین و سبعمائة[٦] بنده را به دست مبارک به تشریف یک دستارچه مشرف فرمودند.

پنجشنبه[۷] بست و چهارم ماه مذکور همدرین تاریخ به دست مبارک به خلعت جبه جامگی قیمتی مشرف گردانیدند و[۸] فرمودند به زبان دُربار که بسم الله، سیدی این را قبول کنید.

خدمت مخدوم شیخ با اعزه دیگر شب دوشنبه بست و یکم ماه مبارک رمضان عمت میامنه سنه ثلثین و سبعمائة[۹] به جانب شهر دهلی عزیمت فرمود حق تعالی به صحت و سلامت دارد و[۱۰] به زودی و خوبی [**ص ۵۶**] مراجعت میسر کناد[۱۱] و ما بندگان را به سعادت قدم‌بوسی[۱] به سرعت تمام روزی‌مند گرداند آمین.

---

۱. چ: «به تو» ندارد.

۲. ن؛ چ: بباید.

۳. ن: باید.

٤. ن: کنند.

۵. ن: «به» ندارد.

٦. ن: به‌جاس سبعمأئة «ستمأئة» آمده است.

۷. ن؛ چ: روز پنجشنبه.

۸. ن: «و» ندارد.

۹. ن: به‌جای سبعمأئة «ستمأئة» آمده است.

۱۰. چ: و.

۱۱. ن: میسر گرداند.

۱. ن: قدم بوس.

در آن که رسانیدن رفته شده بود وقت بازگشتن از دیه جائل وداع کرده شد در آن تربیت فرمودند و کلاه مبارک از سر فرودآوردند و بر سر این ضعیف نهادند و گفتند سیدی[١] این کلاه خلافت است که ترا می‌پوشانم بپوش یدك یدی و خرقتك خرقتی و صحبتك صحبتی بعد از آن دعایی بکردند و این ضعیف را باز گردانیدند و خود با عزیزان دیگر جانب دهلی روان گردیدند[٢]. حق تعالی این بنده ضعیف گنهگار را سزاوار این خلعت و کرامت بزرگوار گرداند به فضل و کرم خویش که مخدوم شیخ کرم فرموده است و شفقت نموده آمین یارب العالمین.

شب اوّل ماه محرم سنه ثلث و ثلثین و سبعمائة[٣] این بنده به تهنیّت رفته بود و خدمت مخدوم بین[٤]العشایین مشغول شده بودند بعد از[٥] فراغ چون این ضعیف سر بر[٦] قدم نهاد متّکای[٧] که برخود داشتند این ضعیف را دادند و دعا کردند که سبب جمعیت و راحت تو[٨] خواهد بود یقین است چنین[٩] خواهد بود. بفضل‌الله‌و کرمه.

بعد از آن به خدمت ایشان افطار کرده شد از هر نوع فائده می‌فرمودند هم در فضیلت صیام و قیام عشره محرم همدران فرمودند که شیخ عبدالله علیه الرّحمه یاری بود از یاران شیخ بزرگ قدس الله روحه العزیز مردی[١٠] مجرد بود البتّه این روزه بداشتی یکی آخر ذی‌الحجه دوم اوّل محرم تا انتها و ابتدای سال به روزه باشد.

و در سنه اربع و ثلثین و سبعمائة[١] فرمودند که ما را امروز سه قرن[٢] باشد که

---

١. ن: که سیدی.

٢. ن: گردند.

٣. ن: به‌جای سبعمأئة «ستمأئة» آمده است.

٤. ن: به بین.

٥. چ: «از» ندارد.

٦. چ: به.

٧. ن: و متکای.

٨. ن: «تو» ندارد.

٩. ن: که چنین.

١٠. چ: مرد.

١. ن: به‌جای سبعمأئة «ستمأئة» آمده است.

تذکیر می‌گوییم[۲] اوّل قرن که قدم بر منبر نهاده‌ایم[۳] هنوز نام خدا نیکو بر زبان نمی‌راندیم که خلق نعره می‌زدی[٤] و بگریستی و[٥] در قرن دوم که[٦] تذکیر گفتم[۷] هنوز خیری[۸] بود[۹] و این قرن سوم این است که اصلاً در کسی رغبتی و رهبتی نمانده است و هرچه می‌گویند در کس خبری و اثری نمانده است.

بعد از ماه رمضان در شب‌های[۱۰] جمعه در سال سنه ثلث و عشرین و سبعمائة[۱۱] خدمت مخدوم‌العالم ذکر[۱۲] باری عز ذکره تلقین [**ص ۵۷**] کرد و این بندگان را فرمان داد تا بر آن مواظبت نمایند به حکم از زبان مبارک ایشان تلقین ذکر گرفته شد و در شب‌های جمعه چنانچه از[۱۳] خدمت ایشان شنیده شده است و فرموده‌اند در شب‌های[۱٤] جمعه که حاضر می‌باشند همچنان ذکر می‌گویند و می‌فرمایند در حضور و غیبت ایشان همچنان[۱٥] گفته می‌شود حق تعالی ثابت دارد.

و در ماه ذی‌قعده سنه اربع[۱] عشرین و سبعمائة[۲] در شب جمعه فرمودند شما

---

۱. قرن: مدت یک قرن سی سال است. سه قرن یعنی ۹۰ سال.

۲. ن: می‌گویم.

۳. ن: نهادیم؛ چ: نهادیم.

٤. ن: نعره زدی.

٥. ن: «و» ندارد.

٦. چ: «که» ندارد.

۷. چ: گفتیم.

۸. ن: چیزی.

۹. چ: بودی.

۱۰. ن: در سنت‌های.

۱۱. ن: به‌جای سبعمائة «ستمأئة» آمده است.

۱۲. ن: شیخ ذکر.

۱۳. چ: «از» ندارد.

۱٤. ن: در سنت‌های.

۱٥. چ: «همچنان» ندارد.

۱. اصل؛ ن و چ: اربعین آمده است.

۲. ن: به‌جای سبعمائة «ستمأئة» آمده است.

در کار باشید و چنانکه ذکر می[۱]گفتند بگویید[۲] اگر من خواهم توانست در میان ذکر گفتن بخواهم[۳] آمد، همچنان بیامدند. ذکر[٤] تلقین فرمودند[٥] اوّل ذکر و آخر ذکر به خدمت ایشان بوده.

شب جمعه بست و هفتم ربیع‌الاول[٦] سنه خمس و عشرین و سبعمائة[۷] فرمودند: بنشین و تلقین کردند ذکر کن و آغاز کن تا ذکر گویند در[۸] خدمت ایشان حاضر بودند در باب گفتن ذکر[۹] منکران[۱۰] چند سخونی[۱۱] می‌گفتند به خدمت ایشان عرض داشت که[۱۲] چنین می‌گویند[۱۳] سخنی بوده است فرموده‌اند[۱٤] شما در کار خود باشید و بگفته کسی منفعل نباید شد.

روز چهارشنبه بست و چهارم ماه ذی‌الحجه سنه اربع و عشرین و سبعمائة[۱٥] به خدمت قطب مدار عالم تفسیر *زاهدی* خوانده می‌شد در سوره مریم قصه مهتر زکریّا علیه‌السّلام بدین حدیث رسیده شد که پیغمبر صلی الله علیه وسلّم فرموده است که کان زکریّا نجّارا[۱] به خدمت قطب مدار عالم عرض[۲] افتاد که در فتاوی چنین

---

۱. چ: «می» ندارد.
۲. ن: بگویند.
۳. ن: نخواهم.
٤. ن: و ذکر.
٥. ن: تلقین کردند.
٦. چ: ربیع‌الآخر.
۷. ن: به‌جای سبعمائة «ستمائة» آمده است.
۸. ن؛ چ: به‌جای «در» «و» دارد.
۹. ن: ذکر گفتن.
۱۰. چ: منکرانی.
۱۱. ن: سخن؛ چ: سخنی.
۱۲. ن: شد که.
۱۳. ن: چنین نگویید.
۱٤. چ: فرمودند.
۱٥. ن: به‌جای سبعمائة «ستمائة» آمده است.
۱. ترجمه: حضرت زکریا^ع نجار بود.

نوشته‌اند اگر[۲] کسی گوید که اوّل کسی که جامه بافت. آدم پیغمبر بود صلوات[۳] الله علیه بعد از آن دیگری گوید پس ما هم جولاهه بچگانیم کافر شود و این کلمه کفر است فرمودند اگر اخباراً می‌کند[٤] نشود[٥] و اگر به استهزاء می‌گوید کافر شود. چنانکه در حدیث آمده است که اول من خط و خاط ادریس علیه السلام[٦] بعد از آن باز عرضه افتاد که اگر کسی کلمه کفر گوید بر او چه واجب آید؟ فرمودند هرکه کلمه کفر گوید کافر گردد و زنش طلاق[۷] شود اگر[۸] باز نگردد همچنان مرتد ماند. نعوذبالله منها.

روز چهار شنبه پانزدهم ماه محرم سنه [**ص ۵۸**] خمس و عشرین و سبعمائة[۹] به خدمت[۱۰] قطب مدار العالم نشسته بود و جز وی چند از کلمات طیبات شیخ بزرگ قدس سرّه العزیز[۱۱] در دست داشت از زبان دُربار گوهر نثار فرمان دادند که بابا درین سخنان خوض باید کرد که سخن این است دگر همه باد است و[۱۲] از مهم‌ترین کارها این است و فرمودند خدای داند که شیخ بزرگ چهل سال مجرد بود و[۱] در[۲] بیابان می‌گشت تا این سخنان ایشان را میسّر شده بود یا روی داده بود.

روز دو شنبه دویم ربیع‌الآخر سنه خمس و عشرین و سبعمائة[۳] فرمودند

---

۱. ن: عرضه.

۲. ن: که اگر.

۳. ن: بود علیه السلام صلوات.

٤. ن: می‌کنند.

٥. چ: نمی‌شود.

٦. ترجمه: حضرت ادریس[ع] اولین شخصی است که با قلم نوشت و لباس دوخت.

۷. ن؛ چ: را طلاق.

۸. ن: و اگر.

۹. ن: به‌جای سبعمأئة «ستمأئة» آمده است.

۱۰. چ: بنده به خدمت.

۱۱. ن: قدس الله روحه العزیز.

۱۲. چ: «و» ندارد.

۱. ن: «و» ندارد.

۲. چ: «در» ندارد.

این دعا را ورد ساز[۲] ورد[۳] جزوی ربع[٤] بنویس دعای سلطان محمود[٥] است. انارالله برهانه.

روز پنجشنبه سلخ ذی‌قعده سنه ثلث و ثلثین و سبعمائة[٦] جماعتی عزیزان حاضر بودند درویشی متکایی از ابریشم[٧] سرخ آورده بود و خدمت شیخ آن را حمائل کرده و نشسته[٨] بود چون این ضعیف به خدمت رفت[٩] و سلام کرد فروتری نشستن[١٠] گرفت اشارت فرمودند که بالا نشین میان خود و میان درویش این ضعیف را بنشاندند[١١] و بعد از آن متکا[١٢] از خود بکشیدند و[١٣] گفتند این درویش می‌گوید که این شیخ[١٤] نظام‌الدّین یافته بودم علیه الرّحمه بعد از آن هم به دست این درویش دادند و فرمودند چنانکه شما از شیخ نظام‌الدّین یافته‌اید[١] همچنان به سیّدی روان کنید درویش بستد و بدین ضعیف داد بوسید[٢] و بر سر و دیده نهاده آمد. بعد از آن مخدوم فرمود که امروز سیّدی را آلت جمعیت از دست شما رسیده است،

---

۱. ن: به‌جای سبعمأئة «ستمأئة» آمده است.

۲. ن: سازد.

۳. ن: «ورد» ندارد.

٤. ن: و جزوی مربع.

٥. ن: المحمود.

٦. ن: به‌جای سبعمأئة «ستمأئة» آمده است.

۷. ن؛ چ: پشم.

۸. ن: شسته.

۹. ن: مخدوم رفت.

۱۰. ن؛ چ: فرودترین نشست.

۱۱. ن: بنشاند.

۱۲. ن؛ چ: متکایی.

۱۳. ن: «و» ندارد.

١٤. ن: از شیخ.

۱. ن: یافته آید.

۲. اصل: بوسیده؛ از ن: «بوسید» گرفته شده است.

امید است که سبب جمعیت‌ها راحت‌ها[1] خواهد بود یاران که حاضر بودند دعا کردند یقین است چنانچه بر لفظ مبارک ایشان رفته است همچنان خواهد بود آمین. الکلام الفصیح یدخل فی الاذن بالاذن[2].

بابا بزرگ فرمودی[3] هرکه برای من لباچه[4] کند باید که تنگ آستین کند که در آن زحمت سرما کمتر باشد و در زمستان لویی بودی که آن را ملک کردندی و بر دوش انداختندی شما را همچنان باید کرد زحمتی که خدمت مخدوم شیخ قدس الله ارواحهم، را بوده است در ناگور در آن این نصایح و مقال بوده که به صریح و کنایه[5] می‌فرمودند.

در اواخر ماه صفر سنه تسع و عشرین و سبعمائة[6] از فضل و کرم حق تعالی چه بوده است که در حق ما نبوده است، از هفت سالگی قدم بر منبر نهادیم و تا هفتاد و هفت سال تذکیر گفتیم اگر مراد دنیا خواستیم نیافتیم، خود مصلحت[7] در آن بود و اگر نخواستیم [**ص ۵۹**] خود[8] زهی دولت ما باک نیست بیت:

مرد خدا به مشرق و مغرب غریب نیست
هـرجا کـه می‌رود همه ملک خدای اوست

ابیات شیخ بزرگ قدس الله روحه العزیز بر خاطر می‌گذرد و سخنان بسیار است این بیت بر[1] کرات می‌گفتند[2]:

---

۱. ن: جمعیت‌های و راحت‌های.

۲. ترجمه: کلام فصیح از یک گوش به گوش دیگر داخل می‌شود.

۳. ن: که هرکه؛ چ: فرمودی رحمة الله علیه.

٤. ن: لهاچه. لباچه: نوعی لباس کوتاه که بر بروی لباس‌های دیگر می‌پوشند. (فرهنگ فشردهٔ سخن، دکتر حسن انوری، ج، ص ۱۹۸۲)

۵. ن: بوده که نصایح کنایت.

٦. ن: به‌جای سبعمأئة «ستمأئة» آمده است.

۷. چ: مصلت.

۸. ن: «خود» ندارد.

۱. ن: «بر» ندارد.

۲. ن؛ چ: می‌گفتند خاصه.

با عجز من خسته بساز ای دمساز　　تا کی گویی که با دم و[۱] با غم‌ساز
ساز من دل[۲] شده به جز یکدم نیست　　بیچاره بود کرا بود یک دم‌ساز

و[۳] این ابیات هم می‌فرمودند خاصه:
بکشاده[٤] دلم دیده مثال تو ندید　　زین[٥] روی ترا ز هر دوعالم بگزید
پیوند دل خسته مبر از حضرت　　کز بهر تو از هر[٦] دو عالم ببرید

خاصه[۷]:
زنها دلآرای به هستی نزنی　　بر پای دلت تیشه و دستی[۸] نزنی
با نیستی[۹] خویش بساز ای درویش　　خود را ز بلند جا به پستی نزنی

هر بیتی که ما از خدمت شیخ بنوشتمی بفرمودندی درین می‌بینید که این بیت است هریک از این دستوری و سلوکی است اگر کسی بر این برود اگر بر قدم[۱۰] بزرگ نتوانید[۱۱] رفت، یاری[۱] باید که بر روش و[۲] سخنان ایشان اعتقادی تمام باشد که بعد از فکرت‌های بسیار ایشان را این معنی[۳] روی داده[٤] بود. هرجا که ببینید

---

۱. ن: «و» ندارد.
۲. ن: ساز می دل.
۳. چ: «و» ندارد.
٤. ن؛ چ: یک ساده.
٥. ن: ازین.
٦. ن: تو او ز هر.
۷. اصل: «خاصه» ندارد، از ن: گرفته شده است.
۸. اصل؛ ن: دوستی؛ از چ: «دستی» گرفته شده است.
۹. ن: ما نیستی.
۱۰. چ: برود به قدم.
۱۱. ن: نتواند؛ چ: می‌تواند.
۱. ن: باری.
۲. ن؛ چ: «و» ندارد.
۳. چ: بسیار این معانی.
٤. ن: بسیار این معانی ایشان را روی داده.

بنویسید و[۱] حرمت دارید آخرین سخون[۲] و ختم سخن بر این است که باید موافق باشید و جفای یکدیگر را تحمّل کنید.

همدرین فرمودند یک بخشش از شما می‌طلبم توانید داد، توانید داد[۳] و چند کرت[٤] این لفظ مکرر فرمودند بخشش این[٥] است که یکدیگر کنار گیرید و آشتی کنید چون سر در قدم یکدیگر نهاده شد فرمودند[٦]: اینک صحت شد اینک راحت شد قوّت روی داد عمده سخون[۷] این است که لا اله الا الله محمّد رسول الله اگر سخنان دیگر که بدین معانی می‌گویند هم رواست امّا اصل[۸] این است.

پیر[۹] هری فرموده است که:

"الهی آنچه ما خود را[۱۰] کشتیم مرا[۱۱] آب ده و آنچه تو ما را کشتی آن را آب ده الهی این بنده را از سه آفت نگهدار از وسوسه شیطانی و هوای نفسانی و غرور نادانی. این الفاظ بسیار می‌فرمودند[۱۲] و هر بار مکرّر می‌فرمودند[۱] و هم[۲] پیر هری گفته است. خدا را نه به[۳] عرش حاجت است

---

۱. ن: ببیند ببوسید و.
۲. ن؛ چ: سخن.
۳. ن: «توانید داد» ندارد.
٤. ن: گرت؛ چ: کرات.
٥. ن: آن.
٦. ن: نهادند فرمودند.
۷. ن؛ چ: سخن.
۸. چ: حاصل.
۹. ن: که پیر.
۱۰. ن: «را» ندارد.
۱۱. ن؛ چ: فرا.
۱۲. ن: بسیار فرمودند.
۱. ن: مکرّر می‌کردند.
۲. چ: «هم» ندارد.
۳. چ: بر.

نه بر کرسی[۱] قصه کوتاه شد دیگر چه پرسی؟ الهی ضعیفم خواندی و چنین است و هرچه از من آید در خور این است".

و[۲] دیگر می[۳]فرمودند هرکه به شما اقبال کند باید که از پیش به تواضع درآیید[٤] و تواضع [ص ۶۰] پیش گیرید[٥] تواضع تواضع که کرات از لفظ مبارک شیخ بزرگ قدس سره العزیز[٦] شنیده شده است که[۷] **راس العقل بعد الایمان التودد الی الناس**[۸] و[۹] این هم شیخ بسیار گفتی **لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی**[۱۰].

وصیت همه را این بسنده است که جده علیها الرحمه به والد رحمة الله علیه فرموده است:

"عزیز[۱۱]! بهلو هوئیں برو مت هوئیں سب کو پیارو هوئیں"[۱۲].

رضا و خوشنودی من در آن است که موافق باشید کار درونی و بیرونی[۱۳] شما کنید و بگویید سجّاده سیدی را[۱] داده است باید که قبر مرا[۲] سر آنجا باشد که

---

۱. ن: نه به کرسی.
۲. ن: «و» ندارد.
۳. ن: «می» ندارد.
٤. ن: درآیند.
٥. ن: پیشه‌گیرند؛ چ: آید.
٦. ن: قدس الله روحه العزیز.
۷. چ: «که» ندارد.
۸. ترجمه: بعد از ایمان محبت به دیگران کار عاقلان است.
۹. چ: «و» ندارد.
۱۰. ترجمه: بی‌شک خداوند متعال درگذشته در حقّ ما نیکی کرده و در آینده نیز نیکی خواهد کرد.
۱۱. ن: که عزیز.
۱۲. ن: «بهلو هوئین برو مت هوئین سب کو پیارو هوئین» نیامده به‌جای این «ترت مهوئین سبهکو کمارو هوئین» آمده است. ترجمه: عزیز! باید نیک باش و بد مباش هرکس را عزیز دارید.
۱۳. ن؛ چ: برونی.
۱. چ: «را» ندارد.
۲. ن: «قبر مرا» ندارد.

ناف شیخ بزرگ است تربت[1] همچنان کنند که سر به[2] مقابل ناف شیخ بزرگ قدس الله روحه العزیز باشد.

و[3] همچنان عزیزی به عیادت آمد می‌گفت این آیت برای صحت آمده است که ... الدنیا حسنة بخوانند و فی الآخرة حسنة[4] فرمودند من این را پارسی کرده‌ام می‌گویم[5] الهی آنچه ما خود را کشتیم آن را فرا آب ده و آنچه تو ما را کشتی آن را آب ده مثل این نصیحت و وصیت بسیار بود[6] که می‌فرمودند آنچه[7] برخاطر مانده بود در قلم آمد.

و بعد از این زحمت[8] باز به صحت مبدل شده[9] بعده که[10] سلطان محمّد بن شاه [۷۲۵-۷۵۲ هـ ق] خلق را روانی کرد و خلق اطراف همه در شهر آورد و[11] مخدوم‌العالم را طلب[12] شده و به مرحمت و بخشش بی‌نهایت مشرف گشته و برای کار خیر که سلطان محمّد دختر خود نبیسه شیخ را داده و برای کار خیر در[13] دولت‌آباد[۴] فرستاده و کار خیر کرده و[1] در شهر آمده و مرحمت‌ها شده ولایت

---

۱. ن: تربیت.

۲. ن: «به» ندارد.

۳. ن؛ چ: «و» ندارد.

٤. ترجمه: پروردگارا، ما را در این جهان نیکویی ده و در آن جهان نیز نیکویی بخش. (قرآن، سوره بقره، پ ۲، آیه ۲۰۱.)

٥. ن: «می‌گویم» ندارد.

٦. ن: بوده.

۷. ن: هر بار آنچه.

۸. چ: به زحمت.

۹. ن: شد.

۱۰. ن: «که» ندارد.

۱۱. ن: «و» ندارد.

۱۲. ن: را نیز طلب.

۱۳. چ: «در» ندارد.

۱. ن: آورده شد و؛ چ: «و» ندارد.

ناگور یافته و یک صده انعام شده چند گه[1] درین نعمت و راحت بوده و[2] آخرالامر به رحمت حق تعالی رسیده روز یکشنبه وقت نماز پیشین غره یکم جمادیٰ‌الاوّل سنه اربع و ثلثین و سبعمائة[3] بفضل الله تعالی[٤].

روز پنجشنبه سلخ ماه مبارک محرم به تاریخ سنه خمس و عشرین و سبعمائة[٥] در دیه[٦] کتاب *اخبارالثمار* این ضعیف را از لفظ و زبان دُربار شیخی و والدی قطب مدارالعالم به تمام و کمال سماع شد [**ص ۶۱**] و[٧] الحمدلله‌علیٰ‌ذلك.

بعد از آن قطب مدار العالم فرمود ان‌شاء الله تعالی[٨] اکنون چون برای جمعه در ناگور رفته شود کتاب *مشارق‌الانوار* و *مصباح‌الدّجی* که آن هم خواندگی دعاگو است آورده شود تا آن نیز سماع شود همچنان در ناگور رفتند و چند روز آنجا ماندند تا روز چهارشنبه پنجم ماه صفر باز به سلامتی در یه آمدند و آن کتب احادیث[٩] نیز برابر آوردند و همدرین روز بعد از نماز پیشین *مصباح‌الدّجی* آغاز کردند این ضعیف را گفتند که کتاب‌ها بیار، همچنان به خدمت ایشان[١٠] از کتبخانه کتاب آورده [شد] و[١١] به خدمت ایشان، نهاده آمد دو نسخه بود نسخه خود و نسخه دیگر به دست این ضعیف دادند و خود خواندن آغاز کردند حق تعالی به خوبی و زودی به اتمام رسانیده[1] و رسید. الحمدلله‌علیٰ‌ذلك.

---

۱. ن: چند که درین.

۲. ن: «و» ندارد

۳. ن: به‌جای سبعمأئة «ستمأئة» آمده است.

٤. ن: تعالی و عونه.

٥. ن: به‌جای سبعمأئة «ستمأئة» آمده است.

٦. دیه: با دال اردو.

۷. ن: «و» ندارد

۸. ن: «تعالی» ندارد.

۹. ن: و احادیث.

۱۰. چ: «به‌خدمت ایشان» ندارد.

۱۱. چ: «و» ندارد.

۱. ن: رساند.

هم‌درین روز بعد از نماز دیگر چون از خواندن [انا فتحنا لک فتحا مبینا][1] فارغ شدند روی سوی ضعیف[2] کردند و از هر نوع فائده‌های فرمودند که[3] زودتری از این علم‌های[4] ظاهر فارغ باید شد و در عمارت علم باطن مشغول باید[5] شد که اصل کار عمل است و این لفظ حدیث بر زبان راندند وان کان قلیل العلم [لکنه کثیر العمل][6].

و[7] هم‌درین فرمودند که هرگز در محفل شیخ بزرگ قدس الله روحه العزیز و[8] در خدمت ایشان حدیث دنیا نبودی الی آخره و قد گفت.

هم‌درین ذکر مولانا رضی‌الدّین صغانی افتاد[9] رحمة الله علیه صاحب کتاب *مصباح* که ایشان در ناگور آمدند و می‌گویند دستاری سخت بزرگ بستندی و دراع به آستین[10] دراز پوشیدندی سخت فاضل و عالم و[11] محدّث تمام بود[12] چنانچه می‌آرند که این *مصباح‌الدّجی* در یک روز و یک محفل تمام فروخوانده کرد و[13] بزرگان ناگور چنانکه قاضی حمیدالدّین ناگوری و قاضی کمال‌الدّین و بزرگان دیگر از صدور و ملوک از خدمت ایشان سماع کردند و اجازت روایت یافتند.

و هم‌درین میان فرمودند که او را یاری بود که از خدمت مولانا رضی‌الدّین

---

۱. ترجمه: ما برای تو گشایش و پیروزی نمایانی را بگشودیم. (قرآن، سورهٔ فتح، پ ۲۶، آیه ۱).

۲. ن: این ضعیف.

۳. ن؛ چ: می‌فرمودند تا فرمودند که.

٤. ن: علم‌ها.

٥. ن: «باید» ندارد.

٦. ترجمه: اگرچه علم کم باشد (ولی انسان باید کثیر العمل باشد).

۷. ن: «و» ندارد.

۸. ن: «و» ندارد.

۹. ن: «افتاد» ندارد.

۱۰. ن: و ذراع‌ها به آستین.

۱۱. ن: فاضل و با علم و.

۱۲. ن: «بود» ندارد.

۱۳. ن: «و» ندارد.

علیه الرّحمه علم[۱] تصوّف درخواست کردی تا وی را [**ص ۶۲**] بیاموزند[۲] و چیزی از آن علم خدمت ایشان می‌فرمودند که مرا اینجا مشغولی است که خلق ناگور درین وقت از من علم[۳] احادیث می‌شنوند و مرا فرصت نیست که درین میان ترا علم تصوف بیاموزم اگر می‌خواهی که این علم بیاموزی درین سفرها که می‌رویم و درین بلاد کفار آنجا که این چنین انبوهی نباشد بیایی تا ترا این علم بیاموزم. می‌گویند چون در آن[٤] دارالحرب‌ها رسیدند چنانچه جالور[۲] و گجرات دور از این روزها دستار و دراع[٥] پیچیده و در بغچه یا در خریطه[٦] نهاده و پیراهنی[۷] کوتاه بپوشید و نعلین در پای کرد و کوزه آب برگرفت و در نماز و[۸] طاعت مشغول شد و می‌رفتند تا روزی این مرد گفت[۹] که آخر نه من از خدمت شما علم تصوّف می‌خواهم که بیاموزم و[۱۰] شما گفته بودید[۱۱] که چون بر این[۱۲] بلاد و[۱۳] برسم که فراغت باشد از دیگر گفت و شنود ترا از آن[۱٤] علم چیزی بیاموزم خدمت ایشان گفتند بدان که علم تصوّف به قال نیست به حال است چنانکه من می‌کنم[۱٥] و مرا

---

۱. ن: «علم» ندارد.

۲. ن: بیاموزد.

۳. ن: از من درین وقت علم.

٤. چ: «در آن» ندارد.

٥. ن؛ چ: دراع و دستار.

٦. چ: خلیطه.

۷. چ: پیراهن.

۸. ن: «و» ندارد.

۹. ن: می‌گفت.

۱۰. ن؛ چ: «و» ندارد.

۱۱. چ: بودند.

۱۲. ن؛ چ: بدین.

۱۳. ن؛ چ: «و» ندارد.

۱٤. ن؛ چ: ازین.

۱٥. ن: چنانکه من می‌گفتم.

می‌بینی و نماز می‌گذارم و کارهای دیگر چنانکه از من بینی تو نیز همچنین می‌کن[۱]، که علم تصوّف بکردن[۲] است نه بگفتن که تصوّف این است.

همدرین روز از شیخ علی سمرانی یاد کردند و از کنیزکی که او را عقد کرده داده بودند فرمودند که میان ایشان موافقتی شد یا همچنان مخالفت است همانا که در[۳] ایشان را یکدیگر نمی‌افتاد عزیزی از حاضران گفت خیران کنیزک او را نمی‌خواهد می‌گوید شوهری[٤] دیگر جوان خواهم خواست یا خود را[٥] بفروشانم با او نباشم قطب مدارالعالم فرمودند او را بگویید که[٦] کنیزک و غلامی که در خانه ما آید[۷] باز[۸] فروخته نشود یا خدمت کند همچنان پیر[۹] شود و یا بگریزد یا[۱۰] برود یا آزاد شود.

و[۱۱] همدرین روز از هر انواع فائده می[۱۲]فرمودند تا درین میان گفتند که هر کس می‌خواهد که[۱۳] شیخی شود[۱٤] می‌گویند چون دیگری شیخ شده[۱٥] ما چرا نشویم؟ فرمودند که هرگز این کار بگفت راست[۱٦] نمی‌آید خدای داند [**ص ۶۳**] که چه

---

۱. ن؛ چ: همچنان کن.
۲. ن؛ چ: کردن.
۳. ن؛ چ: «در» ندارد.
٤. چ: شوهر.
٥. ن: «را» ندارد.
٦. ن؛ چ: «که» ندارد.
۷. ن: ما آمد.
۸. چ: «باز» ندارد.
۹. ن: یا پیر.
۱۰. ن: «یا» ندارد.
۱۱. ن: به جای و، «که» آمده است.
۱۲. چ: «می» ندارد.
۱۳. ن: «که» ندارد.
۱٤. ن: شیخی بود.
۱٥. ن: «شده» ندارد.
۱٦. چ: است.

زحمت‌های و رنج‌های[۱] دیده‌اند تا به جای رسیده‌اند چنانکه می‌آرند شیخ ابوتراب[۲] گازرونی را چهار صد خلیفه بودند اوّل کسی که برای ارادت و[۳] خدمت بیامدی از چهار صد خلیفه چهار صد فائده بگرفتی آنگاه به خدمت شیخ رفتی و از خدمت ایشان تربیت یافتی.

و همدرین فرمودند که شیخ سیف‌الدّین باخرزی[۲۳] را می‌آرند که چنین گفتی که هر که[٤] مرا حدیث[٥] مصطفی صلی الله عیه وسلم که به من آن نرسیده باشد برساند من دهان او پُر زر کنم. همدرین فرمودند که علم همین بیش نیست یا علم حدیث و[٦] یا علم قرآن دیگر علم‌ها[۷] که پیدا کرده‌اند چنانچه منقول و معقول[۸] درین بیشتر بر افزوده‌اند[۹].

همدرین فرمود[۱۰] که مرد را بست هزار حدیث یاد باید تا[۱۱] محدث شود و فرمودند که[۱۲] ابویوسف دوزاده هزار حدیث متفرّقات[۱۳] یادداشت. یاری عرض داشت که همه حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم چند است؟ فرمودند که هشتاد هزار و چیزی می‌گویند.

و همدرین میان فرمودند که پیر هری رحمة الله علیه گفته است که علمی که از

---

۱. ن: زحمت‌ها و رنج‌ها.

۲. ن: به‌جای ابوتراب «ابواسحق» آمده است.

۳. ن: «و» ندارد.

٤. چ: «که» ندارد.

٥. ن: یک حدیث.

٦. ن؛ چ: «و» ندارد.

۷. ن: علم‌های.

۸. چ: معقول و منقول.

۹. ن؛ چ: درد سر افزوده‌اند.

۱۰. ن: فرمود؛ چ: فرمودند.

۱۱. ن؛ چ: داشت تا.

۱۲. چ: «که» ندارد.

۱۳. ن: و متفرقات.

نوک قلم ریزد توان دانست که از آن[١] علم چه خیزد؟ علم آن علم است که خدای تعالی[٢] در دل بنده ریزد و درین سخن نیک استحسان می‌کردند که چه خوش سخنی گفته است؟ بعد[٣] از آن فرمودند این نیز سخون[٤] پیر هری است رحمة الله علیه که نه به کوشش‌یابی و طلب بلکه به خدمت‌یابی و ادب.

التکرار یفقه الحمار[٥] هرکه او علم نخوانده است[٦] حاشا خر باشد که[٧] هیچ صفتی در آدمی زشت‌تر از جهل نیست. علم است هرچه هست هرکه علم نداند گویی[٨] جمادی است که از او هیچ کاری نیاید که از شش ماه تا بزاید. وصیت[٩] عورت حامله چون وصیت[١٠] مریض باشد نزدیک مالک رحمة الله علیه[١١] اگر مردی در خلوت دو گواه می‌گیرد و زن می‌خواهد روا باشد و اگر خدای خود و رسول[١٢] خدا را گواه می‌گیرد و زن می‌خواهد روا نباشد. درین چه حکمت است؟ گفت: از آنکه خدا و رسول[١٣] فردا خصم کسی است که بر زن ظلم کند و گواهی خصم نشوند حکمت این است.

نقل است [**ص ۶۴**] که[١٤] وقتی میان من و شیخ عبدالله رحمة الله[١٥] آزاری شده بود، من در خانه وی نمی‌رفتم بعد از آن که شیخ شنید قدس الله روحه این رباعی

---

١. چ: که این.

٢. ن: «تعالی» ندارد.

٣. چ: به جای «بعد» «و» دارد.

٤. ن؛ چ: سخن.

٥. ترجمه: الاغ نیز با مطالعهٔ پی در پی عالم می‌شود.

٦. ن: «ه است» ندارد.

٧. چ: «که» ندارد.

٨. چ: «گویی» ندارد.

٩. چ: چون وصیت.

١٠. چ: «چون وصیت» ندارد.

١١. چ: «رحمة الله علیه» ندارد.

١٢. ن؛ چ: خدا و رسول.

١٣. چ: رسول الله.

١٤. ن؛ چ: «نقل است که» ندارد.

١٥. ن؛ چ: الله علیه.

بنبشت[۱] و فرستاد. رباعی[۲]:

عمـری باید که تا[۳] به دسـت‌آید به دوسـت

در[٤] هـر گنهی بـریـدن از وی[۵] نه نکـواست

گر کسی بینی[٦] که او برون است[۷] ز پوست

سـر در قـدمـش آر که او[۸] نیست که اوست

بعد از آن چون شیخ این رباعی بنبشت[۹] و فرستاد ما هم رفتیم و با یکدیگر مصافحه[۱۰] کردیم.

نقل است[۱۱] وقتی[۱۲] خواجگی با دل رنجور بود شیخ دیدن و پرسیدن او نرفته بود او[۱۳] این قصیده نوشت[۱٤]:

عیسی دم[۱] است یار و[۲] دم از من دریغ داشت[۳]

---

۱. ن؛ چ: نبشت.

۲. ن؛ چ: به جای «رباعی» «خاصه» دارد.

۳. ن: باید تا که.

٤. چ: از.

۵. چ: ازو بریدن.

٦. ن: نبینی.

۷. ن: برون نیست.

۸. چ: ار.

۹. ن؛ چ: نبشت.

۱۰. ن؛ چ: صفا؛ اصل بر حاشیه «هم صفا» آمده است.

۱۱. ن؛ چ: «نقل است» ندارد.

۱۲. ن: که وقتی.

۱۳. ن: «او» ندارد.

۱٤. ن: نبشت خاصه.

۱. در دیوان خاقانی به جای دم، لب، آمده است.

۲. از دیوان خاقانی «و» اضافه شده است.

بیمــار او شــدم قــدم از مــن دریــغ داشــت

آخــر چــه معنــی آرم از آن آفتــاب روی[۲]

کو[۳] بوی خود به صبحدم از مـن دریـغ داشـت[٤]

مــن چــون کبــوتران بــه وفــا[٥] طــوق‌دار او

او کعبــه مــن و حــرم از[٦] مــن دریــغ داشــت

مــن ز آب دیــده نامــه نبشــتم هــزار فصــل

او ز آب دوده[۷] یـک رقـم از مـن دریـغ داشـت

خــود یــاد نــارد از دل خاقــانی، ای عجــب

گویی چه بود کین کـرم از مـن دریـغ داشـت[۸]

تا آخر[۹] به خدمت شیخ دو رقعه نبشت[۱] و فرستاد و در ظهر آن رقعه خطی مدور کشیده و شکلی در میان آن[۲] نبشته شیخ رحمة الله[۳] چون این رقعه خواند. گفت:

---

۱. در اصل: ابیات بی‌ترتیب است ولی کاتب روی اشعار شماره مقام آن را نوشته است که از روی آن ترتیب بالا آمده است. دیوان خاقانی هفت بیت دارد. در این متن بیت سومین و پنجمین نقل نشده است. هردو بیت زیر است:

کز دور یک سلام هم از من دریغ داشت	بوس وداعی از لب او چون طمع کنم
کو کاغذ و سرقلم از من دریغ داشت	از جور یار پیرهن کاغذین کنم

دیوان خاقانی، ص ۷۰۷

۲. اصل: رو؛ از ن: روی، گرفته شده است.

۳. اصل، دیده؛ از دیوان خاقانی «دوده» گرفته شده است.

٤. اصل، ن: این بیت سومین است و اینجا به اعتبار دیوان خاقانی تصحیح شده است.

٥. اصل، ن: به وفا، آمده و در دیوان خاقانی «وفا» آمده است.

٦. اصل: من زین جرم از؛ ن: «من و حرم از» گرفته شده است.

۷. اصل: من زین جرم از؛ ن: «من و حرم از» گرفته شده است.

۸. چ: اشت.

۹. چ: بالآخر.

۱. ن: آخر دو رقعه به‌خدمت شیخ نبشت.

۲. ن: «آن» ندارد.

دوات و قلم بیارید تا جواب رقعه بنویسم[۲] دوات و قلم بیاوردند شیح هم آن را[۳] این بیت نبشت. رباعی[٤]:

چشمم[٥] چون بر آن روی نکویت نگریست
فریـــاد بـــرآورد و بـــه زاری بگریســـت
گـر بـا تـو بُـدم دریـغ مـی‌بایـد مـرد[٦]
ور بی‌تو بُـدم فسـوس[۷] مـی‌بایـد زیسـت

خواست که بر او بفرستند بعد از آن بابا پرسید که بابا بر ظهر این رقعه چه شکل نبشته[۸] است؟ گفت بوالعجبی کرده است که بر هر رقعه که این شکل بنویسند جایی که بفرستند مردود نشود. بابا[۹] گفت بابا اینکه[۱۰] شما باید[۱۱] که رقعه او رد بکنید[۱۲] بعد از آن شیخ هم با یاران برخاستند و پرسیدن وی برفتند[۱۳].

وقتی دیگر، بابا گفت بابا این خواجگی با دار بر شما می‌آید و شما چیزی گویید که باز رمیده می‌رود [**ص ۶۵**] چرا چیزی نمی‌گویید[۱] که او نرمد؟ گفت عزیز او آمدنی نیست اگر من بدانم که او آمدنی باشد در خانه او بروم و سر در قدم او

---

۱. چ: الله علیه.
۲. ن؛ چ: او بنویسم.
۳. ن: «آن را» ندارد.
٤. ن؛ چ: به‌جای «رباعی» «خاصه» آمده.
٥. ن؛ چ: چشم.
٦. ن: می‌باید برد.
۷. اصل: فسوس: از چ: «افسوس» گرفته شده است.
۸. ن: رقعه این شکل چه نبشته.
۹. چ: «بابا» ندارد.
۱۰. ن: آنکه.
۱۱. ن؛ چ: هم باید.
۱۲. ن؛ چ: نکنید.
۱۳. ن: رفتند.
۱. ن: نمی‌گویند.

آرم و او را بیارم[1] سری که بعد از مردن پی سپر مستوران[2] خواهد شد، اگر بدان سر نهادن بنده از بندگان خدا در راه خدا آید چه بد باشد؟ امّا می‌دانم که او آمدنی نیست همچنان او هم[3] پریشان شد و خانمانش خراب شد خدای داند تا بعد از آن چها باشد.

نقل[4] وقتی یاران به خدمت شیخ رفتند[5] شیخ رحمة الله علیه[6] بیرون[7] بودی. از بیرون بیامدی و در نماز که بنششتی یاران می‌رفتند و از خدمت شیخ فایده‌ها می‌گرفتند و[8] در اثنای رفتن این خواجگی پا[9] دار در حظیره نشسته[10] بود شیخ رمضان از دور او را بدید به[11] انگشت اشاره[12] کرد و آهسته گفت ای[13] چورڑه[14] او نشنود چون به خدمت شیخ برفتم[15] او هم بیامد بنشست بعد از آن خواجگی پا[1] دار برخاست و گفت شیخ من به شیح[2] رمضان ماجرا دارم او مرا[3] چورڑه گفته است

---

۱. چ: و او را بیارم.

۲. ن: ستوران.

۳. چ: «هم» ندارد.

٤. ن؛ چ: «نقل» ندارد.

۵. ن: می‌رفتند.

٦. ن: «علیه» ندارد.

۷. ن: برون.

۸. ن: «و» ندارد.

۹. ن؛ چ: با.

۱۰. ن: شسته.

۱۱. چ: «به» ندارد.

۱۲. ن: اشارت.

۱۳. اصل: و گفت آهسته ای؛ از ن: «و آهسته گفت ای» گرفته شده است.

۱٤. این واژه چُوڑَا/چوهڑااست که معنی این خاکروب است. فرهنگ آصفیه، جلد اول، مولوی سید احمد دهلوی، ص ۷۹۰.

۱۵. ن: رفتیم؛ چ: برفتیم.

۱. ن؛ چ: با.

۲. ن: من بر شیخ.

بپرسید هرچه گفته است یاران همه حیران ماندند که این چگونه بشنیده؟ بعد از آن شیخ گفت شیخ رمضان هرچه او را چورِ ه[۲] گفتی[۳]؟ گفت شیخ از غایت عشق، شیخ گفت خواجگی چون[٤] او از عشق گفت بعد از این چه خواهی کرد خواجگی گفت هل نیکو باشد مرا هم چون[٥] وقتی عشق خواهد آمد سنگی خواهم ستد و بر سرش خواهم زد. باید که او هم نرنجد که[٦] طلب الحق غربة طالب حق غریب باشد زیرا که او[۷] چیزی می‌طلبد که دیگران از آن[۸] مطلوب بی‌خبراند چرا که این[۹] مردمان به یکبار ترک خانمان بگیرند و بگویند[۱۰] که خدایا ما را بخود برسان، چون چنین کنند البته دری بکشاید که نقل[۱۱] شیخ عبدالله رحمة الله علیه[۱۲] آخر روز ذی‌الحجه و اوّل روز محرم[۱۳] روزه بداشتی من‌صام[۱٤] ا ـ خر یوم من ذالحجه و او ـ ل یوم من المحرم فقد ختم السنة الماضية بصوم و فتح السنة المستقبلة بصوم وجعل الله ذلك كفارة خمسين سنة[۱] ماه محرم یک

---

۱. ن: او را.

۲. ن: «گفته است بپرسید هرچه گفته است یاران همه حیران ماندند که این چگونه بشنیده بعد از آن شیخ گفت شیخ رمضان هرچه او را چورِ ه» ندارد.

۳. ن: گفتنی‌ها.

٤. ن: چو.

٥. ن: چو.

٦. چ: «که» ندارد.

۷. ن: زیرا چه او.

۸. چ: «از آن» ندارد.

۹. ن: که چرا این.

۱۰. ن: خان و مان نگیرند و نگویند.

۱۱. ن: «نقل» ندارد؛ چ: «که نقل» ندارد.

۱۲. ن: «علیه» ندارد.

۱۳. ن: از محرم.

۱٤. ن: که من.

۱. ترجمه: کسی که آخرین روز ماه ذی‌الحجه و اولین روز ماه محرم را روزه بگیرد یقیناً او سال گذشته را با روزه تمام کرده و سال جدید را با روزه شروع کرده است و خدا این روزه‌ها را کفارهٔ گناهان پنجاه سال اور قرار می‌دهد.

سال [**ص ۶۶**] محرم از عمر بگذشت عمری چنین.

عزیز سید حیدر گفتی چون برنج سفید بخورند باید که در اثنای خوردن درود بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم بفریسند و فرمودند. حکایت:

الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعد الطعام ینفی اللمم[۱]. لمم بعضی[۲] گفته‌اند گناه صغیره است و بعضی گفته‌اند دیوانگی است.

شیخ ابراهیم سلمه الله گفتی مولانا فخرالدّین گیلانی هر روز ربعی قرآن بخواندی هر روز[۳] هفت سپاره[٤] یا[٥] هشت سپاره[٦] مقدار این بخواندی اینک من هم روز جمعه آغاز کرده بودیم[۷] امروز تمام کردم.

روز دوشنبه بود آخر ربیع بود از هر آیتی فائده و حکایتی فرمودند درین این آیت فرمودند أن لا یدخلنها الیوم علیکم[۸] مسکین[۹] گفت پدران اینها چنین بودند چون کِشت‌ها[۱۰] برفتندی مسکینان و درویشان را وقت درودن و ستدن غله خبر کردندی غلّه که وقت درودن در زمین افتادی آن را بر نگرفتندی و برای[۱۱] درویشان بگذاشتندی تا ایشان گرفتندی[۱]. پسران چنین خواستند که گفتند بامداد چون در

---

۱. ترجمه: وضو کردن قبل از غذا تنگ‌دستی را از بین می‌برد و وضو بعد از غذا ازالهٔ گناه صغیره است.

۲. اصل: لمم ندارد؛ از ن؛ «لمم» گرفته شده است.

۳. ن؛ چ: «هر روز» ندارد.

٤. ن؛ چ: سیپاره.

٥. چ: به جای «یا» «و» دارد.

٦. ن؛ چ: سیپاره.

۷. ن؛ چ: بودم.

۸. ن: لایدخلها.

۹. ترجمه: امروز مبادا درویشی در آن (بوستان) بر شما درآید. (قرآن، سوره قلم، پ ۲۹، آیه ۲۴).

۱۰. ن: در کشت‌ها؛ چ: بر کشت‌ها.

۱۱. ن: و بر برای.

۱. ن: برگرفتندی.

کشت رویم پگاه چنان رویم که هیچ درویشی و مسکینی[1] را خبر نشود. چون بدین[2] نیّت بخفتند حق تعالی عذابی فرستاد تمام[3] کشت را بسوخت. چون در کشت رفتند کشت را سوخته دیدند. گفتند مگر ما راه گم کردیم[4] و به راه[5] دیگر آمدیم باز گفتند این حوض همان حوض و درخت همان درخت که در کشت بود. بعد از آن دانستند که خدای تعالی عذابی فرستاده است و بر آن[6] نیّت بد ایشان آن کشت را بسوخت [illegible] [7] گفتند ضالان نیستم بلکه ظالمانیم از این قصه از هر [illegible] [8] حکایتی فرمودند که ده ذراع در سلسله زیادت شده است.

[illegible] [9] گفتند از عین شنیده‌ام که داند او به هزل گفته است یا به جد است که سائل گربه است که آواز می‌کند و می‌خواهد و محروم سگ است که خاموش کرده استاده می‌باشد[10].

باز در سورهٔ عبس گفتند یک عنایت در حق مصطفی [**ص ۶۷**] صلی الله علیه وسلّم آن بود که عبس گفت معاینه[11] باز بر این آیت [illegible] [1] گفتند این ظالم ده پسر داشت و چندان مال بود که هیچ پسر از نظر او غایب نشدی.

---

۱. ن: و مسکینان.

۲. چ: این.

۳. ن: و تمامت؛ چ: تمامت.

٤. چ: کرده‌ایم.

۵. ن: راهی.

٦. ن: و بدان.

۷. ترجمه: گفتند: هر آینه ما گمراهیم، بلکه ما ناکام شده‌ایم. (قرآن، سوره قلم، پ ۲۹، آیه ۲۶–۲۷)

۸. ترجمه: سپس در زنجیری که درازی آن هفتاد گز باشد. (قرآن، سوره الحاقه، پ ۲۹، آیه ۳۲).

۹. ترجمه: و آنان که در مال‌های‌شان حقّی است معلوم، برای نیازمند خواهنده و بی‌نوای درمانده. (قرآن، سوره معارج، پ ۲۹، آیه ۲۴–۲۵).

۱۰. ن: می‌شود.

۱۱. ن؛ چ: مغاییه.

۱. ترجمه: و پسرانی حاضر [در نزد وی] (قرآن، سوره مدثر، پ ۲۹، آیه ۱۳)

برای کاری و کسبی من از شیخ علی کار آموختم چون دیدم او در تمامت روز به کار[۱] خود[۲] مشغول است، ما را هم در[۳] تمامت روز در کار خود باید بود و[٤] هر کسی را کار خود است هرکه کار او خواندن است باید که تمامت روز بخواند و کار هرکه[٥] نبشتن است باید که تمام[٦] روز بنویسد[۷] و هرکه کار او سماع[۸] کردن[۹] است باید که تمام روز سماع کند و[۱۰] هرچه آدمی هست او بخواهد آمد.

یکی را شعری گفته بودند و مدح کرده شد[۱۱]. شعر یاد نمی‌آید امّا مضمون شعر این بود که هرکه[۱۲] برود درآیم[۱۳] او را در آفتاب نشسته‌یابیم[۱٤]. یعنی از غایت چنان جوان مرد است که هیچ جامه بر خود نمی‌دارد[۱٥]، یعنی هرکه جامه در حال می‌دهد چنانچه که[۱۷] من[۱] کردم لباس‌چه[۲] کشیدم او را دادم.

---

۱. ن: کاری.

۲. ن: «خود» ندارد.

۳. ن: «در» ندارد.

٤. ن: «و» ندارد.

٥. ن؛ چ: هرکه کار او.

٦. اصل؛ ن: تمامت؛ از چ: «تمام» گرفته شده است.

۷. چ: بنوسید.

۸. ن: و کار هرکه سماع.

۹. ن: «کردن» ندارد.

۱۰. ن: «و» ندارد.

۱۱. ن: «شد» ندارد.

۱۲. چ: که او.

۱۳. چ: رایم.

۱٤. ن؛ چ: یابم.

۱٥. ن: بر خود ندارد.

۱٦. ن: جامه خواهد.

۱۷. ن؛ چ: می‌دهد چنانکه.

۱. ن: «من» ندارد.

۲. ن: لبانچه.

در شبی که روز آن موعود بود که حسین منصور حلاج[١١] را بردار خواهند[١] نهاد، مرید او که بر او بودی وصیتی طلبید شیخ منصور فرمود یا بنی علیك بنفسك ان لم تشتغلها[٢] اشغلتك گفت ای فرزند باید که نفس را در کار حق مشغول داری پیش از آنکه نفس ترا به کار باطل مشغول گرداند.

جماعتی درویشان رسیده بودند، پرسیدند که از کدام خانواده‌اید؟ و از مریدان کدام مشایخ‌اید؟ هر یکی را بپرسیدند[٣] یکی از ایشان گفت من[٤] از مریدان شیخ حسن عادی‌ام. فرمودند او[٥] را اشعار بسیار است درویشی آمده بود برای من بسیار[٦] از آن نبشته است تو هم چیزی یادداری گفت البته چیزی باشد بعد از آن فرمودند که این شیخ مردی[٧] بزرگوار بود مریدان[٨] بسیار داشت چنانکه می‌گوید[٩] که وزیران و پیشوایان خلیفه عزت کردند و پیش خلیفه گفتند که این شیخ را چندان مریدانند که اگر خواهند و شیخ بفرماید خلیفه را غلبه کنند و ملک بغداد بگیرند. خلیفه گفت این چگونه دانند؟ گفتند خلیفه فرمان دهد تا شیخ مریدان خود را بگوید که یگان خشت در دجله باندازند شیخ را نیز[١٠] چون این فرمان برو[١١] رسید [**ص ۶۸**] مریدان را داد تا همچنان[١] کنند. می‌گویند چون همچنان کردند در دجله پلی شده بود بعد از آن

---

١. ن: حلاج برد از خواهند.

٢. ن: تشغلها.

٣. ن؛ چ: می‌پرسیدند.

٤. ن: که من.

٥. ن: که او.

٦. ن: «بسیار» ندارد.

٧. چ: مرد.

٨. ن؛ چ: و مریدان.

٩. ن؛ چ: می‌گویند.

١٠. ن؛ چ: «نیز» ندارد.

١١. ن؛ چ: «برو» ندارد.

١. ن؛ چ: همچنین.

خلیفه استوار داشت[۱] شیخ را بند کرد[۲] و تدبیر کشتن او می‌کردند که به چه نوع بکشند تا گفتند که از بالای میناره[۳] فرود اندازند. این خبر به شیخ رسید گفت این نتوانند بار[٤] دیگر گفتند که به تیغ بکشند[٥]. شیخ گفت این هم نتوانند، به هر نوع که می[٦]گفتند شیخ می‌گفت[۷] مرا هرگز بدین نوع نتوانید[۸] کشت، تا وقتی گفتند که امروز تدبیر کرده‌اند که شیخ را میان[۹] دیوار درآرند[۱۰] شیخ گفت مگر این هم نتوانید کرد[۱۱] و[۱۲] همه[۱۳] حیران ماندند و گفتند که[۱٤] شیخ از کجا می‌گوید که بدین نوع توانند به نوع دیگر[۱٥] که می‌گفتند نتوانند کشت گفت زیرا که من هرگز کسی را از میناره نینداخته‌ام مرا[۱٦] از میناره فروداندازند و هرگز کسی را نکشته‌ام که مرا بکشند، امّا این مرا یاد می‌آید که در خوردگی مورچه را زیر گل کرده بودم بدان سبب اگر در دیوار درآرند، توانند. می[۱]گویند همچنان کردند در میان دیوار درآوردند[۲] آن

---

۱. ن: استوار شد.

۲. ن: بند کردند.

۳. ن: که بالا مناره.

٤. چ: باری.

٥. ن: کشند.

٦. چ: «می» ندارد.

۷. ن: شیخ گفت.

۸. ن؛ چ: نتوانند.

۹. ن؛ چ: به میان.

۱۰. اصل: آرد؛ از ن: «آرند» گرفته شده است.

۱۱. ن؛ چ: این توانند کرد.

۱۲. ن: «و» ندارد.

۱۳. چ: «همه» ندارد.

۱٤. ن: «که» ندارد.

۱٥. چ: هر.

۱٦. ن: که مرا.

۱. چ: «می» ندارد.

۲. چ: درآورند.

درویش گفت همچنین می‌گویند جانوری از کنجشک گریخته بود و[۱] در سوراخ دیوار[۲] خزیده او رفته در آن سوراخ گلی نهاده. والسلام.

روز دوشنبه ششم ماه صفر سنه ثمان و عشرین و سبعمائة[۳] فرمودند که ختم سوره یسین علیه السلام[٤] بعد از نماز بامداد آمده است و رسم صوفیان است که بعد از نماز بامداد ختم سوره یسین بکنند. حیدر درویش که بعد از صلاح‌الدّین آمده بود او هم بعد از نماز بامداد با یاران نشستی و یسین دور بخواندی. چنانچه رسم صوفیان است که بعد از نماز دیگر إِنَّا فَتَحْنَا [لَكَ فَتْحاً مُّبِيناً][٥] دور می‌خوانند[٦] باید که بعد از نماز بامداد نیز یسین دور بخوانند، یاری[۷] بود، گفت در خانقاه[۸] همه همچنین دور می‌خوانند پس بعد از نماز بامداد گفتند ما نیز همچنان بکنیم بعد از آن به دور خواندن آغاز کردند و یارانی که حاضر بودند بخواندند.

بعد از آن فرمودند که بعد از خواندن مسبعات عشر باید که ختم یسین کنند هرکه خواهد که بزرگ باشد و بزرگ شود و به مرتبهٔ[۹] بزرگان برسد باید که در روشی[۱۰] که ایشان بوده‌اند بدان روش برود و بر آن قدم که ایشان بوده‌اند بباشد.

از شیخ علی حداد شنیدم[۱] علیه‌الرّحمه که شیخ خضر پاره‌دوز [**ص ۶۹**] رحمة الله علیه سخت مردی بزرگوار بود با[۲] شفقت او بامداد پگاه برخاستی و قدری[۳] آرد

---

۱. ن: «و» ندارد.

۲. ن: دیواری.

۳. ن: به‌جای سبعمأئة «ستمأئة» آمده است.

٤. ن: «فرمودند که ختم سوره یسین علیه السلام» ندارد؛ چ: «علیه‌السلام» ندارد.

٥. ترجمه: ما برای تو گشایش و پیروزی نمایانی را بگشودیم. (قرآن، سورهٔ فتح، پ ۲۶، آیه ۱).

٦. ن: بخوانند.

۷. اصل: تا، آمده، از ن:«یاری» گرفته شده است.

۸. ن؛ چ: خانقاه‌ها.

۹. ن: به مرتبت.

۱۰. ن: که درویشی.

۱. ن: شنیده‌ام.

۲. ن: و با.

بستدی و حواله[٢] چند بساختی و به تبر نان راست کردی و رشته ببریدی و به دست خود پختی[٣]، چند کاسه از آن آشام و[٤] چند نان بامداد پگاه[٥] پیش درویشان آوردی تا آنگاه که نان دیگر پرسیدی[٦] شما را نیز همچنان باید کرد خدای تعالی چون[٧] فضل کرده است و متکی داده است. بگو تا برای یارانی که در مقام می‌باشند اینچنین آشام بکنند و برای ایشان بیارند که تا آنکه نانی[٨] دیگر برسد باری آن را بخورند که این رشته را هم در عرب ستوده‌اند.

شیخ نظام‌الدّین علیه الرّحمه یکی گلیمی بزرگ داشت کشمیری در زمستان هرکه بر او بیامدی از مهمانان و درویشان، شب بکشیدی آن گلیم بدیشان دادی تا بپوشیدندی. بامداد باز گردآوردندی[٩] تو همچنان بکن، چند سری[١٠] را بگو تا پشم بریسند و گلیمی بزرگ ببافان خواهی از پشم شتر باش، گو باید که نرم باشد هرگه که یاران و درویشان همچنین بیایند باید[١١] کشید. ایشان[١٢] را دهید تا بپوشند چند گردون هیزم بهوگ[١] هم بگو تا درین زمستان بیارند و نهند[٢] هرگاه چنین سرمای[٣]

---

١. چ: قدر.
٢. ن؛ چ: جواله.
٣. ن: خود به‌پختی.
٤. چ: «و» ندارد.
٥. ن: و پگاه.
٦. ن؛ چ: برسیدی.
٧. ن: چو.
٨. ن: بیارند تا آنگاه که نانی.
٩. ن: باز کرد او دیدندی.
١٠. ن: سیری.
١١. ن: «باید» ندارد.
١٢. ن: و ایشان.
١. چ: پهوگ.
٢. ن: بنهند.
٣. ن: سرما.

سخت باشد حالی آتشی بکنید[۱] تا یاران گرم باشند[۲] که[۳] گفته‌اند فاکهة الشتاء مقلوب الشتاء[٤] شیخ بزرگ فرموده است. بیت[٥]:

جهان را جهان دیده‌اند رهبران   کسی کو چنان دیده[٦] شد رهبران

به حق را حقی[۷] نیست دانسته‌ام   جز آن راه حق نیست دانسته‌ام

درویشی را عزیز باید داشت[۸]. درویش[۹] را خوار نباید داشت[۱۰] کسی که درویش نیست او[۱۱] عزت درویشی کی داند؟ خود[۱۲] را درویش می‌گویاند و دعوی درویشی می‌کند، پس کسی که درویش[۱۳] باشد و درویشی را بداند[۱٤] که چیست او درویشی را چگونه گذارد.

کتابی آورده‌ام نیک غریب است دویست و سی سال باشد که او را نبشته‌اند بعد از چند[۱] گاه خدای تعالی این کتاب روزی کرده است می‌باید نوشت که نیک کهنه شده است. غالب ظن آن است که [**ص ۷۰**] تصنیف صاحب[۲] روح است یا از آن[۳]

---

۱. ن: بکنند.
۲. ن: گرم شوند.
۳. چ: به‌جای «که» «بکنید» آمده.
٤. ترجمه: میوه‌های فصل سرما اثر سرما را از بین می‌بَرَد.
٥. ن؛ چ: به‌جای «بیت» «خاصه» آمده.
٦. ن: دید.
۷. ن: به حق راه حق.
۸. ن؛ چ: «درویشی را عزیز باید داشت» دو بار آمده.
۹. ن؛ چ: درویشی.
۱۰. چ: «درویشی را خوار نباید داشت» دو بار آمده.
۱۱. چ: از.
۱۲. ن: درویشی کجا داند او خود.
۱۳. چ: می‌کند کی درویش.
۱٤. چ: درویش بداند.

۱. ن؛ چ: بعد ازین چندین.
۲. ن؛ چ: به‌صاحب.
۳. ن: «از آن» ندارد.

پسر او[۱] اینچنین مردان بوده‌اند که اینچین سخنان گفته[۲].

آن کتاب که شاعر جمع کرده است از زبان شیخ نظام‌الدّین بدین سخنان چه ماند؟ دوازده هزار تنکه صرف کرده است[۳] آنگاه این کتاب به دست آمده است وگرنه مردم کجا یابد اینچنین کتاب را.

مردی به خدمت پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت: یا رسول الله من ترا دوست می‌دارم. پیغمبر گفت: صلی الله علیه وسلّم اعد البلاء جلباباً. گفت: بلا را ساخته باش، پس[٤] همچنین اگر دوستی خواجه، عین ما را عین[٥] دوستی نبودی او هم بدین بلا مبتلا شدی[٦] بی‌گمان و بی‌خواست.

گاهی[۷] که فخر[۸] کرده حیوان است آن را هم بی‌منفعت نگذاشته است تا آدمی بداند که هیچ ذرّه از رحمت او خالی نیست.

بر حدیث مصطفی کار[۹] نکردیم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفته است هرگاه که[۱] یکی از شما در سفری برود[۲] و[۳] حاجتی که دارد، روا شود باید که از آن سفر زود[٤] بازگردد[٥] ما همچنان نکردیم آنکه[٦] چنین شده است ان[۷]الحمدلله.

---

۱. ن: «او» ندارد.

۲. ن؛ چ: گفته‌اند.

۳. ن؛ چ: کرده‌ام.

٤. ن؛ چ: پس همچنان کرد پس.

٥. چ: «عین» ندارد.

٦. ن؛ چ: نشدی.

۷. کاهی: از کاه ساخته شده است. کاه: علف خشک (جو و گندم) که آن را کوبیده و نرم کرده باشند. فرهنگ معین، ج ۳، ص ۲۸۷۷.

۸. ن: منجر؛ چ: مغیر.

۹. ن: مصطفی صلی الله علیه و سلم کار.

۱. ن؛ چ: «که» ندارد.

۲. ن: سفری رود.

۳. چ: «و» ندارد.

٤. چ: «زود» ندارد.

٥. ن: زود زود برگردد.

تو نیکو کردی سیدی اگر ما کاهلی کردیم که یاران را نخواندیم تو نانی کردی و یاران و دوستان[۳] را بخواندی تا نان بخورند و از مشاهده دوستان راحت‌ها حاصل شود[٤] و[٥] برای مزید جمعیت سیدی فاتحه و اخلاص خوانیم مدار[٦] کار بر گرسنگی است اگر درویش بر گرسنگی صبر تواند کرد بر زحمت‌های دیگر نیز بتواند[۷] که صبر بکند[۸] و اگر طاقت گرسنگی کشیدن ندارد بر کارهای دیگر نیز توان دانست که صبرش نتوان بود.

سهیل عبدالله تستری[۱۵] رحمة الله علیه در مجلس خود بسیار ذکر گرسنگی کردی. گفتند: شیخ چندین ذکر فقر و[۹] فاقه و گرسنگی[۱۰] چه می‌کند[۱۱]؟ گفت اگر فرعون روزی گرسنه بودی و طعام نرسیدی هرگز نگفتی انا ربکم الاعلی[۱۲] و هرگز این طغیان و عصیان نیاوردی.

و فرمود[۱] شیخ بزرگ قدس الله روحه‌العزیز فرموده است. رباعی[۲] خاصه:

روبـــه[۳] بـــودن بـــه راه مـــا شـــیـری دان

---

۱. ن؛ چ: آنگه.
۲. ن: «ان» ندارد.
۳. ن: به‌جای دوستان «درویشان» آمده است.
٤. ن: شد.
٥. ن: «و» ندارد.
٦. اصل: ندار؛ از ن: «مدار» گرفته شده است.
۷. ن: توانند.
۸. ن: کنند.
۹. ن: «و» ندارد.
۱۰. ن: «و گرسنگی» ندارد.
۱۱. ن؛ چ: می‌کنی.
۱۲. ترجمه: منم خدایِ برترِ شما. (قرآن، سورهٔ نازعات، پ ۳۰، آیه ۲۴).
۱. ن: «فرمود» ندارد.
۲. ن؛ چ: «رباعی» ندارد.

شـیری کـردن چـو روبـه‌هـا[2] زیـری دان

امــروز زر و مـــال بـــه شـــیری[3] کشـدت

فردا تو بلای [**ص ۷۱**] خویش از شیری[4] دان

و در کلمات به خط والد علیه الرّحمه هم جایی دیده‌ام که[5] نبشته است که درویش همه راحت دارد[6]، مگر زحمت[7] و توانگر[8] همه[9] زحمت دارد و یک راحت[10]، گفتند زحمت درویش چیست؟ و راحت تونگر چه؟ گفت زحمت درویش گرسنگی شکم[11] است و دیگر همه راحت دارد و راحت توانگر[12] شکم سیری[13] است دیگر[1] همه زحمت دارد تا به قوت آن[2] شکم سیر همه زحمت‌های[3] دنیا می‌کشد.

خلف ایوب بزرگواری بود پادشاه آن روزگار هرچند که خواست تا او را ببیند

---

۱. روبه/روباه: (جانوری) جانور گوشت‌خوار و پستان‌دار از خانوادهٔ سگ و شبیه آن که موی زیاد، گوش‌های بزرگ، دُم بلند و پوزهٔ دراز دارد. فرهنگ فشردهٔ سخن، دکتر حسن انوری، ج ۱، ص ۱۱۵۷.

۲. اصل: روبهان؛ از چ: «روبه‌ها» گرفته شده است.

۳. ن: بسیری.

٤. ن: سیری؛ چ: ز سیری.

٥. ن: «که» ندارد.

٦. ن: راحت است.

۷. ن: مگر یک زحمت.

۸. ن؛ چ: تونگر.

۹. ن: بهمه.

۱۰. ن: یک راحت دارد مگر یک راحت دارد.

۱۱. ن: شکم گرسنه.

۱۲. ن؛ چ: تونگر.

۱۳. ن: سیر.

۱. ن: و دیگر.

۲. ن: «آن» ندارد.

۳. ن: زحمت‌ها.

این بزرگ اصلاً او را باز[۱] نمی‌داد تا وقتی خلف ایوب در راهی می‌رفت و خلیفه هم در آن راه پیش آمد خواست تا فرودآید و دست خلف ایوب بگیرد او[۲] دست بر روی نهاد و روی سوی دیوار گردانید. اصلاً روی خلیفه ندید. بعد از آن خلیفه دست بالا کرد و گفت خدایا اگر بگریختن از ما به تو تقرب می‌نماید ما درآویختن به او به تو نزدیکی می‌طلبم[۳] و[٤] اگر او را بدین بخواهی آمرزید ما را نیز بیامرزی، این بگفت و بگذشت. اینچنین عارفان بودند که باری می‌دانستند و می‌شناختند که ایشان را چه می‌باید[٥] کرد و[٦] این ساعت شیخان و عالمان بر در ملوکان و بادشاهان می‌روند و خوار می‌شوند که اصلاً بار نمی‌یابند.

و فرمود[۷] چیزی خوانده می‌شود و[۸] در کار باید بود که از عائشه رضی الله عنها می‌آرند که گفتی هرگز من پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بی‌کار ندیدم یا نماز گذاردی و[۹] یا[۱۰] کارهای دیگر که پیغامبر را بود در آن مشغول بودی و چون از آن فارغ شدی از این خانه[۱] آمدی هم بی‌کار نبودی. بندی که از نعلین گسسته بودی آن را وصل کردی و یا پیوندی و نعلی[۲] بدوختی یا جاروب زدی، البته بی‌کار نبودی همچنین آدمی را باید[۳] که به[٤] هیچ وقتی بیکار نباشد.

---

۱. ن؛ چ: بار.
۲. چ: «او» ندارد.
۳. ن: می‌طلبیم.
٤. ن: «و» ندارد.
٥. ن: چه باید.
٦. ن: «و» ندارد.
۷. ن: «و فرمود» ندارد.
۸. ن: «و» ندارد.
۹. چ: «و» ندارد.
۱۰. ن: «یا» ندارد.
۱. ن؛ چ: شدی و در خانه.
۲. چ: مصلی.
۳. ن: نیز باید.

قرآن یاد گرفتن[۲] مهمّی اهم است در یک مصحف یا حمایل باید خواند تا نقش در دل بماند. امام غزالی رحمة الله علیه [**ص ۷۲**] در رسالهٔ خود آورده است جایی که اگر یکی هزار بار قرآن بی‌دل می‌خواند هرگز یادنماند و اگر با دل می‌خواند اگر[۳] اندکی باشد خواندن او در حال یاد شود پس جهد[٤] باید کرد و در یاد کردن قرآن[٥] کاهلی نباید کرد.

سخت زمانه مکدر و تیره آمده است که آدمی[٦] را کرای زیستن هم نمی‌ارزد و[٧] از خواجه احمد کاکی وقتی درین مسجد نشسته بودیم[٨] می‌پرسم که خواجه احمد چگونه می‌بیند این چنین[٩] زمانه را، گفت بالله مولانا زمانه چنان تباه شده است که کرای زیستن هم یاد[١٠] نمی‌کند در آن روزگار آنچنان بزرگواری این گفته بود این ساعت در چنین وقت آدمی راحت طلب[١١] و راحت کجا یابد.

الاسلام بدا ء غریباً و سیعود کما بدا ء[١] پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلّم[٢] با[٣] هیچ یکی نگفتم که مرا چنین کاری در پیش است و مرا برای چنین کار فرستاده‌اند که مگر اندیشه در دل او دیدم، مگر ابوبکر صدّیق که چون او را گفتم. گفت: امنّا و صدّقنا[٤]

---

١. ن: «به» ندارد.

٢. ن: یادگرفتن قرآن؛ چ: کردن.

٣. ن: با دل بخواند و اگر.

٤. ن: جهاد.

٥. ن: و در گرفتن قرآن.

٦. اصل: آمدی؛ از ن: «آدمی» گرفته شده است.

٧. ن: «و» ندارد.

٨. ن: بودم.

٩. چ: همچنین.

١٠. ن: «یاد» ندارد.

١١. ن: طلبد.

١. ترجمه: اسلام مانند یک مسافر آغاز شد و در آخر نیز مانند مسافر خواهد بود.

٢. ن: به‌جای صلی الله علیه وسلّم «علیه السلام» آمده است.

٣. چ: گفت علیه‌السّلام با.

٤. ترجمه: ما ایمان آوردیم و تصدیق کردیم.

آنچه تو می‌گویی همه راست است. یعنی اوّل اسلام غریب بود که یاری‌گران[۱] اندک بوده‌اند و آخر هم غریب شود چون یاری‌گران اسلام اندک شوند و کسی را غم اسلام[۲] نباشد.

از جنید بغدادی می‌آرند که گفت به من چنین رسانیدند که از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه منقول است که گفته است الغربة مفارقة الاحباب[۳] من مدتی درین اندیشه بودم که این سخون[٤] چه باشد؟ آنگه که یاران رفتند و من بی‌ایشان بماندم، دانستم که غریبی تنهایی[٥] از یاران است.

درین وقت در[٦] کتابی دیدم[٧] یک کلمه و آن خوش قولی است که[٨] القناعة ان تطلب رزقك من الله[٩] گفت قناعت آن است که آدمی روزی خویش از خدا طلبد[١٠]، پس او هیچ کس را در میان نیارد و نبیند.

و در وصایای که امیرالمؤمنین علی، امیرالمؤمنین حسن را کرده است رضی الله عنهما در آن[۱] یک[۲] وصیت این فرموده است که یابنی ان استطعت ان لا تجعل بینك و بین الله ذا نعمة فافعل گفت ای حسن اگر بتوانی[۳] که میان خود و میان خدا ذوالنعمتی دیگر[٤]

---

۱. چ: یارگران.
۲. ن؛ چ: غم مسلمانی.
۳. ترجمه: تنگ‌دستی جدا شدن از دوستان است.
٤. ن؛ چ: سخن.
٥. ن: از تنهایی.
٦. چ: « در» ندارد.
٧. ن؛ چ: دیده‌ام.
٨. چ: «که» ندارد.
٩. ترجمه:
١٠. ن؛ چ: می‌طلبد.
۱. ن: «در آن» ندارد.
۲. چ: «یک» ندارد.
۳. ن: نتوانی.
٤. چ: «دیگر» ندارد.

را [**ص ۷۳**] در میان نیاری و نبینی، بر تو بادا که نیاری و نبینی اگرچه آنچه او خواهد داد او[۱] هم داده خدای است امّا باید که از هیچ کس چیزی قبول نکنی.

بایزید را پرسیدند قدس الله روحه من این اکلت روزی از کجا می‌خوری[۲] گفت سبحان الله خدای که ده هزار و بست هزار درم را اسپ میراند تا روزی سگان شود وسگان از آن بخورند[۳] بایزید را بی‌روزی چگونه[٤] ضائع گرداند[٥] دم زدن را مجال نیست و چیزی نمی‌توان گفت.

مردی وقتی مناجات کرد گفت بار خدایا به هرچه حکم کردهٔ من از تو راضی‌ام، باید که تو نیر از من راضی باشی. خطاب آمد که[٦] ای بنده دروغ گویی، اگر تو از من راضی بودی، هرگز رضای من نخواستی. یعنی اگر به حکم من راضی بودی ترا به رضا[۷] و غیر رضا[۸] چه کار بودی؟

قاضی‌القضات شریح[۱۷] که قاضی بغداد بود او را پرسیدند **کیف اصبحت؛ قال: اصبحت و**[۱] **ینظر**[۲] **الناس علی غضبان**[۳] از یکی که می‌ستانم دشمن به دیگری که می‌دهم دوست در خرابات پیر کجا می‌گنجد سلیمان ترا می‌گفت[٤] مرا پدر داد نمی‌باید خدا داد می‌باید.

---

۱. ن: «او» ندارد.

۲. ن؛ چ: می‌خواهی.

۳. ن: نخورند.

٤. چ: چگون.

٥. اصل: بر حاشیه «گزارد»؛ ن؛ چ: گذارد.

٦. ن: «که» ندارد.

۷. ن: رضای.

۸. ن: رضای.

۱. ن: «و» ندارد.

۲. ن: ننظر.

۳. ترجمه: شما در چه حالی صبح کردی؟ فرمود: من در حالی صبح کردم که مردم با عصبانیت مرا نگاه می‌کردند.

٤. ن: سلیمان گفت.

وقتی من و عمر حماد[۱] آمده بودیم اینجا و برای خانقاه جایی گرفته وسنگ‌ها نهاده و نشانی کرده حق تعالی مبارک گرداند[۲] فاتحه و اخلاص خوانیم برآمد کارها را بگو حالی کلبه دارند[۳] و چهپری[٤] [چپر] بیندازند و آبی بنهند[٥] تا آینده و شونده آبی بخورد باری ثواب[٦] باشد[۷] تا آنکه دیگر[۸] عمارت شود شاید که حق تعالی والی را یا کسی را پیدا آرد که عمارتی و مقامی برای درویشان بکند[۹] بدهد.

این سوادی که ناگور[۱۰] دارد هیچ شهری این سواد ندارد، دهلی هم ندارد و اجمیر هم ندارد کسی قدر ناگور چه داند که چه چیز است در ناگور همین مسجد پهاگلی چه مسجدی حاجت‌روایی است؟ کسی چه داند که درین مسجد چه حاجت‌ها روا می‌شوند. می‌گویند که قدم[۱] خواجه خضر صلوات الله علیه رسیده است درین مسجد و درین چه عجب که رسیده باشد[۲] نیکو گردیده[۳] نذری که بوده است دوگانه گذاردیم و نذر[٤] به وفا رسانیدیم اظلم الاشیاء دارالحبیب[**ص ۷۴**] بلاحبیب[٥].

شیخ منهاج گفتی علیه الرّحمه که پیر ما[٦]، ما را این نصیحت[۷] کرده است که بر

---

۱. چ: حمال.
۲. ن: بر حاشیه «گرداناد» آمده است.
۳. ن: «دارند» ندارد.
٤. چهپر: سایه‌بان. ن: چهپر.
٥. ن: نهند.
٦. ن: «ثواب» ندارد.
۷. ن: توانی باشد.
۸. ن: آنکه که دیگر.
۹. ن: بکند بکند.
۱۰. ن: سوادیکه که ناگور.
۱. ن: قدوم.
۲. ن: هم باشد؛ چ: « و درین چه عجب که رسیده باشد» ندارد.
۳. ن: گردید.
٤. ن: به‌جای نذر «آن را» آمده است.
٥. ترجمه: خانهٔ دوست، بدون دوست بیشتر از همه آزاد دهنده است.
٦. ن: «ما» ندارد.

شما بادا که بعد از[۲] نماز دیگر تجدید[۳] وضو کنند[٤] تا آن وضو معین و یاری شما[٥] باشد بر قیام شب یعنی بعد نماز[٦] خفتن اگر هم[۷] ساعتی خواهید که مشغول باشید توانید بود. پس برویم و فرمان بجاآریم بنده در میان همه خلق تواند[۸] شد. مرد آن[۹] است که بنده[۱۰] فرمان شود آنکه[۱۱] دردی می‌کشد به بوی[۱۲] درمان می‌کشد کدام کارها است که آدمی را مهم است کردن آن نفس اماره را[۱] نگاه داشتن از کارهای سوی کدام امرها است که بجا آورد[۲]؟ نیست آدمی را امر[۳] امرا و امر حکما و[٤] عقلا امروز[٥] در[٦] چنین روزگار یار وفادار عزیز شده است اگر جایی بیابند غنیمت باید شمرد آن را رباعی[۷] خاصه:

بـــاز ای دل دیـــوانـــه چـها مـی‌طلـبی

---

۱. ن: به‌جای نصیحت «وصیت» آمده است.

۲. ن: «از» ندارد.

۳. چ: جدید.

٤. چ: کنید.

٥. ن: یاری گر شما.

٦. ن؛ چ: بعد از نماز.

۷. چ: هم اگر.

۸. ن: توانند.

۹. ن: ره آن.

۱۰. ن: به‌جای، که بنده «گوینده» آمده است.

۱۱. ن: و آنکه.

۱۲. ن: می‌کشد بر نبوی.

۱. ن: «را» ندارد.

۲. چ: آورده.

۳. ن: امرا.

٤. چ: «و» ندارد.

٥. چ: «امروز» ندارد.

٦. ن: «در» ندارد.

۷. ن: «آن را رباعی» ندارد؛ چ: «رباعی» ندارد.

نقشـی بـه صـواب در خــطا مـی‌طلبی

مقصود تو خوش دلی است من می‌دانم

در دهـر چـو نیست از کجـا[۱] مـی‌طلبی

قاضی حمیدالدین ناگوری گفتی رحمة الله علیه که چون من از پیر خود شیخ شمس‌الدّین سمرقندی رحمة الله علیه بازگشتم وداع کردم وصیتی طلبیدم که شیخ چه می‌باید کرد شیخ فرمود[۲] که نظاره و انتظار می‌باید کرد چون قدری راه آمدم در خاطرم[۳] گذشت[٤] که دریغا نپرسیدم تا کی این حسرت در دل من بماند.

از شیخ منهاج‌الدّین رحمة الله علیه منقول است که او چنین گفتی که چهار خلیفه چهار کار بکردند[٥] که بقای امت شد ابوبکر اهل رِدّت[٦] بکُشت[۷] و عمر حکم‌ها را[۱] خراج نهاد و عثمان قرآن جمع کرد و علی اهل بغی را فرمود تا بکشند اگر ایشان رضی الله عنهم اجمعین همچنین[۲] نکردندی تا قیامت کسی این حکم‌ها را[۳] ندانستی.

هم[٤] از شیخ منهاج‌الدّین می‌آرند[٥] رحمة الله علیه که گفتی دانشمندی[٦] را ده سال زحمت باید دید و ریاضت[۷] و رنج باید کشید در طلب علم و خواندن علم تاچنان

---

۱. چ: چون این نیست کجا.
۲. اصل: فرد؛ ن؛ چ: فرمود.
۳. ن: خاطر.
٤. چ: خاطر می‌گذشت.
٥. ن: کردند.
٦. ن: اردت؛ چ: ارادت.
۷. ن: را بکشت.
۱. ن؛ چ: «حکم‌ها را» ندارد.
۲. ن: چنین.
۳. ن: «را» ندارد؛ چ: «ها را» ندارد.
٤. چ: «هم» ندارد.
٥. چ: آرند.
٦. ن: دانشمند.
۷. ن: «و ریاضت» ندارد.

شود که زیر دست ده یار خود تواند نشست و[۱] درویش را ده سال زحمت باید دید و ریاضت باید کشید و فاقه و[۲] گرسنگی بر خود[۳] اختیار کرد[٤] تا چنان شود که زیر دست ده یار خود جایی یابد [**ص ۷۵**] آنجا[٥] تواند نشست. مرد باید که طاقت گرسنگی تواند آورد دیگر[٦] همه فتنه است.

و فرمود[۷] که سلام دو است:

یکی درآمدن در مجلس.

دوم[۸] وقت بیرون رفتن از مجلس.

و این سلام آخرین فاضل‌تر از سلام اوّل است.

و فرمود پیغامبر صلی[۱] الله علیه وسلم که مثل المنافق فی المسجد کا الطائر[۲] فی القفص ومثل المؤمن فی المسجد کمثل السمك فی الماء یعنی منافق چون[۳] در مسجد آید[٤] چنان خواهد که از مسجد[٥] بیرون رود[٦] چنانکه آن جانوری که در قفص باشد و نخواهد که در قفص باشد و مومن چون در مسجد آید[۷] چنانچه ماهی از آب نخواهد که بیرون آید مومن نیز همچنان خواهد که اصلاً از مسجد بیرون نیاید.

---

۱. ن: «و» ندارد.

۲. چ: «و» ندارد.

۳. ن: «بر خود» ندارد.

٤. ن؛ چ: باید کرد.

٥. ن: و آنجا.

٦. ن: و دیگر.

۷. ن: «و فرمود که» ندارد.

۸. ن: «دوم» ندارد.

۱. ن؛ چ: پیغمبر فرموده است صلی.

۲. ن؛ چ: کمثل الطیر.

۳. ن: «چون» ندارد.

٤. ن؛ چ: درآید.

٥. ن: از کی مسجد.

٦. ن: بیرون آید.

۷. ن؛ چ: درآید.

سهیل عبدالله تستری رحمة الله علیه شبی وقت صبح از خانه بیرون آمده بود قضا را طائفه دزدان نیز بیرون آمده بودند برای دزدی چون یکدیگر رسیدند ایشان سلام کردند شیخ گفت صبحکم الله[1] یاران گفتند شیخ اینها کو، لائق این دعا اند که برای دزدی و فساد بیرون آمده‌اند شیخ گفت نیکو دعایی است لایق ایشان که چون خدا با ایشان باشد ایشان را دزدی کردن ندهد.

هیچ مرد[2] بی‌ترک، مرد[3] نشود شیخ بزرگ رحمة الله علیه با چندان ترک که داشت از هیچ کس چنان نرنجیدی که با[4] هستی دنیا دعوی درویشی کردی بدانستی که داند که از این چه فتنه در وجود خواهد آمد آنگه خود همچنان شدی که شیخ فرمودی رحمة الله علیه.

تازه در کتابی دیده‌ام که سکینه چه باشد[5] السکینة الثقة بوعد الله و الصبر علی امر الله[1] و در این آیت که [illegible] المؤمنین[2] سکینه آن باشد که به وعده که خدای تعالی کرده است بدان به صدق و یقین باشی بدانی[3] که آن دعوی البته[4] شدنی است و[5] بدانچه خدای عز و جل[6] فرموده است صابر باشی وآن را به جای آری یارانی داریم[7] در عالم غیب که به نفسی عالمی را نیست و هست[8] کنند.

---

۱. ترجمه: خدا صبح شما را با نیکی آغاز کند.

۲. ن؛ چ: مردی.

۳. ن؛ چ: مردی.

٤. ن: که کسی با.

٥. ن: باشد گفت.

۱. ترجمه: سکینه یعنی اعتقاد بر وعدهٔ خداوند و صبر بر حکم او.

۲. ترجمه: آرامش را در دل‌های مؤمنان فروآورد. (قرآن، سوره فتح، پ ۲۶، آیه ۴).

۳. ن: و بدانی.

٤. ن: آن وعده البته.

٥. چ: «و» ندارد.

٦. ن؛ چ: خدای تعالی.

۷. ن: دارم.

۸. ن: مست.

و[1] از ملک المذکرین حسام درویش شنیده‌ام رحمة الله علیه که بالای منبر این بیت بسیار گفتی [ص ۷۶] بیت[2]:

ای قبلـه هرکـــه مقبـل آیـد[3] کویـت   روی دل جملـــه بختیـــاران ســـویت

امروز کسی که از[4] تو بگرداند روی   فــردا بــه کــدام روی بینــد رویــت

قاضی نظام‌الدّین گفتی علیه الرّحمه که حسام‌الدّین سخنان رنگین می‌گوید و من سخنان سنگین می‌گویم.

و فرمود[5] وقتی رابعه در حج رفت چون وقت احرام و طواف شد عذر زنان افتاد از آن حال حیران و مضطر ماند[6] دوان پیش حسن بصری رفت و حال خود بگفت حسن گفت ای رابعه زحمت بسیار دیدی و به مقصود نرسیدی برو که حج تو امسال گذشت بر پا را افتاد[1] رابعه نومید شد و از درد دل بنالید گفت الهی لا فی بیتی ابقیتنی ولا الی بیتك اوصلتنی الهی[2] چه بوده است که مرا نه در[3] خانه من[4] گذاشتی و نه در حانه خود رسانیدی؟ اگر اینچنین معاملت کسی دیگری[5] کردی با تو می‌گفتمی چون تو می‌کنی با که گویم؟ بعد از آن حسن بصری رحمة الله علیه خدای[6] را عز و جل در خواب دید که می‌گفت ای حسن! این چه کردی؟ که پرستارک ما را از در ما

---

۱. ن: به‌جای بیت «خاصه» آمده است.
۲. ن: به‌جای بیت «خاصه» آمده است.
۳. ن: آمد.
٤. ن؛ چ: کز.
٥. ن: «و فرمود» ندارد.
٦. ن: ماند و مضطر.
۱. ن؛ چ: گذشت در پارسال افتاد.
۲. ن: گفت الهی.
۳. اصل: مر در، از ن: «مرا نه در» گرفته شده است؛ چ: نه در در.
٤. ن: «من» ندارد.
٥. ن: کس دیگر.
٦. ن: چنین گفت خدای.

و از رحمت ما نومید کردی به عزت ما که امسال حج تمام حاجیان[۱] به درد دل رابعه قبول کردم تا هیچ امیدواری از رحمت ما نومید نماند.

فرمود[۲] وقتی حسن بصری و عبدالواحد بن زید به زیارت رابعه رفتند و در خاطر کردند که اگر رابعه پیه آبی[۳] برای ما بیارد، نیکو باشد. چون به زاویه رابعه رسیدند آهوی دیدند که گرد بر گرد[٤] رابعه می‌گشت و می‌چرید و هیچ نمی‌رمید. همین گه آهو[٥] حسن و عبدالواحد بن[٦] زید را دید که می‌آیند در حال دوید و از ایشان گریخت و برفت و بعد از آن اینها غیرت کردند و با خود گفتند که این از چه باشد که آهو از رابعه نرمد، چون ما را بیند در حال[۷] بگریزد و برود چون اینها این سخن با خود بگفتند[۱] در حال رابعه جواب داد گفت آری[۲] نشنیده‌اید پیه دار از پیه خوار بگریزد ایشان[۳] حیران ماندند از آن هیچ نگفتند.

فرمود که[٤] در تعرف[۱] می‌نویسند که مریدی از مریدان طریقت به خدمت پیری از پیران حقیقت آمد و گفت شیخ من می‌خواهم [**ص ۷۷**] که تذکیر گویم، مرا بگو که به چه نیّت بگویم[٥] شیخ گفت ای فرزند من نمی‌دانم که معصیت به چه نیّت کنند حسنات‌الابرارسیات‌المقربین[٦] اینجا معلوم می‌شود.

---

۱. ن: حج همه حاجیان.
۲. ن: «فرمود» ندارد.
۳. ن: آبه.
٤. چ: به گرد.
٥. ن: «آهو» ندارد.
٦. ن: «بن» ندارد.
۷. ن: «در حال» ندارد.
۱. ن: گفتند.
۲. ن: ای.
۳. ن: و ایشان.
٤. ن: «فرمود که» ندارد.
٥. ن: گویم.
٦. ترجمه: نیکی‌های ابرار به منزلهٔ بدی‌های بندگان خاصّ خداوند است.

از بابا شنیدم رحمة الله علیه که ایشان از محمّد یار طبیب[۱] روایت می‌کردند که او چنین گفتی سرمای اوّل زمستان نباید ستد[۲] که آن به غایت زیان کار است و سرمای آخر زمستان بباید خورد که این به[۳]غایت سودمند است.

از یحیی شنیدم که می‌گفت که[٤] من هیچ وقتی در خانه محمّد یار طبیب[٥] نرفتم مگر که خوردنی در خانه ایشان نهاده[٦] دیدم پس باید که هر بار گوشت[۷] ماده گاو بیارند گندم آبه، بسازند که آن نیک مفید است وخوردنی کاری[۸] دارد.

از قاضی حمیدالدّین ناگوری رحمة الله علیه می‌گویند که او پیوسته چشم بسته بودی گفتند شیخ از چه سبب چشم نمی‌کشایی جواب داد گفت[۱] دو چشم ندارم که این عالم را ببینم.

از خدمت قاضی[۲] جمال‌الدّین شنیدم[۳] علیه الرحمه[٤] که فایده[٥] می‌فرمودند و ما به خدمت ایشان حاضر بوده‌ایم از عبدالله مبارک[٦] که قول و فعل او مبارک بود روایت می‌کرد[۷] که عبدالله مبارک[۸] چنین فرموده است اگر کسی خواهد که بر او از

---

۱. ن: محمّد بالرطیب.

۲. چ: «ستد» ندارد.

۳. ن: «به» ندارد.

٤. ن: «که» ندارد.

٥. ن: محمّد بالرطیب.

٦. ن؛ چ: مهیا؛ اصل: بر حاشیه «مهیا» دارد.

۷. ن: هر یار که گوشت.

۸. ن: کار.

۱. چ: «گفت» ندارد.

۲. ن: شیخ قاضی.

۳. ن: شنیده‌ام؛ چ: شنیدیم.

٤. ن: به جای علیه الرحمه «رحمة الله علیه» آمده است.

٥. ن: «که فایده» ندارد.

٦. چ: بن مبارک.

۷. چ: بیان کرد.

۸. چ: بن مبارک.

نماز و روزه مطالبه نباشد فردای قیامت باید که هر نماز نفل که بگذارد نیّت نماز[۱] قضا شده بگذارد و هر روزه که بدارد نیت روزه[۲] قضا شده ماه رمضان بدارد تا فردا[۳] قیامت هیچ مطالبه نماند. همچنین[٤] هر صدقه که بدهد نیّت[٥] زکوهٔ یا[٦] هر[۷] صدقه که بر وی واجب است نیّت کند بدهد تا بر وی چیزی نماند و اوّل حسابی که فردا قیامت با بنده خواهد شد[۸] از نماز خواهد بود و گفته‌اند اوّل چیزی که از آن امت بکشند امانت باشد و آخرین چیزی نماز، که هرکه می‌گذارد باز[۱] بروی[۲] ایشان زنند.

وقتی در خواب دیده شده بود که شیخ رحمة الله علیه می‌فرمود که[۳] اصل کار این[٤] است که اوقات به طاعت معمور می‌باید داشت و ما چنین کرده‌ایم گویی[٥] اشارت به ذات شریف خود کند و[٦] مرا در خاطر [**ص ۷۸**] می‌گذرد که مراد از این اورادی که در *قوت‌القلوب*[۱۰] آمده است آن خواهد بود خلق بر غلطی عظیم‌اند و[۷] چون بر آن سخن می‌گویند و[۸] آن غلط آنها را لعنت[۹] شده است و آن نزدیک عارفان

---

۱. چ: «نماز» ندارد.
۲. ن: «روزه» ندارد.
۳. چ: فردای.
٤. ن: و همچنین.
٥. ن: به نیت.
٦. ن: و یا.
۷. ن: «هر» ندارد.
۸. ن: خواهند کرد.
۱. ن: و باز.
۲. ن: بر روی.
۳. ن: «که» ندارد.
٤. ن: آن.
٥. ن: «گویی» ندارد.
٦. ن: «و» ندارد.
۷. ن: «و» ندارد.
۸. ن: «و» ندارد.
۹. ن: لغت.

لفظ است و لفظ سخن بیهوده را گویند.

می‌گویند[١] وقتی پیغامبر[٢] صلی الله علیه وسلم رنجور بوده است خواست که یاران را وصیّتی کند بلال را گفت تا یاران را طلب کند یاران بیامدند و گرد پیغامبر صلی الله علیه وسلم بنشستند و هر کسی چیزی گفتن گرفتند پیغامبر صلی[٣] الله علیه وسلم را[٤] خوش نیامد و آن وصیت که می‌خواست بکند نکرد و گفت[٥] لا[٦]تكثروا اللفظ عند رسول الله[٧] همچنان یاران برخاستند امیرالمؤمنین عمر[١] رضی الله عنه گفت چون[٢] کتاب خدای تعالی میان هست[٣] وصیت دیگر چه حاجت است از این سخون[٤] است که ایشان[٥] رافضی شدند و چیزی می‌گویند. او کار تو می‌کند تو کار او می[٦]کن، چون او کار تو می‌کند[٧] تو امروز کار او نکنی او هر آئینه فردا کار تو نکند.

وقتی[٨] شیخ منهاج‌الدّین در تذکیر قاضی نظام‌الدّین حاضر بود در اثنای تذکیر

---

١. ن: می‌گویند.

٢. چ: پیغمبر.

٣. ن: را صلی.

٤. ن: «را» ندارد.

٥. ن: «و گفت» ندارد.

٦. ن: و لا.

٧. ترجمه: نزد رسول خدا زیاد صحبت نکنید.

١. اصل؛ ن: علی، آمده از چ: «عمر» گرفته شده است. اینجا سهو کاتب است به همین سبب که در حدیث رسول[ص] اسم «عمر» آمده است.

٢. چ: آن.

٣. ن؛ چ: ما هست.

٤. ن؛ چ: سخن.

٥. چ: «ایشان» ندارد.

٦. چ: «می» ندارد.

٧. ن: «کار تو می‌کند» ندارد.

٨. ن: نه وقتی.

برخاست و برفت. قاضی نظام‌الدّین مردی نازک طبع بود برنجید[۱]. شیخ منهاج‌الدّین گفت برخاستن من از برای آن بود که پیر ما، ما را وصیت و اشارت[۲] آن کرده است که باید که بعد از نماز دیگر تجدید وضو بکند البته که آن وضو ممد و معین باشد تا آخر عشا و آدمی تا آن وقت در اوراد و[۳] نماز مشغول تواند بود بعد از آن در تجدید وضو مشغول شدند و فرمودند برین سخون[٤] این بزرگ عادت می‌باید کرد.

و[٥] ای درویشان شب جمعه و شب عرفه است سیدی را تجسس بکنید[٦] تا حق تعالی او را صاحب کندوری و سفره زیادت[۱] از این کند و نعمت زیاده کند درویشان فاتحه خواندند و مدد دعا کردند طعامی که آورده شده بود فرمودند همین ترتیب بعد از این نگاه می‌باید داشت گفته‌اند نماز جمعه را قبول آنگه دانند[۲] که روز جمعه نماز دیگر را به جماعت بگذارند پس[۳] عالم رفتن همین[٤] هفت گام بسنده است که به همین هفت گام رفتن کار تمام می‌شود.

حاتم اصم[۸] [**ص ۷۹**] شاگرد شفیق بلخی[۱۸] بود چندین[٥] گاه می‌گویند در خدمت او بود و شاگردی کرده[٦] وقتی شفیق فرمود[۷] که ای حاتم بیا بگو[۸] چندین سال از من چه علم حاصل کردی[۹] حاتم گفت از[۱۰] تو همین هشت مسئله بیش

---

۱. ن: «شیخ منهاج‌الدّین در تذکیر قاضی نظام‌الدّین حاضر بود در اثنای تذکیر برخاست و برفت قاضی نظام‌الدّین مردی نازک طبع بود برنجید» ندارد.

۲. چ: اشاعت.

۳. ن: «و» ندارد.

٤. ن؛ چ: سخن.

٥. ن: «و» ندارد.

٦. اصل: در حاشیه «تجسس» دارد؛ ن: بخششی بکند؛ چ: بخششی کنید.

۱. ن: زیاده.

۲. چ: گردانند.

۳. ن: بس.

٤. چ: این.

٥. ن: چنین.

٦. چ: «چندین گاه می‌گویند در خدمت او بود و شاگردی کرده» ندارد.

نگرفتم. گفت ده چندین[5] سال است که[6] من در تربیت تو زحمت می‌بینم و تو هم[7] همین هشت مسئله بیش نگرفتی. چون مسئله‌ها به شفیق نموده گفت نیکو نمود چهار کتاب هم در این[8] مسئله‌ها است هرکه این هشت مسئله[9] بداند و برین کار کند گویی *توریت* و *انجیل* و *زبور* و *فرقان* خوانده باشد و بر آن کار کرده و این هشت مسئله امام غزالی در مصنفات[1] خود بیان فرموده. والد علیه الرّحمه این مسئله‌ها را پارسی کرده است وقتی این مسئله‌ها به خدمت شیخ بزرگ نمود شیخ بزرگ[2] علیه الرّحمه فرمود[3] که این هشت مسئله هم حاجت نیست هرکه دنیا را ترک گرفت و به گرد دنیا نگشت او گویی هر[4] چهار کتاب خواند و بر آن کار کرده[5] و به عمل آخرت دنیا نباید طلبید هم به عمل دین[6]، دنیا باید طلبید.

یک درویشی عزیز آمده است امّا به نیم[7] جیتل خوشنود می‌شود من از بیم

---

۱. ن: فرموده.

۲. ن: گو.

۳. ن: کردۀ.

٤. ن؛ چ: چندین از.

٥. ن: چنین.

٦. ن: «که» ندارد.

۷. ن؛ چ: «هم» ندارد.

۸. چ: «این» ندارد.

۹. ن: «بیش نگرفتی چون مسئله‌ها به‌شفیق نموده گفت نیکو نمود چهار کتاب هم در این[9] مسئله‌ها است هرکه این هشت مسئله» ندارد.

۱. ن؛ چ: تصنیف.

۲. ن: «بزرگ» ندارد.

۳. ن: فرمود علیه الرحمه.

٤. ن: «هر» ندارد.

٥. ن؛ چ: کرد.

٦. ن؛ چ: دنیا.

۷. چ: بینم.

مادر شما نیم جیتل می‌گویم نباید شما هم[۱] برین عادت کنید باید که شما جیتل‌ها بدهید خدمت والد[۲] فرمود تنکها خواهند داد.

خاصه نبشتن در عهد ایشان بود باید که شما در عهد خود هرگه که خواهید بیت[۳] شیخ و یا سخنان شیخ بزرگ چیزی بنویسید[٤] بر[٥] سر آن نویسید[٦] که "به قطب‌الاولیا و جدّی الاعلی[۷]" بعد از آن فرمودند که شیخ بزرگ فرموده است خاصه[۸]:

دنیا چو با آخرت[۱] حساب است مخواه

عقبی چو به عاقبت[۲] عقاب است مخواه

از پیر مرید را نشانی عجب است

هر چیز که آن هست حجاب است مخواه

ایضاً به قطب الاولیا جدی الاعلی قدس الله روحه العزیز خاصه:

گفتم[۳] که حجاب راه[٤] بشمر چند است

برخوان و روان[٥] و[٦] بگو که نیکو پند[۷] است

گویم مجمل اگر پذیری از من

---

۱. چ: «هم» ندارد.
۲. ن؛ چ: والده.
۳. ن: نیت.
٤. ن: بنویسند.
٥. چ: و بر.
٦. ن: «بر سر آن نویسید» ندارد.
۷. ن: به‌قطب الاعلی جدی الاولیا.
۸. ن: «خاصه» ندارد.
۱. ن: چو به آخرت.
۲. ن: چون قبت.
۳. چ: گویی.
٤. ن: حجاب را.
٥. ن: به‌جای و روان «دزدان» آمده است؛ چ: «و روان» ندارد.
٦. ن: «و» ندارد.
۷. ن: بند.

هـر چیز کـه آن هست حجـاب و بند است[۱]

ایضاً به قطب‌الاولیا جدّی الاعلی قدس الله روحه العزیز خاصه:

در عشق هر آنکه او هوس می‌گیرد   در معرض سیمرغ مگس مـی‌گیـرد

برخیز تو راه گیر کاندر شـب عمـر   در خانه نشسته را عسس می‌گیـرد

دو آستانه‌دار می‌گویند که[۲] وقتی[۳] جایی یکجا شدند[٤] یکدیگر را پرسیدند که سبب نشستن برای چیست؟ یکی گفت دامی[٥] نهادیم تا باشد وقتی صیدی گرانی افتد. دیگر[۱] گفت ما هم دامی نهادیم [**ص ۸۰**] امّا در دام من همه صیدگران می‌افتد[۲] چنین گویند[۳] که[٤] نظر این آخر[٥]، کامل‌تر از نظر اوّل است که همه را کامل می‌بیند بعد از آن فرمودند شیخ فرمودی هرکه خلق را[٦] به خلق بیند[۷] همه را ناقص بیند و هرکه خلق را به خدا می‌بیند[۸] همه را کامل بیند.

و فرمودند[۹] نزدیک محمّد اگر در یک شهر دو جای[۱۰] نماز آدینه می‌گذارند در دو مسجد روا باشد. به[۱۱]نزدیک مالک آن است که اگر در صف اوّل جایی باشد که

---

۱. ن: «گویم مجمل...... حجاب و بند است» ندارد.

۲. ن: «که» ندارد.

۳. چ: «که وقتی» ندارد.

٤. ن: وقتی یک جایی جمع شدند.

٥. ن؛ چ: یکی آنکه دامی.

۱. ن: دیگری.

۲. ن؛ چ: می‌افتند.

۳. ن: گوید.

٤. چ: «که» ندارد.

٥. ن: «آخر» ندارد.

٦. ن: «را» ندارد.

۷. ن: بینید.

۸. ن: خدا بیند.

۹. ن: «و فرمودند» ندارد.

۱۰. ن؛ چ: جا.

۱۱. ن؛ چ: «به» ندارد.

نماز بگذارند در صف دوم روا نباشد. گفتند صاحبان صف اوّل کیانند گویند که[1] ایشان که اوّل برسند امّا شیخ بزرگ از غایت شفقتی که ایشان را بر خلق بود صف اول خلق را ایثار کردند و صف دوم برای خود اختیار کردند و اینجا نشستند چون ایشان ایثار کردند[2] ما هم ایثار کردیم گفته‌اند اگر خلق بدانند به[3] پگاه رفتن در مسجد برای نماز[4] جمعه چه فضیلت دارد، چنان انبوه روند که یکدیگر را نخواهند که یکی پیش از دیگری رود مگر آنکه گویند که نیز قرعه بیندازیم به نام هرکه برآید[1] او پیش رود.

نزدیک امام شافعی اگر مدبّر مطلق را بفروشد و باک بخورد هم باک نباشد اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور[2] کار این دارد.

بعد از نماز بامداد[3] هفتاد بار می‌باید گفت این کلمات که[4]: سبحن الله و بحمده و الحمد لله و استغفر الله ان الله کان توابا می‌آرند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در اوایل این بگفتی و گفتی سبعون و سبعمائة[5] هرکه هفتاد بار بعد از[6] نماز بامداد این کلمات بگوید حق تعالی به برکت[7] این هفت صد گناه او[8] بیامرزد و عفو کند بعد از آن فرمود لاخیر و لاطعم لمن یزید ذنوبه من سبعمائة[9] یعنی خیری و برکتی و لذتی نباشد کسی را که

---

۱. ن: «که» ندارد.

۲. ن: «و صف دوم برای خود اختیار کردند و اینجا نشستند چون ایشان ایثار کردند» ندارد.

۳. ن: که؛ چ: «به» ندارد.

٤. چ: «نماز» ندارد.

۱. ن: هرکه بیاید.

۲. ترجمه: اگر در مسایل خود پریشان خاطر شوید از اهل قبور مدد بطلبید.

۳. ن؛ چ: «بامداد» ندارد.

٤. چ: «که» ندارد.

٥. ن: بر حاشیه به‌جای سبعمأئة «ستمأئة» آمده است.

٦. اصل: «از» ندارد؛ چ: بعد از.

۷. چ: برکات.

۸. ن: «او» ندارد.

۹. ن: به‌جای سبعمأئة «ستمأئة» آمده است.

گناهش زیادت از[۱] هفت صد شده باشد.

در[۲] روزی فرمود[۳] در شریعت آمده است که[٤] اگر کنیزکی با بچه باشد باید که او را از او جدا نکنند. نفروشند این برای آن است که آنکه با کسی الفت گرفته باشد او را از یکدیگر جدا نکنند[٥] هرکه خواهی باش کو.

روز یکشنبه دوم ماه مبارک ربیع‌الاوّل سنه خمس و عشرین و سبعمائة[۱] خدمت شیخی و مخدومی و والدی و استادی خط اجازت احادیث *مصباح‌الدجی* که از خدمت ایشان [**ص ۸۱**] سماع بود[۲] نبشتند و همدرین روز به سعادت و شرف خرقه متبرّکه خدمت مخدومی و والدی را به خدمت[۳] شیخ‌المشایخ قطب‌الاولیاء جدّی‌الاعلی قدس الله روحه العزیز رسیده بود این[٤] ضعیف را به تشریف آن خرقه متبرّکه خدمت مخدومی و والدی[٥] مشرف گردانیدند و[٦] چنانکه شرط بود به وقت بیعت دست این ضعیف گرفتند و بگفتند[۷] که[۸] بگو استغفر الله و[۹] استغفرالله و[۱۰] استغفرالله

---

۱. ن: «از» ندارد.
۲. چ: «در» ندارد.
۳. ن: «فرمود» ندارد.
٤. ن: «که» ندارد.
٥. اصل: «نفروشند این برای آنست که آنکه با کسی الفت گرفته باشد او را از یکدیگر جدا نکنند» در حاشیه آمده است.
۱. ن: به‌جای سبعمأئة «ستمأئة» آمده است.
۲. چ: تحریر بود.
۳. ن: را زا خدمت.
٤. چ: «این» ندارد.
٥. اصل: « خدمت مخدومی و والدی» ندارد؛ چ: خدمت مخدومی و والدی.
٦. چ: «و» ندارد.
۷. ن: گفتند.
۸. ن؛ چ: «که» ندارد.
۹. ن؛ چ: «و» ندارد.
۱۰. ن؛ چ: «و» ندارد.

توبه کردم و[۱] توبه کردم و[۲] توبه کردم و به خدای بازگشتم[۳] امرهای خدا را پیش روم و از نهی‌های[٤] خدا دور باشم. درویشی را دوست دارم درویشان[٥] را خدمت کنم برین عهد کردی این ضعیف گفت عهد کردم بعد از آن[٦] این آیت بخواندند [illegible] [۱].

بعد از آن جبه مبارک، شیخ بزرگ قدس الله روحه العزیز که پوشیده بودند کشیدند و گفتند این خرقه شیخ است که به من رسیده بود ترا می‌پوشانم و این ضعیف را پوشانیدند و این لفظ مبارک بر زبان[۲] دُرربار[۳] راندند که برکات خرقه مشایخ ظاهر و[٤] باطن ترا شامل دارد بعد از آن درون[٥] حجره رفتند و دوگانه نماز گذاردند و بیرون آمدند و دستار و کلاه مبارک از سر خود نیز بر سر این ضعیف نهادند و[٦] متکای[۷] شیخ‌المشایخ قطب‌الاولیا جدّی‌الاعلی قدس الله روحه العزیز و نوّر ضریحه[۸] نیز[۹] بر کتف

---

۱. ن؛ چ: «و» ندارد.

۲. ن؛ چ: «و» ندارد.

۳. چ: برگشتم.

٤. ن: نهی‌ها.

٥. ن: و درویشان.

٦. چ: این.

۱. ترجمه: همانا کسی که با تو بیعت می‌کند جز این نیست که با خدای بیعت می‌کنند؛ دست خدای بالای دست‌های‌شان است، پس هرکه پیمان بشکند جز این نیست که به زبان خویش می‌شکند و هرکه بدانچه بر آن با خدای پیمان بسته است وفا کند پس او را مزدی بزرگ خواهد داد. (قرآن، سوره فتح، پ ۲۶، آیه ۱۰).

۲. چ: «بر زبان» ندارد.

۳. ن: دربار.

٤. ن: «و» ندارد.

٥. چ: در.

٦. ن؛ چ: «و» ندارد.

۷. ن؛ چ: متکا.

۸. ن: «و نوّر ضریحه» ندارد.

و گردن این ضعیف نهادند و فرمودند این هم متکای شیخ است بعد از آن فرمودند[۲] برو و[۳] دوگانه نماز بگذارد و ما[٤] را نیز به دعا یاد دار و[٥] به حکم همچنان کرده شد. حق تعالی خواسته آمد تا در دنیا متابع و پیروِ ایشان بدارد[٦] و در آخرت در زمره ایشان حشر کند[۱] حق تعالی مجاب و مستجاب گرداناد. آمین.

اوّل فائده که از دولت‌آباد آمده فرمودند این بود از مریدان علی شوریده شنیده شد گفتند وقتی درویشی به خدمت شیخ آمد و[۲] پرسید شیخ اقرار به که داری؟ شیخ گفت: درویش سوال کردن ندانستی مرا بپرس که آن کار به که داری[۳]؟ من اگر ابلیس را بینم[٤] سر در قدم او نهم[٥] آدمی خود اولی‌تر خدمت مخدوم فرمود در این فایده آن است که هرکه بندگان را به خدا بیند ایشان را دوست گیرد و هرکه [**ص ۸۲**] خلق را به خلق بیند ایشان را دشمن دارد اینک[٦] ما همه را دوست می‌داریم.

صبحی از صبح‌های[۷] ماه رمضان که چند[۸] تذکیر می‌فرمودند سخون[۹] به غایت گرم می‌گفتند که ذوقی و راحتی تمام به جمیع[۱۰] می‌رسید بعد از آن فرمودند من این

---

۱. چ: «و نوّر ضریحه نیز» ندارد.

۲. اصل: بعده فرمودند؛ چ: بعد از آن فرمودند.

۳. ن؛ چ: «و» ندارد.

٤. چ: بگذار ما.

٥. ن؛ چ: «و» ندارد.

٦. ن: دارد.

۱. ن: حشر گرداند.

۲. ن: «و» ندارد.

۳. چ: دارم.

٤ ن؛ چ: ببینم.

٥. ن: بنهم؛ چ: قدم بنهم.

٦. ن؛ چ: و اینک.

۷. چ: صبحای.

۸. ن: به‌جای چند «جُهَلَه» آمده است.

۹. ن؛ چ: سخن.

۱۰. ن: به‌جمع.

چنین سخن[۱] به او بد[۲] به گفتن[۳] از قاضی نظام‌الدّین علیه الرّحمه آموختم[٤] که او به غایت به او بد[٥] بگفتی[۱] من همچنان می‌گویم تا دیگران از من بیاموزند.

سخون[۲] در محبت می‌گفتند که شیخ بزرگ قدس الله روحه العزیز فرموده است زنهار[۳] تا[٤] دعوی محبت نکنی که چون دعوی را معنی[٥] طلبند درمانی هر گدای را نرسد که دعوی محبت بادشاه کند تا هر کنّاسی نتواند که بر بساط بادشاه جایی یابد من و تو که در[٦] بند نفس اماره گرفتار باشیم کی باشد کی[۷] دعوی محبت پروردگار کنیم. این نوع[۸] فواید بی‌شمار می‌فرمود و نظم و نثر از گفتار شیخ بزرگ قدس الله روحه العزیز خاصه[۹]:

بینی وبینك انی تزاحمنی[۱۰]   فارفع بجودك انی وبینی[۱۱]

خاصه[۱۲]:

---

۱. اصل: بر حاشیه «به‌غایست گرم می‌گفتند که ذوقی و راحتی تمام به‌جمیع می‌رسید بعد از آن فرمودند من این چنین سخن» دارد.

۲. ن: با دمدمه؛ چ: باد بد.

۳. ن: بد گفتن.

٤. ن؛ چ: آموختم علیه الرّحمه

٥. چ: باد بد.

۱. ن: به‌غایت سخن با دمدمه گفتی.

۲. ن؛ چ: سخن.

۳. ن: که زنهار.

٤. چ: «تا» ندارد.

٥. ن: یعنی.

٦. چ: «در» ندارد.

۷. ن؛ چ: کی رسد که.

۸. چ: «نوع» ندارد.

۹. ن: به‌جای خاصه «شعر» آمده است.

۱۰. ن؛ چ: یزاحمنی.

۱۱. ن؛ چ: انینا من البین. ترجمه: ای خدا! خودسری من هایل من و تو است تو با لطف و کرم خود این خودسری مرا از بین بِبَر.

تا یک نفس از نقش[۲] تو پیدا ست هنـوز　　بر درگه دل هر از تو غوغا[۳]ست هنـوز
تا سود و زیـان هسـت در اندیشـه تـو　　عشقت ندهد دست که سوداست هنـوز

حکایت در مشاهده و[۱] دیدار افتاده بود فرمودند حق تعالی بعض را چنان آفریده است که از دیدن[۲] مشاهده او صد هزار راحت و برکت و خوشی می‌افزاید باز بعضی[۳] برعکس این است فرمودند در لادنو قصبه است[٤] در آن مردی بود که بارها او را امتحان کرده بودند که هرکه بامداد پگاه نام او بستدی یا روی او بدیدی[٥] در آن روز به آب و نان نرسیدی. بزرگی بود خواجه[٦] منتخب گفتند[۷] فرمود[۸] ما نیز امتحان کنیم که آنچنان که خلق می‌گوید هست یا نه. یاران را حاضر کرد و[۹] فرمود که دیگ‌ها و رسانید[۱۰] و نان‌ها بپزند تا نام او گرفته شود همچنان کردند همین که[۱۱] نام او گرفتند می‌گویند که فریاد شد که دهاڑی[۱۲] آمده یعنی لشکر هندوان[۱۳] آمده[۱٤] همچنان همه[۱٥] سوار شدند و[۱٦] دنبال کردند و[۱۷] آن روز تمام[۱۸]

---

۱. ن؛ چ: «خاصه» ندارد.

۲. ن؛ چ: نفس.

۳. ن؛ چ: دل ز دیو غوغا.

۱. ن: «و» ندارد.

۲. ن: دیدنی.

۳. ن: می‌افزاید یار بعضی.

٤. ن: قصبه‌ای‌ست.

٥. ن: روی را بدیدی.

٦. ن: می‌گفتند.

۷. ن: «خواجه» ندارد.

۸. چ: فرمودند.

۹. چ: «و» ندارد.

۱۰. ن: در شانند؛ چ: رشانند.

۱۱. ن: «که» ندارد.

۱۲. اصل: دهاڑوي؛ از ن: «دهاڑي» گرفته شده است، به معنی راهزن. فیروزاللغات، مولوی فیروزالدین، ص ٦٦۰.

۱۳. اصل: هنودان؛ از ن: «هندوان» گرفته شده است.

شب و[1] روز[2] به آب و نان نرسیدند اینک بعضی[3] همچنین[4] می‌باشند.

دیگر می‌گویند که[5] در هند اینچپن مردی معروف بود ملک فرمود تا او را بیارند پیش آنکه[6] روی کسی دیده شود همچنان کردند قضا را آن ملک نیز آن روز [**ص ۸۳**] به آب و نان نرسیده[7] فرمود که او را بکُشند. مرد گفت مرا چرا می‌کُشید. گفتند: ملک امروز روی تو دید، از شومی آن به آب و نان نرسید. آن مرد گفت: اگر برای این است خود روی ملک بر من شوم‌تر آمد، اگر او به دیدن روی من به آب و نان نرسیده[8]، من از دیدن[9] روی او، از جان می‌روم.

ملکی بود وقتی گفت گویند[10] این دیوانگان سخنان نغز می‌گویند چند دیوانه را بیارند[11] تا از ایشان چیزی بشنویم[12] همچنان کردند در آن میان دیوانه چیزی گفت که[13] ملک را خوش نیامد فرمود که او را بکشند دیوانه شنید خندید و گفت این

---

۱. ن: آمد.
۲. ن: هر همه همچنان.
۳. چ: «و» ندارد.
٤. ن: «و» ندارد.
٥. ن: تمامت.
۱. ن: «شب و» ندارد.
۲. چ: «تمام شب و روز» ندارد.
۳. چ: بعض.
٤. ن: همچنان.
٥. ن: و می‌گویند دیگر که.
٦. ن: از آنکه.
۷. ن: نرسید.
۸. ن: نرسید.
۹. چ: من دیدم.
۱۰. ن: بود ملکی گفت که در وقتی بود گویند.
۱۱. چ: بیامدند.
۱۲. ن: بشنوم.
۱۳. چ: «که» ندارد.

مردک دیوانه شده است که مرا به کُشتن[١] فرموده است.

وقتی درویشان آمده بودند چنانکه بعضی باشند از این ناگفتنی‌ها می‌گفتند فرمودند همچنین یکی مردی را بد می‌گفت او درمی کشید او را داد. او دانست مگر هرکه را بد خواهم گفت درمی خواهم یافت تا دیگری را نیز بد گفت، او چوب بستید[١] و بر سر او چندان بزد[٢] که از پای درافتاد.

دیگر فرمودند اعرابی بر معاویه آمد گفت[٣] که[٤] من می‌خواهم که مادر خود را به من بزنی[٥] دهی تا مرا شرفی و بزرگی حاصل شود. معاویه به غایت مرد[٦] حلیم بود، گفت: نیکو می‌گویی امّا مرا برادری دیگر است، از او نیز بباید پرسید اگر اجازت دهد، اعرابی بر برادر او رفت و این سخون[٧] بگفت. برادرش تیغ[٨] کشید و سر او برید و گفت قتلك حلم المعاویه یأفواد[٩].

می‌آرند وقتی شیخ علی هجویری[٢٥] رحمة الله علیه در اسفار خود در شهری رسید و[١٠] چنانچه شرط مسافران باشد در مقامی فرودآمد و[١١] دید صوفیا آن مقام چندان علم نداشتند و ادب در[١٢] ایشان چندان نبود. ایّام صیام بوده است چون وقت نماز دیگر شد، دید که بالای بام مسجد و مقام برآمدند و پاک کردند و جامه‌ها و

---

١. ن؛ چ: کشتن.

١. ن: ستد.

٢. چ: ستد و چندان سراسر زد.

٣. ن: و گفت.

٤. ن: «که» ندارد.

٥. اصل: زنی؛ از ن: «بزنی» گرفته شده است.

٦. ن: مردی.

٧. ن: رفت درین سخن.

٨. ن: برادر معاویه تیغ.

٩. ن: یا قواد. ترجمه: ای شخص مرده! بردباری معاویه ترا کشت.

١٠. ن: «و» ندارد.

١١. ن؛ چ: «و» ندارد.

١٢. ن: و آداب تصوّف در.

بوریه‌ها بگستردند[۱] و آب‌ها راست کردند طعام‌ها[۲] به ایوان[۳] بالا بردند و شیخ را هم در کنج مسجد همچنان گذاشتند ندانستند[۱] که این شخصی[۲] متبحر و بزرگوار است جامه کهنه و ریمگین چنانچه مسافران را باشد همچنان دیدند شیخ را هیچ اعتباری نکردند خود[۳] بالا رفتند و به طعام و شراب مشغول شدند. شیخ [**ص ۸۴**] گفت: بوی[٤] خوش آن طعام در دماغ من رسید[٥] و من همچنان در گوشه نشسته بودم، نفسم بشورید که در زنم این نادان[٦] را که رعایت و[۷] خدمت مسافر به جای نمی‌آرند و مرا همچنان اینجا ضایع[۸] گذاشته‌اند باز صبر کردم. گفت[۹]: این خود بس نبود که برخود نطلبیدند دیدم که چون[۱۰] خود بدان طعام مشغول شدند، برای من چند نان ریزه گره بسته فرستادند. باز نفسم[۱۱] بشورید که بر زنم. ایشان را باز[۱۲] صبر و تحمل کردم. باز دیدم خرپزه‌ها[۱۳] آوردند و آن هم بالا بردند و مرا هیچ نصیب نکردند و[۱٤] آن

---

۱. چ: بگسترند.
۲. ن: و طعام‌ها.
۳. ن: به‌الوان.
۱. چ: نداستند.
۲. ن؛ چ: شیخی.
۳. ن: و خود.
٤. ن: بوی‌ها.
٥. ن: می‌رسید.
٦. ن: نادانان.
۷. ن: «و» ندارد.
۸. چ: «ضایع» ندارد.
۹. چ: به‌جای «گفت» «فرمود» آمده است
۱۰. ن: «که چون» ندارد.
۱۱. چ: نفس هم.
۱۲. ن: بار.
۱۳. ن: که خربوزه‌ها.
۱٤. ن: «و» ندارد.

خود بس نبود، آن[۱] خرپزه‌ها می‌خوردند[۲] و از بالا پوست خرپزه[۳] سوی من می[۱]فرستادند و استهزا می[۲]کردند. باز گفت نفسم بشورید. باز تحمل کردم. شیخ گفت: مرا مشکلی مانده بوده است که در حل آن مشکل[۳] می‌دویدم و مپرسیدم[٤] هیچ نوع بر من آن مشکل کشف نمی‌شد. چون تحمل بر آن خواری[٥] و استهزای ایشان[٦] کرده شد حق تعالی برکت آن صبر و تحمل آن مشکل بر من حل و کشاده گردانیده[۷].

در *سیرالملوک*[۷] آمده است که بادشاه و ملوک را باید[۸] که از عذر[۹] دشمن ایمن نباشند[۱۰] که دشمن مکری اندیشد که از آن هلاک ملک[۱۱] باشد و کسی نداند چنانچه می‌آرند که یکی از رایان هند عورتی را به زهر پرورده بود جای طعام غذا از زهر می‌دادند از[۱۲] خوردگی باز داد همدران عادت کرده بود چون بزرگ شد آن عورت را بر[۱۳] یکی از بادشاهان فرستاد به خدمتی که به جای کنیزک به خدمت

---

۱. ن: پس آن.

۲. اصل: خورند؛ از ن: «می‌خوردند» گرفته شده است.

۳. ن؛ چ: خرپزه‌ها.

۱. ن؛ چ: «می» ندارد.

۲. چ: «می» ندارد.

۳. ن: مشکلی.

٤. ن: می‌پرسیدم؛ چ: بپرسیدم.

٥. ن: چون آن تحمل برای خواری.

٦. ن: «ایشان» ندارد.

۷. ن: کشاده شد.

۸. ن: می‌باید.

۹. ن: غدر.

۱۰. ن؛ چ: نباشد.

۱۱. ن: «ملک» ندارد.

۱۲. چ: به‌جای «از» و، آمده است.

۱۳. چ: «بر» ندارد.

بادشاه باشد. همچنان آن عورت خدمت بادشاه می‌کرد تا که بادشاه[۱] با وی صحبت کرد آن زهر در وی اثر کرد در حال بمرد.

همچنین یکی دیگر به بادشاه[۲] کنیزک[۳] خدمتی فرستاد او را جامه زهر آلوده داده بودند[۱] و گفته که چون بادشاه با تو صحبت کند و فارغ شود و خواهد که خود را پاک کند این[۲] جامه به بادشاه بدهی که از این جامه خود را پاک کن همچنان کرد، چون بدان جامه خود را پاک کرد زهر آن جامه بدو[۳] اثر کرد و[٤] در حال بمرد و این چنین عذرهای دیگر[٥] باشند که دشمن باندیشد و کسی را بدان گمان نباشد. پس ملوک را باید که از این چنین[٦] چیزها پر حذر باشند[٧].

در کتاب [**ص ۸۵**] می‌نویسند[۸] که والی و فرمانده ولایت همچنان باشد چنانکه دایه که در باغ‌های در خر سال باشد[۹] یعنی خرس که هرکجا میوه خوشتر و پاکیزه‌تر می‌باشد می‌خورد و فربه می‌شود[۱۰]

و[۱۱] مریدی بر پیری آمد و گفت من شنیده‌ام که تو صاحب کرامتی و دعای تو

---

۱. ن: می‌کرد ناگه بادشاهی.

۲. ن: به بادشاهی.

۳. چ: کنیزکی.

۱. ن: بود.

۲. ن: تو این.

۳. چ: درو.

٤. ن: «و» ندارد.

٥. ن: غدرها دیگرها.

٦. ن: «چنین» ندارد.

۷. ن: باشد.

۸. ن: می‌نویسد.

۹. ن: در خراسان باشد.

۱۰. چ: «در کتاب می‌نویسند که والی و فرمانده ولایت همچنان باشد چنانکه دایه که در باغ‌های در خر سال باشد یعنی خرس که هرکجا میوه خوشتر و پاکیزه‌تر می‌باشد می‌خورد و فربه می‌شود» ندارد.

۱۱. ن: «و» ندارد.

مستجاب می‌شود، مرا دعایی بکن. گفت که می‌گوید بعده گفت خدایا این را خرس گردان بعد از آن گفت اینک هیچ خرس شدی؟ فرمودند شعر[۱]:

جهان از نام آن کس ننگ دارد که از بهر جهـان دل تنـگ دارد

و هم فرمودند:

هرکه را همنشین ولی[۱] باشـد قصـــه او نگفتـــی باشـــد

فرمودند مریدی پیش پیری[۲] آمد و از کثرت عیال و قلت مال خود گله کرد که[۳] فرزندان[٤] بسیار دارم و چیزی از دنیایی[٥] ندارم شیخ فرمود ای بابا برو هرکه را[٦] بینی از زن و فرزند که روزی او بر خدای تعالی نیست، دست او بگیر و از خانهٔ خود بیرون کن یعنی روزی رساننده همگان خدای[٧] است چنانکه می‌داند می‌رساند کسی را زیاده کسی را کم، چون چنین است آدمی راچه غم.

بعد از نماز جمعه خدمت[۸] مخدوم‌العالم در شهر دهلی زیر میناره می‌گذشتند[۹] فرمودند[۱۰] که احسنتی زیر میناره آمد و گفت من این را برمی‌دارم خلق گردآمد برای نظاره گفت برمی‌دارم[۱۱] نزدیک آمد نزدیک میناره رسید گفت هان ای خلق شما همه[۱۲] گرد شوید[۱۳] و میناره بردارید و در گردن من بنهید من برمی‌گیرم همه

---

۱. ن: «شعر» ندارد.

۱. ن؛ چ: دنی.

۲. اصل: پیر؛ از ن: «پیری» گرفته شده است.

۳. ن: «که» ندارد.

٤. اصل: «فرزندان» بر حاشیه دارد؛ ن؛ چ: «شیخ فرزندان» دارد.

٥. ن: دنیاوی.

٦. ن: رساننده به‌مکان خدای.

۷. ن: رساننده به‌مکان خدای؛ چ: خدای تعالی.

۸. اصل: خدمت، ندارد؛ از ن: «خدمت» گرفته شده است.

۹. چ: گذشته و

۱۰. ن: و فرمودند.

۱۱. ن: آنکه برمی‌دارم.

۱۲. ن: «همه» ندارد.

خندیدند، بازگشتند.

فرمودند جوانی در کُشتی سر[۲] آمده بود با هرکه کُشتی بکردی او را بینداختی، پیری با او دعوی کرد که من با وی کُشتی می‌گیرم خلقی درین تعجب ماند[۱] که چندین جوان با وی بس نمی‌آید و او از همه فره می‌کند این پیر و ضعیف[۲] با او چگونه کُشتی خواهد گرفت[۳] قضا را چون هر دو در کُشتی درآمدند همچنین که عادت کُشتی‌گران باشد همین که در یکدیگر در[٤]آویختند پیر در حال بیفتاد گفت فره کردم فره کردم[٥] یعنی هرکه در عالم نفس حریف را باندازد او فره کرده باشد و در عالم دل هرکه از حریف بیفتد او فره کرده باشد[٦] [**ص ۸۶**] این معنی بود که پیر جوان را نمود که اصل نیستی و افگندگی است.

و[۷] آنچه بعد از آمدن از دولت‌آباد فرموده‌اند وقتی جانداری از اینجا در ناگور رفته بود خواست چیزی به خدمت شیخ بیارد، پرسید نباید که[۸] خدمت شیخ قبول نکند بیارم یا نه، شیخ وحید گفت علیه الرّحمه مذهب شیخ ما لاردّ و لاکدّ است.

همچنین در عهد لاجین یکی پرسید[۹] وکیلدار که پیش او بود به خدمت شیخ بزرگ[۱۰] مرید بود او را گفت من[۱۱] می‌خواهم فتوحی به خدمت شیخ ببرم نباید قبول

---

۱. ن: شوند.

۲. ن: بسر.

۱. ن؛ چ: ماندند.

۲. چ: و ضعیف.

۳. چ: کرد.

٤. چ: بر.

٥. چ: «فره کردم» ندارد.

٦. ن؛ چ: «و در عالم دل هرکه از حریف بیفتد او فره کرده باشد» ندارد.

۷. ن: «و» ندارد.

۸. ن: «که» ندارد.

۹. ن: رسید؛ چ: رشید.

۱۰. ن: «بزرگ» ندارد.

۱۱. ن: «من» ندارد.

نکند پرسید[۱] وکیلدار این سخون[۲] به خدمت شیخ عزیزالدّین گفت که این ترک می‌خواهد که[۳] چیزی به خدمت شیخ بیارد. چه مصلحت است بیارد یا نه؟ می‌گفت نباید که شیخ قبول نکند بعد از آن خجل شود. شیخ عزیزالدّین این سخون[۱] به خدمت شیخ بزرگ گفت: که بابا! این ترک می‌خواهد چیزی به خدمت شما بیارد، امّا چنین می‌گوید نباید که قبول نشود شیخ بزرگ بی‌بی را گفت که[۲] بی‌بی شما می‌دانید که من از دنیا به کلی تارک شده‌ام[۳] چه می‌گویید این ترک چیزی می‌خواهد که بیارد بستانم یا نه؟ نباید[٤] که[٥] بعد از آن بگویید که چرا نستدی بی‌بی گفت نه خواجه شما هم در[٦] قدم ترک خود باشید چنانچه[۷] هستید ما را خدای ضائع نخواهد گذاشت اول همت چنین[۸] بود هم شیخ فرمودی من که از کسی چیزی قبول می‌کنم برای آن است نباید که[۹] دل آرنده تنگ شود[۱۰] که نستد وگرنه هرگز نستدمی.

هم نجیب‌الدّین گفت وقتی به خدمت شیخ نظام‌الدّین علیه الرّحمه رفته بودم دانشمند[۱۱] پیری[۱۲] با دستار بزرگ[۱۳] بر شیخ آمد. گفت شیخ از کجا است که این

---

۱. ن؛ چ: رشید.
۲. ن: سخن.
۳. ن: «که» ندارد.
۱. ن: سخن.
۲. چ: «که» ندارد.
۳. چ: شده‌ایم.
٤. ن: بباید.
٥. ن: «که» ندارد.
٦. ن: هم بر.
۷. ن: چنانکه.
۸. ن؛ چ: همچنین.
۹. ن: که نباید.
۱۰. ن: آرنده شکسته شود؛ چ: آرنده شکسته می‌شود.
۱۱. ن: دانشمندی.
۱۲. چ: پیر.
۱۳. ن: پیری به‌استاد بزرگ.

قاضی عالم این قبول یافته است ما در سرای افتاده می‌باشم[۱] کسی از ما یاد نمی‌کند همین که[۲] او می‌آید در حال پیش می‌برند و کرامت می‌کنند اینک امروز هم در حال پیش بردند ماهی‌ها یافت دست کرده فرودآمد اعزاز[۱] و اکرام دیگر تا[۲] آن شیخ هیچ نگفت باز همان دانشمند [**ص ۸۷**] پیر گفت می‌شنوم[۳] در ناگور پیری بوده است که او را شیخ حمیدالدّین می[٤]گفتند این عالم نظر او یافته است بعد از آن که او[٥] این سخن[٦] بگفت[۷] شیخ نظام‌الدّین سوی من اشارت کرد که اینک این مرد نبیسه[۸] آن پیر است او برخاست و در[۹] پای من افتاد.

وقتی شیخ بزرگ قدس الله روحه العزیز[۱۰] فرمود سبحان الله چه رند[۱۱] شکرین که این عالم است والد پرسید چگونه؟ بابا گفت درین بیرون هرجا نظرش بر من[۱۲] خواهد افتاد و[۱۳] در حال خود را از اسپ فرود خواهد انداخت و هم از آنجا سلام خواهد کرد آن بسنده[١٤] نخواهد بود بخواهد آمد و دست خواهد بوسید و پا خواهد

---

۱. چ: می‌باشیم.
۲. ن: که همین.
۱. چ: و اعزاز.
۲. ن: اکرام بکرد تا.
۳. ن: که من می‌شنویم.
٤. ن: «می» ندارد.
٥. چ: «او» ندارد.
٦. چ: سخون.
۷. ن: گفت.
۸. ن: نبسه.
۹. ن: برخاست که در.
۱۰. ن: «العزیز» ندارد.
۱۱. ن؛ چ: رنگ.
۱۲. ن: نظرش مومن.
۱۳. ن؛ چ: «و» ندارد.
١٤. چ: سند.

افتاد و بخواهد بوسید آن بسنده[۱] نخواهد بود[۲] به محاسن گرد از شراک نعلین دور خواهد کرد و ریش را در[۱] پای‌ها خواهد مالید. بعده خدمت شیخ فرمود اینک من همچون[۲] او[۳] محاسن به پای[٤] شیخ بزرگ می‌مالیدم و در زیارت او رفته بودم محاسن خود به پایان تربت او می[۵]مالیدم.

وقتی[٦] ظهر نجم سقا آن چالاکی‌ها[۷] که او داشت می‌گویند، چنانچه در ملتان[۱۰] سبد خاشاک[۸] که از سر کنّاسی بستد و در کوچهای ملتان گشتن گرفت. گفتند ترا هیچ جای شرم نیامد. گفت همین که[۹] در کوچه خسران رسیدم شرم آمد، خود کشیدم غرض او که[۱۰] [در] ناگور آمده بود به خدمت شیخ بسیار[۱۱] آمدی. گفتی، شیخ من کسی را شیخ نمی‌گویم مگر شما را پس شیخ بهاؤالدّین[۲۱] را مولانا بهاؤالدّین بگفتی شیخ نگفتی.

از بابا بزرگ شنیدم رحمة الله علیه وقتی احسنتی آمد و گفت من[۱۲] این مناره را برمی‌دارم خلق جمع شد و نظارگیان بسیار گرد آمدند، طناب‌ها و رسن‌ها بیاورند[۱۳]

---

۱. چ: سند.

۲. ن: «بخواهد آمد و دست خواهد بوسید و پاخواهد افتاد و بخواهد بوسید آن به سنده[۲] نخواهد بود» ندارد.

۱. چ: «در» ندارد.

۲. ن: همچو.

۳. چ: امر.

٤. چ: برای.

۵. چ: «می» ندارد.

٦. چ: وقت.

۷. ن؛ چ: های.

۸. ن: «خاشاک» ندارد.

۹. ن: گه.

۱۰. چ: «که» ندارد.

۱۱. چ: بزرگ بسیار.

۱۲. ن: «من» ندارد.

۱۳. ن: بیاوردند.

گفت هان یاران حاضر باشید شما همه جمع شده آید[۱] این را برگیرید و در گردن من بنهید[۲] من بعد از آن برگردن کرده می‌آرم خنده شده[۱] گفتند احسنت احسنت.

بعد از نماز جمعه که نزدیک مناره نشسته[۲] بودند این حکایت فرمودند که وقتی که[۳] والدهٔ قاضی کمال‌الدّین علیه الرّحمه نقل می‌کرد او آن ساعت پیش مادر نشسته[٤] می‌گریست[٥] خواهر ایشان کدبانو هم نشسته[٦] برای خود حوایج سر آس می‌کرد بعد از آن گفتند زود باشید شربت بدهید[۷] [**ص ۸۸**] گفت تر کردن دیر خواهد شد، آس کنند بدهید و او در آن سنگ پیش از آن نشسته[۸] آس می‌کرد نمی‌داد جهد کردند آنگه بداد. الغرض آن ساعت قاضی کمال‌الدّین می‌گریست زن گازری[۹] نیز آمده بود او هم گریستن گرفت این کدبانو به[۱۰] قهقهه خندیدن گرفت، منع کردند که هی هی مادر می‌میرد تو می‌خندی؟ گفت: از[۱۱] آن می‌خندم که هل بهائی[۱۲] را مادر می‌میرد[۱۳] از آن می‌گرید این زنکه را چه شده است که می‌گرید این مثل است که گفته‌اند چون گریه مست و خنده دیوانه، خنده دیوانه از با خبری است و گریه مست

---

۱. چ: شده‌اید.
۲. ن: نهید.
۱. چ: شد.
۲. ن: ششته.
۳. ن: «که وقتی که» ندارد.
٤. ن: ششته.
٥. ن: می‌گیریست.
٦. ن: کدبانو مه ششته.
۷. ن: دهید.
۸. ن: ششته.
۹. ن: گاذری.
۱۰. ن: «به» ندارد.
۱۱. ن: من از.
۱۲. بهائی: برادر.
۱۳. چ: مادری میرد.

از بی‌خبری این[1] آن با خبری بود که گفت او باری چه می‌گرید.

بعده[2] این حکایت سوم[3] داؤد چوبره[1] فرمودند که خواجه نصیر به موافقت ایشان می‌گریست، وقتی یکی[2] از قرابتیان مولانا خطیر[3] مرده بود از دهلی خبر رفته برای او اخراجاتی بدیده[4] و نانی مع‌اللبوس و شگرف کرده به سببی[5] بر والدشان بفرستاد. روزی نشسته[6] تهال کهچڑه[7] پیش آورده‌اند[8] می‌خوریم عرضی هم هست او گفت که مولانا خطیرالدّین[9] شگرف[10] ساخته بود و مبلغ اخراجاتی[11] دیده. بابا گفت اگر ما از خدای بخواهم[12] هر روز ما را آن قدر بدهد و ما خرچ[13] کنیم[14] امّا ما هم بدین قناعت کرده‌ایم.

مولانا حمیدالدین سنامی را رسم بود هرکه بر وی برفتی وقت[15] طعام آوردن

---

۱. ن؛ چ: «این» ندارد.

۲. ن: «بعده» ندارد.

۳. ن؛ چ: «سوم» ندارد.

۱. ن؛ چ: جوهره.

۲. ن: «یکی» ندارد.

۳. چ: خطیب‌الدّین.

٤. ن؛ چ: دیده.

۵. ن: بسیتی؛ چ: بستندی.

٦. ن: ششته.

۷. چ: کهچڑي. غذایی است، با گندم، عدس، برنج و نخود مخلوط کرده می‌پزند.

۸. چ: آوردند.

۹. چ: خطیب‌الدّین.

۱۰. ن: نانی شگرف.

۱۱. ن: اخراجات.

۱۲. چ: بخواهیم.

۱۳. ن: خرج.

۱٤. چ: بکنیم.

۱۵. چ: وقتی.

طشت و آفتابه بزرگ داشت بیاوردندی و دست بشویانیدندی[۱] و کندوری بکشیدندی[۲] دانستندی که داند تا چگونه طعام خواهد بود چون بیاورندی[۳] خود چیزی سهل بودی الغرض آن طشت و آفتابه پیش همه بیاورندی[۱] وقتی قاضی احمد از لادنو[۲] آمده بود چون او نائب قاضی بود دیدن او رفته بود[۳] همچنان آن طشت و آفتابه بیاوردند و دست شستند[٤] و کندوری کشیدند گفت دانستم چه کرامت خواهید کرد؟ دیدم آخرها این قدری[۵] صحنک آوردند و نهادند این حکایت آمده است و پیش والد[٦] می‌گفتند[۷] بعد از آن گفت شیخ عزیزالدّین یک دعوتی بدهی[۸] تا حمیدالدّین را طعام[۹] خوردن بیاموزیم[۱۰] بابا همچنان دعوت داد علیه الرّحمه اینچنین عالی همت بود.

وقتی[۱۱] جالینوس[۶] حکیم بیمار شد [**ص ۸۹**] گفتند دارو بکنی[۱۲] گفت اذا کان الداء نزل[۱۳] من السماء بطل الدواء[۱٤] بعد از آن گفت نعم الدواء الموت وبئس الدواء الاجل[۱۵] راست

---

۱. ن: می‌شویانیدندی.

۲. اصل: بکشیدند؛ از ن: «بکشیدندی» گرفته شده است.

۳. ن؛ چ: بیاوردندی.

۱. ن؛ چ: بیاوردندی.

۲. لادنو: با دال اردو، شهری است در ایالت راجستهان.

۳. ن: دیدن او رفته بود.

٤. ن؛ چ: بشستند.

۵. ن؛ چ: قدر.

٦. چ: «والد» ندارد.

۷. ن: می‌گوید.

۸. ن: ندهی.

۹. چ: هم.

۱۰. اصل: بیاموزم، از چ: «بیاموزیم» گرفته شده است.

۱۱. ن: الغرض وقی.

۱۲. ن؛ چ: نکنی.

۱۳. چ: انزل.

۱٤. ترجمه: زمانی که از آسمان بلا نازل می‌شود تمام چاره‌جویی‌ها بی‌اثر می‌شود.

۱۵. چ: الامل. ترجمه: بهترین دارو مرگ است و بدترین دارو امید است.

گفت[۱] آری آدمی بمیرد و از محنت[۲] برهد.

بعد از نقل والد علیه الرّحمه خواجه شمس‌الدّین پرسیدن شیخ بزرگ آمد و[۱] گفت شیخ چگونه‌اید؟ در فراق مولانا[۲] عزیزالدّین، شیخ گفت آنچه حقیقت عزیز است جایی نرفته است امّا نقشی گردانیده‌اند طبیعت را اضطراب می‌کنند.

نجیب[۳] بعد از آنکه والد نقل کرد روزی مرا می‌پرسید بهائی [برادر] بابا کجا رفت. گفتم در آن عالم گفت، آنگه[٤] بابا را کی خواهم دید؟ گفتم روز قیامت. گفت[٥] آنگه قیامت کی خواهد آمد. شیخ او را[٦] مکحول نام کرده بود او تواجد و سماع بسیار کردی شیخ گفت این بود که در پشت عزیز می‌رقصید.

چندین، والد هم گویی جان در سماع دادند لیلةالرغائب[۷] بعد از[۸] نماز قوالان سماع می[۹]کردند این سرود می‌گفتند که نظم[۱۰]:

مست شدی جستن خمار چیست   بسته[۱۱] شدی گفتن اسرار چیست

جان بده و جان بده و[۱] جان بده   فائده گفتن بسیار چیست[۲]

---

۱. چ: «گفت» ندارد.

۲. اصل: در حاشیه «زحمت» دارد؛ ن؛ چ: زحمت.

۱. ن: «و» ندارد.

۲. ن: «مولانا» ندارد.

۳. ن: به‌جای نجیب «مجیب» آمده است.

٤. ن: آنکه.

٥. ن: «گفت» ندارد.

٦. ن: «را» ندارد.

۷. لیلةالرغائب: شبِ نخستین آدینهٔ ماه رجب. (فرهنگ واژه‌یاب، برابرهای پارسی واژگان بیگانه فراهم آورده، ابوالقاسم پرتو، ج ۳، ص ١٦٤٢).

۸. چ: «از» ندارد.

۹. چ: «می» ندارد.

۱۰. چ: «نظم» ندارد.

۱۱. ن؛ چ: پست.

۱. چ: «و» ندارد.

قوال هربار که[۲] این [را] مکرر می‌کرد والد گفت جان دادم و[۳] جان دادم[٤] همچنین در خانه آمد زحمتی شد، چند روز بست و دوم ماه رجب نقل کرد علیه الرّحمه[٥] همدران زحمت هر دارویی که می‌دادند می‌خورد[٦] و می‌گفت که من از این زحمت این بار[۷] نیکو شدنی نیستم، امّا نباید که پسران بگویند[۸] اگر بابا این دارو بخوردی نیکو شدی همدران دوشنبه که نقل کرده[۹] ما جامه پوشیده آمدیم و پیش نشستم[۱۰] که چه[۱۱] می‌فرمایند بعد از آن چو دید[۱۲] گفت روز دوشنبه روز بزرگوار است در[۱۳] مسجد بباید[۱٤] رفت و تذکیر بباید گفت و نظر بر فضل[۱٥] خدا باید داشت. عزیز بی‌چاره در میان کیست ما را در مسجد فرستاده بعد از آن می‌گویند حالتی پیدا شد شیخ را خبر کردند. شیخ گفت بروید پسران را خبر

---

۱. در نسخهٔ اساس بر حاشیه طبق اطلاعاتی که از دست جناب آقای انوارالحق دهلوی چنین مرقوم است: "مقطع این غزل را سید بسمل چنین خواند:

تا نه خوی عشق به جای حمید

رفتن بیهوده به بازار چیست

و فرموده این غزل حضرت سلطان‌التارکین است. محمد انوار الحق دهلوی".

۲. ن: «که» ندارد.

۳. چ: «و» ندارد.

٤. ن: گفت جان دادم دادم دادم.

٥. ن: «علیه الرّحمه» ندارد.

٦. ن: می‌خوردم.

۷. اصل: بر حاشیه «این بار» آمده است

۸. چ: بگویید.

۹. ن؛ چ: کرد.

۱۰. ن: ششتیم؛ چ: نشستیم.

۱۱. ن: «چه» ندارد.

۱۲. ن: چون دید؛ چ: ندید.

۱۳. چ: «در» ندارد.

۱٤. اصل؛ ن: بیامد؛ از چ: «بباید» گرفته شده است.

۱٥. ن: «فضل» ندارد.

کنید. گفت: خبر نکنید[۱] تشویش خواهد شد وقت [**ص ۹۰**] رفتن گفتند از کهٹ[۲] تمام برخاست و دست دراز کرد و عربی عربی چیزی بسیار گفت عمه گفت دیگر ما معلوم نکردیم امّا این قدر معلوم کردیم[۳] که گفت زحمت[٤] دیدید حرارتی باقی است اینک آمدیم این بگفت و بنشست و جان به حق تسلیم کرد رحمة الله علیه الهرم[٥] مرض طبعی والمرض هرم[٦] عارضی[۷]:

جان عزم رحیل کرد گفتم پیشین[۸] گفتا بروم خانه نخواهد افتاد

علت[۹] چیزی نیست همین سن کبیر[۱۰] علت است و[۱۱] بس یکی از بزرگان ما رنجور شد او را گفتند درد خود طبیب را بگو[۱۲] گفت: مرضی طبیبی[۱۳].

در عهد مهتر عیسی علیه‌السّلام حکیمی بود همین جالینوس یا دیگری او را گفتند درین وقت مردی[۱٤] پیدا شده است، دعوی طب می‌کند و می‌گوید که من[۱٥] فرستاده خدایم. بیایید و ایمان آرید آن حکیم گفت او را بگویید اگر در تابستان

---

۱. ن: نه خبر مکنید.
۲. کهٹ: تخت خواب.
۳. اصل: «امّا این قدر معلوم کردیم» بر حاشیه دارد.
٤. ن: که زحمت؛ چ: رحمت.
٥. ن: الهدم.
٦. ن: الهدم.
۷. ترجمه: پیر بسیار شدن یک بیماری طبعی است و بیماری پیری موقتی است.
۸. ن: بنشین.
۹. چ: زحمت.
۱۰. ن: کبر.
۱۱. ن: «و» ندارد.
۱۲. ن؛ چ: بگوی.
۱۳. اصل: امر رضینی طبیبی؛ از ن: مرضی طبیبی، گرفته شده است. ترجمه: بیماری من حکیم من است.
۱٤. ن: مردی مردی.
۱٥. ن: «من» ندارد.

تموز جوان هژده ساله را که گرمی اثر کرده باشد دارو کند و در زمستان دمی[١] پیر هشتاد ساله را[٢] که سردی اثر کرده باشد دارو کند[٣] و ایشان نیکو شوند ما بدانیم که او راست می‌گوید. گفتند این خود چه باشد او مرده را زنده می‌سازد[٤] گفت آنگه دیگر چه ماند بروید ایمان آرید.

شیخ ما[٥] را حق تعالی هر سه زبان روزی کرده بود هم عربی هم پارسی[٦] و هم هندوی هر سه[٧] را بیان[٨] کردی عربی این که[٩]:

داویت قلبی بذکر الواحد الصمدی[١٠]   ـا را ء یت شرار النار فی کبدی[١١]

حبس الطبیب یدی یوما فقلت له   ان المحبة فی قلبی فخل[١٢] یدی[١٣]

پارسی[١٤] همچنین که خاصه[١٥]:

درمان دل خویش طلب کرد امیر   چون دید ببند عاشقی گشته اسیر

بگرفت طبیب نبض او و[١] گفتش   بگذار دل[٢] دست تو دست دلگیر

---

١. چ: «دمی» ندارد.

٢. چ: «را» ندارد.

٣. ن: «و در زمستان دمی پیر هشتاد ساله را که سردی اثر کرده باشد دارو کند» ندارد.

٤. ن؛ چ: می‌کند.

٥. چ: «ما» ندارد.

٦. ن؛ چ: فارسی.

٧. ن؛ چ: «هر سه» ندارد.

٨. اصل: بیان را؛ از ن: را بیان، گرفته شده است.

٩. ن: که شعر.

١٠. ن: الصمد.

١١. ترجمه: من در دل خود شعله‌های آتش را دیدم و علاج دل خود را با ذکر خدا نمودم.

١٢. ن: فخد.

١٣. ترجمه: روزی حکیم دست نبض مرا گرفت من به او گفتم من مریض عشق هستم پس تو دست مرا رها کن.

١٤. چ: فارسی.

١٥. ن؛ چ: «خاصه» ندارد.

١. ن: و او.

هندوی[2] همچنین گفته[3] دوهره[4]:

او کهد بهیجن دهن گئی دوهی پرهین

او کهد دهک نجانئی یار بهجتی تین[5]

در حضور اینچنین برده‌ایم[6] و نظریافته این همه از برکت ایشان است طبیب گفت اینچنین سخنان که از شما می‌شنوم سی سال است که میان مسلمانان آمد و شد دارم، از هیچ شیخی و[7] دانشمندی و دانایی [ص ۹۱] نشنیدم به هر سخنی چشم‌های دل کشاده می‌شود از هر نوع سخن بود که در کتاب نگنجد الطبیعة مسلطة[8] علی العالم[9] امیرالمؤمنین علی(رض) گفته[10] است الحر حر[11] مالم یعد[12].

عجب سخنی[13] است که پیر هری گفته است رحمة الله علیه چون سخون[1] بوعلی عالی شد مجلس او از خلق خالی شد عجب مقرّری بوده است این مولانا فخرالدّین

---

۱. چ: «دل» ندارد.

۲. ن: هندی هندوی.

۳. چ: «گفت که» ندارد.

٤. چ: «دوهره» ندارد.

٥. اصل: او کهد دو کهه نجانتی نارنچتی سن؛ بر حاشیهٔ اصل «او کهد دهک نجانیے یار بهیجتي تین» گرفته شده است؛ ن: او کهد دهد نجانئي نار بجهنتے تین، دارد.
ترجمه: ای حکیم! ترا برای دارو دادن فرستاده شده‌ای، این وقت آزمایش شما است. شما نمی‌دانید که داروی بنده چیست؟ محبوب مرا بفرست، من شفا می‌یابم. (از ترجمهٔ سرورالصدرو و نورالبدور)

٦. ن؛ چ: پیر بوده‌ایم.

۷. ن: «و» ندارد.

۸. چ: مسلطهٔ.

۹. ترجمه: فطرت بر دنیا غالب است.

۱۰. چ: علی رضی الله عنه گفته.

۱۱. چ: «حر» ندارد.

۱۲. ترجمه: گرما، گرما است تا زمانی که تمام نشود.

۱۳. چ: سخن.

۱. چ: سخن.

رازی رحمة الله علیه[۱] و مولانا محمّد غزالی در مذهب شافعی بودند[۲] رحمة الله علیه وقتی میان پسر زین و ظهیر بلدی بحث شد در بزرگی و فضل این دو بزرگ او می‌گفت که امام غزالی فاضل بود[۳] و این می‌گفت مولانا فخرالدّین رازی فاضل و عالم بود درین می‌گفتند و می‌شنوند تا آخر بر این انجامید که ظهیرالدّین بلدی گفت که هنوز وی بر سر فخرالدّین رازی بر پدر من نبشته بودند[٤] که چندین خروار نیل فرستاده‌ایم[٥] باید که بفروشانند و مولانا محمّد غزالی هرگز ذکر دنیا نکرده بود[٦] این چنین تارک بود هم برین آخر رسید ترک دنیا کاری دارد و[۷] آن هم گویی شیخ حمیدالدین را میسّر شد.

پس از شمس‌الملک شنیدم علیه الرّحمه که گفت بعد از نقل مولانا فخرالدّین رازی نبشته‌های[۸] او را مُوزّع[۹] کردند قسط هر روزه هشت جز و[۱۰] کاغذ آمده[۱۱] از مولانا نجیب‌الدّین مفتی شنیدم رحمة الله علیه[۱۲] که گفت چندان کتاب بر مولانا گرد شده بود که بارها که برخاستی برای[۱۳] کتابی، بر کتابی[۱٤] دیگر پای بنهادی بستدی محمّد شاه[۱] به یک دفتر[۲] پنج هزار کتاب او را بخشید او از آن کتاب‌ها تفسیر ساخت

---

۱. ن، چ: «رحمة الله علیه» ندارد.

۲. ن؛ چ: «بودند» ندارد.

۳. چ: فاضل و عالم بود.

٤. ن: بود.

٥. ن: فرستاده‌ام.

٦. ن: «بود» ندارد.

۷. ن: «و» ندارد.

۸. چ: نبشتهای.

۹. اصل: موضع؛ از ن: «مُوزّع» گرفته شده است.

۱۰. چ: «و» ندارد.

۱۱. ن؛ چ: آمد.

۱۲. ن: «علیه» ندارد.

۱۳. چ: برای خاستی.

۱٤. ن: «بر کتابی» ندارد؛ چ: کتاب.

۱. ن: شام؛ چ: سام.

و هرچه ساخت[٢] تصنیف کرد با این هم[٣] بابا بزرگ گفتی علیه الرّحمه که مولانا شمس‌الدّین حلوایی سخنان مولانا فخرالدین رازی خواندن ندادی، گفتی حجّت خصم را محکم بیان کرده است و جواب از طرف خود سست گفته.

وقتی او را می‌رنجانیدند[٤] هم دانشمندی[٥] نکته تعلیل کرد و گفت این را این[٦] جواب خواهی گفت و این جواب را [**ص ٩٢**] این جواب[٧] خواهی گفت. هفت و هشت نکته ایراد کرد بعد از آن گفتند هم در مجلس دستار از سرفرودآورد و[٨] زیر سر نهاده و خفت. گفت شش ماه ترا مهلت است این را جواب گویی وقتی دیگر می‌گویند در مجلس درآمد نکته تعلیل کرده بودند هم[٩] از نکته‌های او گفت این نکته از[١٠] چندین وجه باطل است گفتند ما هم می‌گفتیم امّا تو قبول نمی‌کردی[١١] همه شکسته شد.

می‌گویند در ظفار[۶] تا جایی رسید بزرگی آنجا بود پرسید که چیست هرجا که می‌روم مرا نمی‌توانند دید و علما بر من خصم می‌شوند آن بزرگ گفت نشنیده که گفته‌اند: الشّیئی لایرضی بعدمها[١٢].

می‌گویند[١] رای بود برابر خود گردانیدی و سی هزار درم او را بدادی، برای

---

١. ن: به‌جای دفتر «وقوف» آمده است؛ چ: وقت؛ اصل: بر حاشیه «دفعه» دارد.

٢. چ: خواست.

٣. ن: کرد ما این همه.

٤. ن: را آنجا ندید.

٥. چ: دانشمند.

٦. ن: را ازین.

٧. ن: «این جواب» ندارد.

٨. ن: «و» ندارد.

٩. چ: «هم» ندارد.

١٠. چ: ازین.

١١. چ: نکردی.

١٢. چ: بعدمه. هیچ چیزی از عدم خود راضی نیست.

١. ن: بعده می‌گویند.

آنکه اگر وقتی[۱] لغتی[۲] مشکل شدی از او پرسیدی[۳] تا در سفرهای خود جای[٤] معذرت[۵] کرد که[٦] پیش مرا به تو حاجت است[۷].

می‌گویند این *صحاح‌اللغت*[۸] را[۸] مولانا رضی‌الدّین صغانی[۹] نبشت[۱۰] جلد کرده بود هرجا که نشستی پیش او بودی هر کرا لغتی مشکل شدی بگفتی در فلان جلد و فلان صفحه و فلان سطر این لغت است یک سبق[۱۱] همچنان بودی که مولانا گفتی اینچنین[۱۲] ملکه کرده بود مردمان رنج‌ها برده‌اند و زحمت‌ها کشیده[۱۳] تا به جای رسیده[۱٤] شما را رایگان می‌باید و[۱۵] رایگان می‌طلبید[۱٦] و آنچه یافته آید آن را هم نمی‌گویید.

والسّلام فقط خاتمه بالخیر[۱]

یوم پنجشنبه، بست [و] پنجم ذی‌الحجه ۱۳۰۱ هجری نبوی صلی الله علیه وسلّم

---

۱. چ: «وقتی» ندارد.

۲. ن: به‌جای لغتی «یعنی» آمده است.

۳. ن: شدی او را پرسیدی.

٤. چ: «جایی صحاح‌اللغات یافت» ندارد.

۵. ن: جایی او را معذرت.

٦. چ: «و باز گردانید» ندارد.

۷. ن: «است» ندارد؛ چ: نیست.

۸. چ: می‌گویند این صحاح‌اللغت را؛ اصل: این صحاح لغت را؛ ن: این صحاح را لغت را.

۹. ن: صعانی.

۱۰. ن: نبشته.

۱۱. چ: بکش و ببین دارد، «یک سبق» ندارد.

۱۲. چ: در فلان اینچنین.

۱۳. چ: مردمان زحمت‌ها و رنج‌ها برده‌اند و کشیده‌اند.

۱٤. چ: رسیده‌اند.

۱۵. ن: «را رایگان می‌باید و» ندارد.

۱٦. چ: رایگان می‌باید و رایگان می‌طلبید.

۱۷. چ: یافته‌اید شکر.

۱. ن: والسّلام تمّت بالخیر.

تمت مقابلهٔ بعونه تعالی یوم شنبه ۲۷ ذی‌الحجه ۱۳۰۱ وقت ظهر بر کوه آبو والحمد لله رب العالمین فقط[۱].

ثم الحمد لله تعالی که نسخهٔ دیگر کتاب سرورالصدور از مقام ناگور بنده را میسر آمد از آنجا آوردم و بر کوه آبو شب دوشنبه ۱۷ صفرالمظفر ۱۳۰۷ از مقابله ثانیه فارغ شدم و بسیاری از عبارات این کتاب سمت تصحیح پذیرفت اما هنوز فراوان خدشات باقی است والله تعالی میسر بکل عسیر و هو علی یشاء قدیر. کتبه محمّد انوارالحق غفرله.

---

۱. کتیبهٔ ن: این طور آمده است: ملفوظ سرورالصدور من تصنیف حضرت شیخ‌الشیوخ فریدالدّین چاک پرّان قدس الله سره العزیز دستخط بی‌ربط مبتدی پیرزاده غلام نبی ولد غلام معین‌الدّین صاحب مدظله غفر الله له و لاسلافه و اخلافه آمین یارب العالمین بمنه به کمال بالنون و الصاد. تحریر فی التاریخ هفتم ماه جمادی‌الآخر ۱۳۳٤ هجری المقدس.

اماکن

۱. اجمیر

شهر کهن در شمال غربی هند در مرکز ایالت راجستان این شهر در ۳۵۰ کیلومتری جنوب غربی دهلی قرار گرفته است.

۲. جائل

شهری است در ایالت راجستان، از ناگور ۷۰ کیلومتر است.

۳. جالور

جالور شهر تاریخی هند است در جنوب راجستان کنار رودخانهٔ سوکری (Sukri River) نزدیک به شهر جودهپور واقع است.

۴. دولت‌آباد

یکی از شهر تاریخی هند است که در استان مهاراسترا واقع است. این شهر را در گذشته دهارانگر و سپس دیوگیری و دیوگیر قطب‌آباد می‌نامیدند.

۵. دَیه

دهی است در ایالت راجستان، از ناگور ۲۰ کیلومتر است.

۶. ظفار

ظفار شهری است به یمن، نزدیک صنعاء که عود و جزع یمانی بدانجا منسوب است و مسکن ملوک حِمْیر آنجا بود و برخی ظفار را همان صنعاء دانسته‌اند. اصمعی گوید: مردی از عرب بر ملکی از ملوک حِمْیر درآمد و او بر سطحی مشرف نشسته بود، عرب را گفت «ثِبْ» و ثِبْ به لغت حمیر به معنای اُقعد باشد. آن مرد لغت ایشان نمی‌دانست، از آنجای بجهید و بیفتاد و اعضایش بشکست. ملک گفت پیش ما عربیت نیست و «من

دخل ظَفارِ حَمّرَ»، و این گفته مثل شد. نام این شهر در قدیم ریدان بوده است. (لغت‌نامهٔ دهخدا، ج ۳۳، ص ۱۲)

۷. لادنو

شهری است در ایالت راجستان، از ناگور ۸۰ کیلومتر است.

۸. مسجد پهاگلی

پهاگلی: در ایالت راجستان دهی است. از ناگور پنج کیلومتر است. در این روستا چلّهٔ سلطان‌التارکین صوفی حمیدالدین ناگوری است.

۹. مسجد نبی

مسجدی است در شهر ناگور در محلهٔ کهرادیان.

۱۰. ملتان

شهر تاریخی کنونی پاکستان که در جمعیت پنجمین بزرگ‌ترین شهر کشور است. این شهر صوفیا و اولیا است. این شهر را مدینة‌الاولیا هم گفته می‌شود.

۱۱. ناگور

شهر تاریخی است در استان راجستان که برای تاریخ اسلام در هند اهمیت بسیار دارد. این شهر جای اقامت و سکونت صوفیا و اولیای خدا است.

کتب

۱. التعرف لمذهب التصوف

این کتاب در اوایل پیدایی تصوف اسلامی نوشته شده است. مؤلف بعد از واقعهٔ قتل حلاج در سال ۳۰۹ هجری برای دفاع از صوفیان این اثر را تألیف کرد. زمانی که عالمان و دینداران ظاهری به شدت با صوفیان مقابله و مبارزه می‌کردند و گویا مردم زمانه نیز به معرفت حقیقی و باطنی بی‌رغبتی نشان می دادند، به طوری که جنبه‌های اخلاقی دین نیز کم رنگ و بساط حقیقت و معرفت الهی برچیده شده بود. ازطرفی دعوی‌های پوچ و بی‌اساس و آداب خرافی و ساختگی مدعیان تصوف آشکارا اوج می‌گرفت و بدعت‌های نادرستی در تصوف گذاشته شده بود و از سوی دیگر عده‌ای نسبت‌های ناروایی از روی جهل و بی‌دانشی به صوفیان و مذهب و مرام آنان در تصوف می‌دادند. و لذا در چنین شرایطی بود که این مؤلف گرانقدر دست به تألیف چنین کتاب ارزشمندی می‌زند تا بلکه حقیقت تصوف و صوفی حقیقی را به مردمان عصر خود به نیکی بنمایاند. نام مؤلف این کتاب تعرف...، ابوبکر محمد بخاری کلاباذی متوفای ۳۸۵ هجری می‌باشد. او از صوفیان و فقیهان و نیز از اهل حدیث قرن چهارم هجری است.

۲. تفسیر امام ناصرالدّین

تفسیر امام ناصرالدّین معروف به بیضاوی کتابی است که در تفسیر قرآن کریم است. نویسندهٔ این تفسیر قاضی عبدالله ناصرالدین شیرازی (وفات: ۶۸۵ ھ) است. انداز تحریر مختصر، اشارات دقیق، بیان اعراب، اشتقاقات، اسباب نزول و تایید مذهب اهل‌سنت امتیاز بزرگی دارد. (مقدمه مدارکالتنزیل، ص ۳۴۹)

۳. تفسیر زاهدی

کتابی است که در تفسیر قرآن است که نویسندهٔ این کتاب میر زاهد است. او اهل هرات بود که در دورهٔ شاهجهان واقعه‌نویس برای شهر کابل بود. پادشاه اورنگزیب او را لقب «سدر» داد او در پایان زندگی او کار دولتی استعفی داد و در کار تصوف پرداخت.

۴. تفسیر کشّاف

الکشف عن حقایق‌التنزیل و عیون‌الأقاویل فی وجودالتاویل که به تفسیر کشاف شهرت دارد. از کهن‌ترین و جامع‌ترین تفاسیر قرآن در قرن ۶ هجری است. مشتمل بر تفسیر، حدیث، نحو، لغت و علم بیان است. مصنف این تفسیر محمود بن محمد خوارزمی زمخشری مکنی به ابوالقاسم و ملقّب به جارالله (۴۶۸-۵۳۸ هـ ق) است. مصنف عقاید معتزلی داشته بود به همین سبب در رد عقاید، کتاب‌ها نوشته شده‌اند. (مقدمه مدارک‌التنزیل، ص ۳۴۵)

۵. تفسیر مدارک التنزیل

کتابی است که در تفسیر قرآن کریم است که نویسندهٔ این کتاب ابوالبرکات عبدالله بن احمد بن محمود نسفی (تولد: ۷۱۰ هـ) مآخذ این تفسیر، مفاتیح‌الغیب (امام رازی) و تسفیر بیضاوی و تفسیر کشاف است. نکاتِ مهمی اصول لغت و قرأت و تفسیر بیان شده‌اند. (مقدمه مدارک‌التنزیل، ص ۳۵۰)

۶. تفسیر مقاتل

این کتاب تفسیر مختصری از قرآن کریم است که به دو روش عقلی و نقلی و به صورت تحلیلی نگارش یافته است؛ در عین حال، در موارد بسیاری از شیوه تفسیر قرآن به قرآن استفاده شده است. پس از پایان هر سوره، خلاصه‌ای از مطالب و مقاصد آن سوره بیان شده است. مؤلف این کتاب مقاتل بن سلیمان (۸۰- ۱۵۰ هـ ق) است.

۷. سیرالملوک (یا ساستنامه)

سیر الملوک یا سیاست نامه اثر خواجه نظام الملک طوسی(۴۰۸ قمری - ۱۰ رمضان ۴۸۵ قمری) یکی از آثارمهم نثر فارسی در قرن پنجم هجری است که در باب آیین فرمانروایی و کشور داری نگاشته شده است.

روانی و شیوایی و ایجاز سخن در این کتاب چنان است که اهل ادب آن را یکی از چند کتاب معدود گران‌بهای دانسته‌اند که برای فراگرفتن دقایق هنر نویسندگی باید از آنها بهره جست. متولد طوس، کشته شده در بروجرد و دفن شده در اصفهان. وزیر نیرومند دو تن از شاهان دوره سلجوقیان در ایران بود. وی نیرومندترین وزیر در دودمان سلجوقی بود و سلجوقیان نیز در زمان وی به اوج نیرومندی رسیدند. او بیست و نه سال به سیاست درونی و بیرونی سلجوقی می‌داد.

۸. صحاح‌اللغت

صحاح‌اللغت این کتاب در لغت است. مؤلّف این لغت مولانا رضی‌الدّین صغانی (۵۷۷-۶۵۰ هـ ق) است. از اولاد حضرت عمر فاروق[رض] است.

۹. قدوری

این کتاب معروف فقه اسلامی و مسائل فروعی مذهب حنفی است. مصنف این کتاب امام ابوالحسن احمد بن محمد قدوری بغدادی (۳۶۳ – ۴۲۸ هـ ق) است. شروحات قدوری زیاد نوشته شده‌است. (قدوری، مجلس برکات، مبارکپور، اعظم گره ۲۰۰۷ م.)

۱۰. قوت‌القلوب

در علم تصوف، این کتاب اوّلین تصنیف است و مشتمل همه موضوعات تصوف است. اهمیت زیادی دارد. علما و صوفیان بزرگ از این کتاب استفاده کرده‌اند مثل امام غزالی وغیره. مصنف این کتاب شیخ ابوطالب محمد بن عطیه حارثی است. (قوت‌القلوب (اردو) اسپریچُئَل پبلیکیشن، نئی دهلی)

۱۱. کیمیای سعادت

کتابی است اخلاقی و دینی، در تصوف فارسی خیلی معروف است. این کتاب مشتمل بر چهار رکن است. رکن اول عبادت، رکن دوم معاملات، رکن سوم مهلکات، رکن چهارم امور نجات. هر رکن مشتمل بر ده فصل است. این کتاب تلخیص کتاب معروف مصنف «احیاءالعلوم» عربی است که به زبان فارسی نوشته شده است. مؤلف این کتاب مفکر معروف و فیلسوف، متکلم و فقیه امام محمد غزالی فرزند محمد (۴۵۰ – ۵۰۵ هـ ق) است. این مرد یکی از بزرگ‌ترین مردان تصوف سدهٔ پنجم هجری است. (کیمیای سعادت، (اردو) ماهنور پبلیکیشن، دهلی)

۱۲. مشارق‌الانوار علی صحاح الآثار

کتابی است که در علم حدیث است. مؤلف این کتاب قاضی عیاض (۴۷۳-۵۴۴ هـ ق) در زمان خود عالم محدث و فقیه و مؤرخ معروف بود. القاب‌های قاضی عیاض: قاضی، شیخ الإسلام، علامه، الحافظ، الأوحد، الإمام، المحدث، الفقیه، المجتهد، الأصولی، المفسر، المؤرخ، اللغوی، الأدیب، الشاعر، المحقق، المصنف المجید، الخطیب الفصیح، العالم، العامل، الزاهد، الفاضل، الورع، الربانی، المجاهد، علامة المغرب، وأحد آحاد الزمان بودند.

در متن این جمله‌های عربی آمده‌اند

آیات قرآنی

إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَّمُبَشِّراً وَّ نَذِيراً. وَّدَاعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجاً مُّنِيراً. ص ۵۹.

وَهُزِّى إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ. ص ۸۶.

إِنَّ فِى ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ. ص ۱۰۱.

وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ. ص ۱۰۴.

اَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ. ص ۱۰۵.

إِنِّى جَاعِلٌ فِى الارْضِ خَلِيفَةً. ص ۱۰۵.

قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ. ص ۱۱۷.

لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ. ص ۱۱۷.

نَأْتِى الْأَرْضَ نَنقُصُهَا مِنْ اَطْرَافِهَا. ص ۱۴۳.

فَأَخَافُ اَنْ يَقْتُلُونِ. ص ۱۴۷.

إِنْ اَحْسَنتُمْ اَحْسَنتُمْ لِأَنفُسِكُمْ. ص ۱۶۲.

رَبَّنَا آتِنَا فِى الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِى الْاٰخِرَةِ حَسَنَةً. ص ۱۷۹.

إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُّبِيناً. ص ۱۸۰.

اَن لَّا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُم مِّسْكِينٌ . ص ۱۹۱.

قَالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ. بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ. ص ۱۹۲.

ثُمَّ فِى سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً. ص ۱۹۲.

وَالَّذِينَ فِى أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ. لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ. ص ۱۹۲.

وَبَنِينَ شُهُوداً. ص ۱۹۲.

أَنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلَى. ص ۲۰۰.

اَنزَلَ السَّكِينَةَ فِى قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ. ص ۲۱۰.

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ فَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ اَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ اَجْراً عَظِيماً. ص ۲۲۲.

حدیث و اقوال بزرگان و صوفیا

اَلدَّالُ عَلَی الخیر کفاعله. ص ۵۸.

لولاک لما خلقت الافلاک یا محمّد! ص ۵۹.

و صلّی الله علی خیر خلقه محمّد و آله و اصحابه اجمعین وسلّم تسلیماً کثیراً کثیراً. ص ۶۱.

بسم الله الرّحمن الرّحیم الحمد لله و کفی و الصّلوة علی نبیّه المصطفی و بعد فان العلوم جَمَّة منافعها عمة فاختر منها ما هو الاهم فالاهم اول العلوم الواجب علی العبد معرفة الرّب و النظر الموصل الیها و فی هذ النّوع قال الشیخ جَدّی قدس الله روحه و نوّر ضریحه. ص ۶۲.

باب معرفة الذات مسدود و الی هذا اشار شیخنا قدس الله روحه. ص ۶۲.

اللهم رزقنا هذه الدّرجةَ الرّفیعةَ بفضلک وجودک یا معبود. ص ۶۲.

ما مال الی الدّنیا قطّ. ص ۶۵.

زجرنی جدّی رحمه الله علیه علی الخوض فی علم النّحو بعد ما رأی کثرة و لوعی فیه بهذا الرباعیة. ص ۷۷.

قولوا جمیعاً لا اله الا الله محمّد رسول الله. ص ۸۰.

یا جامعَ النّاسِ لیوم لاریب فیه اِجمع علیّ ضالّتی. ص ۸۳.

یا سیّدی هاتِ الابرة یا سیّدی هاتِ الابرة. ص ۹۱.

الا الی فافرحوا و بذکری فتنعّموا. ص ۹۴.

من قال الله و فی قلبه سوی الله فخصمه الله. ص ۹۷.

الحمار اذا زید فی علفه زید فی عمله. ص ۹۸.

انا السلطان و هو وکیلی. ص ۱۰۰.

الحمد لله علی عدم الامکان. ص ۱۰۰.

رحم الله عبداً مات ذنوبه معه، زلّةُ العالِم زَلَّةُ العالَم. ص ۱۰۰.

الهی کما اَمَتَّه فَاتت سُنّته دعا اللهم اِنّی اَخافکَ و اَخافُ مَن لایخافُکَ. ص ۱۰۱.

ماالدار اِلا بِساکِنها. ص ۱۰۲.

ذلک کصیام الدهر. ص ۱۰۳.

تعمروا اجسادکم و تظلّموا اکبادکم لعلکم ترون الله عیاناً بحق الجوع ترانی تجرداً تصل اذا رأیتم الربیع فعلیکم بذکر النّشور و اعلموا ان الله یحی الخلائق بعد الموت کما تحی الارض بعد موتها. ص ۱۰۳.

هؤلاء قوم لایشقی جلیسهم صباحی بلقاءکم صباح مبارک. ص ۱۰۵.

لااله الا الله. ص ۱۰۶.

لااله الا الله محمّد رسول الله. ص ۱۰۶.

هذا قریب العهد من عرش الرحمن. ص ۱۰۶.

تعلّموا الفرائض و علِّمواها. ص ۱۰۷.

و ای نعیم لایکدره الدهر. ص ۱۰۹.

اذا غد الملک باللهو مشتغلا　　　فاهتف علی ملکه بالویل والخرب

امّا تری الشمس فی المیزان هابطة　　　لما غدا برج بیت اللهو والطرب ص ۱۲۱.

اطرح فافرح. ص ۱۲۶.

کل مولود یولد علی فطرة الاسلام. ص ۱۲۹.

اللهم ثبته علی الفطرة. ص ۱۲۹.

اللهم یا دائم الفضل علی البریة. ص ۱۳۰.

هل بمشیة الله تعالی. ص ۱۳۷.

افضل عبادة امتی قرا ة القرآن. ص ۱۴۰.

مثل الدنیا کالحیة لئن مسها قاتل سمها. ص ۱۴۳.

المواکلة مع الاخوان رضاع فانظروا مع من تواکلوا. ص ۱۴۶.

من تحمل بلاء الله و بلاء الخلق فهو صوفی صافی. ص ۱۴۶.

اقتلونی یا ثقاتی فان فی قتلی حیاتی. ص ۱۴۷.

ذاک رجل کامل بحمق. ص ۱۵۱.

ینبغی للمرید ان یحدث توبة عند کل حلقة. ص ۱۵۵.

الٰهی خذه. ص ۱۵۵.

نعوذ بالله. ص ۱۵۶.

خفف الله عنه یا قوم لاتحبوا الاحتکار حتی لایشملکم القحط. ص ۱۵۷.

اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان و بک المستعان و منک الفرج و علیک التکلان و لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم. ص ۱۵۸.

ما ترکتهن منذ سمعتهن عن رسول الله صلی الله علیه وسلم. ص ۱۵۸.

افضل الایمان الحب فی الله و البغض فی الله. ص ۱۵۸.

من احب نفسه فقد اتخذ عدو الله وعدوه خلیلا. ص ۱۵۹.

لایمکن کشفها. ص ۱۵۹.

الفقر موت الاحمر والاعمی میت و ان لم یقبر و من مات و لم‌یترک ذکر العد یذکر و الظلم لایدوم و ان دام دمّر. ص ۱۶۰.

الامور مرهونة بمواقیتها. ص ۱۶۲.

فی کل حکم حکمة مستورة   کشرارة مدفونة برماد. ص ۱۶۲.

التصوف هو الخُلق فمن زاد فی الخُلق زاد فی التصوف. ص ۱۶۳.

الحمد لله علی ذلک. ص ۱۶۶.

بمنه و کرمه. ص ۱۶۶.

یدک یدی و خرقتک خرقتی و صحبتک صحبتی. ص ۱۶۹.

بفضل الله و کرمه. ص ۱۷۰.

کان زکریّا نجّارا. ص ۱۷۲.

اوّل من خط و خاط ادریس علیه‌السّلام. ص ۱۷۳.

نعوذ بالله منها. ص ۱۷۳.

انارالله برهانه. ص ۱۷۳.

الکلام الفصحیح یدخل فی الاذن بالاذن. ص ۱۷۴.

لا اله الا الله محمّد رسول الله. ص ۱۷۷.

راس العقل بعد الایمان التودد الی الناس. ص ۱۷۸.

لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی. ص ۱۷۸.

و الحمد لله علی ذلک. ص ۱۸۰.

و ان کان قلیل العلم لکنه کثیر العمل. ص ۱۸۱.

التکرار یفقه الحمار. ص ۱۸۵.

من صام آخر یوم من ذی‌الحجه و اوّل یوم من المحرم فقد ختم السنة الماضیة بصوم و فتح السنة المستقبلة بصوم وجعل الله ذلک کفارة خمسین سنة. ص ۱۹۰.

الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعد الطعام ینفی اللمم. ص .

یا بنی علیک بنفسک ان لم تشتغلها اشغلتک. ص ۱۹۳.

فاکهة الشتاء مقلوب الشتاء. ص ۱۹۷.

اعد البلاء جلبابا. ص ۱۹۹.

ان الحمد لله. ص ۱۹۹.

الاسلام بدء غریبا و سیعود کما بدء . ص ۲۰۳.

الغربة مفارقة الاحباب. ص ۲۰۴.

القناعة ان تطلب رزقک من الله. ص ۲۰۴.

یا بنی ان استطعت ان لاتجعل بینک و بین الله ذا نعمة فافعل. ص ۲۰۴.

کیف اصبحت؟ قال: اصبحت و ینظر الناس علی غضبان. ص ۲۰۵.

اظلم الاشیاء دارالحبیب بلاحبیب. ص ۲۰۶.

مثل المنافق فی المسجد کا الطائر فی القفص ومثل المؤمن فی المسجد کمثل السمک فی الماء. ص ۲۰۹.

صبحکم الله. ص ۲۰۹.

السکینة الثقة بوعد الله و الصبر علی امر الله. ص ۲۱۰.

الهی لا فی بیتی ابقیتنی ولا الی بیتک اوصلتنی. ص ۲۱۱.

حسنات الابرار سیات المقربین. ص ۲۱۲.

لاتکثروا اللفظ عند رسول الله. ص ۲۱۵.

اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور. ص ۲۲۰.

سبحن الله و بحمده و الحمد لله و استغفر الله ان الله کان توابا. ص ۲۲۰.

لاخیر و لاطعم لمن یزید ذنوبه من سبعمائة. ص ۲۲۰.

استغفر الله و استغفرالله و استغفرالله. ص ۲۲۱.

بینی و بینک انی　　　فارفع بجودک انی و بینی، ص ۲۲۴.

قتلک حلم المعاویه یا فواد. ص ۲۲۷.

اذا کان الداء نزل من السماء بطل الدواء ص ۲۳۸.

نعم الدواء الموت وبئس الدواء الاجل ص ۲۳۸.

الهرم مرض طبعی والمرض هرم عارضی ص ۲۴۱.

مرضی طبیبی، ص ۲۴۱.

داویت قلبی بذکر الواحد الصمدی　　　لما رأیت شرار النار فی کبدی

حبس الطبیب یدی یوما فقلت له　　　ان المحبة فی قلبی فخل یدی ص ۲۴۲.

الطبیعة مسلطة علی العالم ص ۲۴۳.

الحر حر مالم یعد. ص ۲۴۳.

در متن این ابیات و مصرعه‌های زیر آمده‌اند

ص ۵۷، ۵۸:

جایی کـه حـدیث عشـق رانـد حـالم آنجـا نرسـد مـرغ شـود گـر قـالم
در قال ممان کزان فراتر کـاری‌سـت بر مـن بنگـر کـه مـن بـر آنـت دانـم

ص ٦٢:

اول ز صفات حق برانگیـز و بگـو پس راه سوی ذات اگر هست بجو
آنگـاه دل از غبـار اغیـار بـروب جان را ز صفت به آب تنزیه بشـو

ص ۶۵:

دنیا ز خیال خود بـرون بردسـتم عقبی همه وقت یاد نـه آوردسـتم
روزی که روندگان برویت برسند من بی‌من و دامنِ وصال و دستم

ص ۷۷:

در نحـو ممـان و در لغـت هیـچ مپیـچ
رو علم خدای خـوان کـزیـن نـایـد هیچ
فـردا ز تـو معـرفـت بخـواهنـد طلبـید
خواهی که تو ز مکران شو خواهی کهیچ

ص ۸۲:

بـا دل گفـتم کـه ای دل شـیدایی زنهـار مـرو تـو در ره پیـدایی
هرچند که پنهان روی از دیدهٔ خلق در حلقـهٔ مـردان خـدا پیـدایی

ص ۸۴:

در خانهٔ خود خدای را گم کـردم تـا در ره خانـهٔ خـدا افتـادم

ص ۸۴:

تا از دل و جان خود جـدا افتـادم   بنگر تـو خـدا را کـه کجـا افتـادم

ص ۸۴، ۸۵:

هان ای دل گرم با دم سرد بسـاز   با دیـدهٔ لعـل و بـا رخ زرد بسـاز

فریاد رسی چو نیست فریاد مکـن   درمان چو نمی‌بینی بـا درد بسـاز

ص ۸۵:

ای دل غم آن مخـور کـه فردا چـه شـود

زیرا کـه همه خوشی در آن پی بشـود

حکمـی کـه بکـرد اسـت خـداونـد جهـان

دانـم چـه شـــود اگـر نـدانم چـــه شـــود

ص ۹۳:

ای مسـلمانان مسـلمانی کنیـد   خانه بفروشید و مهمانی کنیـد

ص ۹۴:

در میـدان ره بـــا تیـــر و تـــرکش بـــاش

گـر خـواه زمانه آب و خـواه آتـش بـاش

سر پیچ بخود مکش به ما سرکش باش

تو شـاد بزی و در میان مـا خـوش بـاش

ص ۹۷:

با هرکه نشینی و نشد جمـع دلـت   وز تـو نرمیـد زحمـت آب و گلـت

زنهار از آن قوم بـه پرهیـزی تـو   ورنه بکند جان عزیزان بـه حلـت

ص ۹۷:

هر لقمه که این خوشتر مر بی‌خبران را ده

هر طعمه که آن سختی بر تارک محرم زن

ص ۹۸:

هر روز که آفتاب برمی‌آید   یک روز ز عمر ما بسر می‌آید
این صبح نگر که عمر ما می‌دزد   دزدی‌ست که با شعله درمی‌آید

ص ۹۸:

هرکه امروز معین رخ آن ماه ندید   طفل راه است اگر منتظر فردا شد

ص ۹۹:

گر عاقلی حدیث تو کم کنمی   گویی سر گفتگو محکم کنمی
دل سوخته چند فراهم کنمی   بر گفته بگریمی و ماتم کنمی

ص ۹۹:

یک دل داری اگر سلامت آری

جان بر در ما تو بی‌ندامت آری

در دل به در کسان بری ای درویش

ناچار بود که با ملامت آری

ص ۱۰۰:

دولت چه بود آن که قدم دست دهد   در راه قدم فنا زدم دست دهد
نی نی غلطم که دولت والاتر   دانی چه بود آنکه عدم دست دهد

مصرعه، ص ۱۰۱

آن کس که بدی کرد همون گفت بهی به

ص ۱۰۴:

گل را گفتم که چون نگاری ای گل

عیبت این است که با خاری ای گل

از خاک برآمدی از آن می‌پرسم

کزان گل رخ من خبر چه داری ای گل

ص ۱۰۷:

جهان از نام آن کس ننگ دارد   که از بهر جهـان دل تنـگ دارد

ص ۱۰۷:

پر خشم شدم مشت زدم وصـل تـرا   چندان لکد فراق تو خوردم که مپرس

ص ۱۰۸:

در کرده مکن نگاه توفیق نگر   تا آن نشود تباه توفیـق نگـر

ص ۱۰۸:

هر که او تخـم کـاهلی کـارد   کــاهلی کــافریش بــارآرد

ص ۱۰۸:

داد مـــوری ز اژدهـــا بســـتانی   وز کشتهٔ خویش خون‌بها بسـتانی

صد مرکـب رهـوار یکـی را بـدهی   وز پــای شکســته عصــا بســتانی

ص ۱۰۹:

شـادور آنـم کـه دل غمگـین اسـت   کآمـدن غـم سـبب خـرّمین اسـت

ص ۱۰۹:

زنهار مگو که این چرا یا چـون اسـت   کاین کار ز چون و ز چرا بیرون است

ص ۱۱۷:

زنهار مخواه گر ترا خواسته مانـد   ناخواسته خواست در کنار تو نهند

ص ۱۲۱:

اذا غــد الملــک باللــهو مشــتغلا   فاهتف علی ملکه بالویـل والحـرب

امّا تری الشمس فی المیـزان هابطـة   لما غدا بـرج بیـت اللـهو والطـرب

ص ۱۲۷:

چو من در خدمت رویت کمر بستم چو مور اینک

بـه غـارت کـردن مـوری سلیمانی مکـن چندیـن

ص ۱۴۰:

گردی تو ندیم خود ز بدبختی خویش
محمّد شه جنگی و حسام‌الدّین درویش

ص ۱۶۰:

نفس است که ذکر نکند الا مرد　　دل را ز وی یکسو نکند الا مرد
بر باطل او پشت نیارد هرگز　　در حضرت حق رو نکند الا مرد

ص ۱۶۲:

در راه دراز ماه یاری مطلب　　با خویش چو یار خویش داری مطلب
از بهرتو گر نهاده‌اند زود مکن　　ور ننهاده‌اند نیز بزاری مطلب

ص ۱۶۲:

فی کل حکم حکمة مستورة　　کشرارة مدفونة برماد

ص ۱۶۷:

درین روش که تویی پیش هرکه باز آیی
گرش به تیغ زنی روی باز پس نکند

ص ۱۷۵:

مرد خدا به مشرق و مغرب غریب نیست
هرجا که می‌رود همه ملک خدای اوست

ص ۱۷۵:

با عجز من خسته بساز ای دمساز　　تا کی گویی که با دم و با غم‌ساز
ساز من دل شده به جز یکدم نیست　　بیچاره بود کرا بود یک دمساز

ص ۱۷۶:

بکشاده دلم دیده مثال تو ندید　　زین روی ترا ز هر دوعالم بگزید
پیوند دل خسته مبر از حضرت　　کز بهر تو از هر دو عالم ببرید

ص ۱۷۶:

زنهـــا دلآرای بـــه هســـتی نزنـــی   بر پای دلت تیشه و دوسـتی نزنـی
با نیستی خویش بسـاز ای درویـش   خود را ز بلند جـا بـه پسـتی نزنـی

ص ۱۸۵، ۱۸۶:

عمری باید که تا به دستآید به دوسـت

در هـر گنهی بـریـدن از وی نه نکـواست

گر کسی بینی که او برون است ز پوست

سـر در قـدمـش آر که او نیست که اوست

ص ۱۸۶، ۱۸۷:

عیسی دم است یار و دم از مـن دریـغ داشـت

بیمـــار او شـــدم قـــدم از مـــن دریـــغ داشـــت

آخـــر چـــه معنـــی آرم از آن آفتـــاب روی

کو بوی خود به صبحدم از مـن دریـغ داشـت

مـــن چـــون کبـــوتران بـــه وفـــا طـــوق‌دار او

او کعبـــه مـــن و حـــرم از مـــن دریـــغ داشـــت

مـــن ز آب دیـــده نامـــه نبشـــتم هـــزار فصـــل

او ز آب دوده یـک رقـم از مـن دریـغ داشـت

خـــود یـــاد نـــارد از دل خاقـــانی، ای عجـــب

گویی چه بود کـین کـرم از مـن دریـغ داشـت

ص ۱۸۸:

چشمم چون بر آن روی نکویت نگریسـت

فریـــاد بـــرآورد و بـــه زاری بگریســـت

گــر بــا تــو بُــدم دریــغ مــی‌بایــد مــرد
ور بی‌تـو بُـدم افسـوس مـی‌بایـد زیسـت

ص ۱۹۸:

جهان را جهان دیـده‌انـد رهبـران کسی کو چنان دیده شـد رهبـران
به حق را حقـی نیسـت دانسـته‌ام جز آن راه حـق نیسـت دانسـته‌ام

ص ۲۰۰، ۲۰۱:

روبــه بــودن بــه راه مــا شــیری دان شیری کردن چو روبه‌ها زیـری دان
امروز زر و مال بــه شـیری کشــدت فردا تو بلای خـویش از شـیری دان

ص ۲۰۷:

بـــاز ای دل دیـــوانـــه چـها مــی‌طـلـبی
نقشــی بــه صــواب در خـــطا مــی‌طلبی
مقصود تو خوش دلی است من می‌دانم
در دهــر چــو نیسـت از کجــا مــی‌طلبی

ص ۲۱۱:

ای قبلــه هرکـــه مقبـل آیـد کویـت روی دل جملــه بختیـــاران ســویت
امروز کسی که از تو بگرداند روی فــردا بـــه کـدام روی بینــد رویــت

ص ۲۱۸:

دنیا چو با آخرت حساب اسـت مخواه
عقبی چو به عاقبت عقاب اسـت مخواه
از پیـر مـریــد را نشـانـی عجـب اسـت
هر چیز که آن هست حجاب است مخواه

ص ۲۱۸:

گفتـم کـه حجـاب راه بشمر چنـد اسـت
برخوان و روان و بگو که نیکو پند است

گـویـم مجمـل اگـر پـذیـری از مـن
هـر چیز کـه آن هست حجـاب و بند است

ص ۲۱۸:

در عشق هر آنکه او هوس می‌گیرد | در معرض سیمرغ مگس مـی‌گیـرد
برخیز تو راه گیر کاندر شـب عمـر | در خانه نشسته را عسس می‌گیـرد

ص ۲۲۴:

بـینی و بینـک انی تـزاحمنی | فـارفع بجـودک انی و بـینی

ص ۲۲۴:

تا یک نفـس از نقـش تـو پیـدا سـت | بر درگه دل هر از تو غوغاست هنوز
تا سود و زیان هست در اندیشه تـو | عشـقت ندهـد دسـت کـه سوداسـت

ص ۲۳۰:

جهان از نام آن کس ننگ دارد | که از بهر جهـان دل تنـگ دارد

ص ۲۳۱:

هرکه را همنشین ولـی باشـد | قصـه او نگفتـی باشـد

ص ۲۳۹:

مست شدی جستن خمار چیسـت | بسته شدی گفتن اسـرار چیسـت
جان بده و جان بـده و جـان بـده | فائـده گفـتن بسـیار چیسـت

ص ۲۴۱:

جان عزم رحیل کرد گفتم پیشـین | گفتـا بـروم خانـه نخواهـد افتـاد

ص ۲۴۲:

داویت قلبی بـذکر الواحـد الصـمدی | لمـا رأیـت شـرار النـار فی کبـدی
حبس الطبیب یدی یومـا فقلـت لـه | ان المحبـة فی قلـبی فخـل یـدی

ص ۲۴۲:

درمان دل خویش طلب کـرد امیـر | چون دید ببند عاشقی گشته اسـیر

بگرفـت طبیـب نـبض او و گفـتش   بگذار دل دسـت تـو دسـت دلگیـر

ص ۲۴۳:

او کهد بهیجن دهن گئی دوهی پرهین

او کهد دو کهه نجـانتی نارنچتی سـن

اعلام

اماکن

کتب

منابع

۱. قرآن کریم، ترجمهٔ از دکتر سید جلال‌الدین مجتبوی، انتشارات حکمت ۱۳۱۳ هـ ش.

۲. اخبارالاخیار فی اسرارالابرار، عبدالحق دهلوی، چاپ علیم اشرف خان، تهران ۱۳۸۳ هـ ش.

۳. اخبارالاخیار، عبدالحق محدّث دهلوی، ناشر فاروق اکیدمی، گمبت، ضلع خیرپور، پاکستان، بی‌تا.

۴. اخبارالاصفیا، شیخ عبدالصمد آگروی، نسخهٔ خطّی، گنجینهٔ فرنگی محل، شماره ۸۵/۳، دانشگاه اسلامی علی‌گره.

۵. اخبارالجمال، راجی محمد بن راجی، نسخهٔ خطّی، گنجینهٔ حبیب گنج، شماره ۲۲/۳۰، دانشگاه اسلامی علی‌گره.

۶. ادبیات فارسی کهن، انتشارات رایزنی فرهنگی، سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، بی‌تا.

۷. بحر زخار، جلد اول، وجیه‌الدّین اشرف، تصحیح و تدوین پروفسور آذرمیدخت صفوی، نشر مرکز تحقیقات فارسی، دانشگاه اسلامی علی‌گره، آوریل ۲۰۱۲ م.

۸. بحر زخار، جلد دوم، وجیه‌الدّین اشرف، تصحیح و تدوین پروفسور آذرمیدخت صفوی، نشر مرکز تحقیقات فارسی، دانشگاه اسلامی علی‌گره، آوریل ۲۰۱۴ م.

۹. برهان قاطع، محمد حسین بن خلف تبریزی متخلّص به برهان، به اهتمام دکتر محمد معین، مؤسّسه انتشارات کبیر، تهران، ایران ۱۳۷۱ هـ ش.

۱۰. بزم‌صوفیه، صباح‌الدّین عبدالرّحمان، چاپ مسعود علی‌صاحب ندوی، اعظم‌گره ۱۹٤۹ م.

۱۱. تاریخ فرشته، محمد قاسم هندو شاه استرآبادی، تصحیح و تعلیق و توضیح و اضافات دکتر محمد رضا نصیری، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ایران ۱۳۸۷ هـ ش.

۱۲. تاریخ مشایخ چشت (اردو)، پروفسور خلیق احمد نظامی، ادارۂ ادبیات، جیّد پریس، بلیماران، دهلی، ۱۹۸۰ م.

۱۳. تحفةالفضلاء فی تراجم الکُملاء (تذکرۂ علمای هند)، محمد عبدالشکور ریوانی معروف به رحمان علی صاحب بن شیر علی احمدآبادی، مطبع نامی منشی نولکشور، لکهنو، بی‌تا.

۱٤. تذکرةالاولیا، شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، نشر جمهوری، تهران ۱۳۸٦ هـ ش.

۱۵. تذکرةالصلُّحاء، به اهتمام مولوی نظام‌الدّین حسین نظامی، مطبع نظامی، بدایون، ۱۳۳۰ هـ

۱٦. تصوف برّ صغیر میں، محمد ذکی، دهلی ۱۹۹۲ م.

۱۷. ثمرات‌القدس من شجرات‌الانس، لعل بیگ بن شاه قلی سلطان لعلی بدخشی، کمال حاج سیّد جوادی، تهران ۱۳۷٦ هـ ش.

۱۸. خزینةالاصفیا، غلام سرور لاهوری، مطبع ثمر هند، لکهنو ۱۹۷۲ م.

۱۹. دانشنامۂ ادب فارسی، جلد سوم و چهارم، حسن انوشه، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ایران ۱۳۷۵ ش.

۲۰. دانشنامۂ جهان اسلام، جلد یازدهم، زیرنظر غلام علی حداد عادل، بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، تهران ۱۳۷۵ ش.

۲۱. دلیل‌العارفین، معین‌الدّین چشتی، ترتیب و تبویب خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی اوشی، چاپ حافظ محمّد عبدالاحد، دهلی ۱۳۱۱ هـ

۲۲. دیوان خاقانی، خاقانی شروانی، تصحیح و تحشیه و تعلیقات علی عبدالرسولی، نشر سنایی، تهران ۱۳۸۹ ش.

۲۳. ذکر جمیع اولیای دهلی، حبیب الله، به تصحیح و تعلیقات دکتر شریف حسین قاسمی، ناشر عربک ایند پرشین ریسرچ انستی‌تیوت، تونک، سال چاپ ۸۸-۱۹۸۷ م.
۲۴. رسایل خواجه عبدالله انصاری، تصحیح وحید دستگیری، با مقدّمه سلطان حسین تابنده گنابادی، کتابفروشی فروغی، ایران، چاپ سوم، خردادماه ١٣٤٩ ش.
۲۵. ریاض‌الشعرا، علی قلی خان واله داغستانی، مقدّمه، تصحیح و ترتیب پروفسور شریف حسین قاسمی، کتابخانۀ رضا، رامپور، هند ۲۰۰۱ م.
٢٦. ریاض‌العارفین، رضا قلی خان هدایت، به کوشش مهر علی گرکانی، ناشر کتابفروشی محمودی، ایران، خیابان بوذرجمهری، ادری‌بهشت ١٣٤٤ هـ ش.
۲۷. سفینة‌الاولیا، داراشکوه، مطبع منشی نول‌کشور، کانپور ۱۳۱۸ هـ
۲۸. سلک‌السلوک، ضیاءالدین نخشبی، با مقدمه و تصحیح غلامعلی آریا، چاپ گلشن ١٣٦٩ هـ ش.
۲۹. سیرالاولیا، سیّد محمد مبارک علوی کرمانی معروف به امیر خورد کرمانی، ناشر خواجه حسن ثانی نظامی، بی‌تا.
۳۰. سیرالعارفین، حامد بن فضل‌اللّه جمالی دهلوی، چاپ دهلی ۱۳۱۱ هـ
۳۱. شجرة‌الابرار، نسخۀ خطّی، حاجی نجم‌الدین پروانه فتحپوری.
۳۲. طبقات ناصری، منهاج‌الدین سراج، مولانا، تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی قندهاری، انجمن تاریخ افغانستان، مطبع دولتی، کابل ١٣٤٣ ش.
۳۳. طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری هروی، تصحیح و تعلیق و تحشیه عبدالحی حبیبی قندهاری، انجمن تاریخ وزارت معارف افغانستان، ۱۳۴۱ ش.
۳۴. طریقۀ چشتیه در هند و پاکستان و خدمات پیروان این طریقه به فرهنگ اسلامی و ایرانی، دکتر غلام علی آریا، کتابفروشی زوّار، ایران ۱۳۶۵ هـ ش.
۳۵. عرفات‌العاشقین و عرضات‌العارفین، تقی‌الدّین محمد اوحدی حسینی دقّاقی بلیانی اصفهانی، تصحیح ذبیح‌الله همکاری و آمنه فخر احمد، ناشر میراث مکتوب با همکاری کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، چاپ

اوّل ۱۳۸۹ هـ ش.

۳۶. فرهنگ آصفیه، مولوی سید احمد دهلوی، ترقی اردو بیورو، نئی دهلی ۱۹۹۰ م.

۳۷. فرهنگ فشردهٔ سخن، دکتر حسن انوری، انتشارات سخن، تهران، ایران ۱۳۸۲هـ ش.

۳۸. فرهنگ معین، دکتر محمد معین، مؤسّسه انتشارات کبیر، تهران، ایران ۱۳۷۱ هـ ش.

۳۹. فرهنگ واژه‌یاب، برابرهای پارسی واژگان بیگانه فراهم آورده، ابوالقاسم پرتو، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۳ هـ ش. ایران.

٤٠. فهرست کتاب‌های فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانه گنج‌بخش، عارف نوشاهی، اسلام‌آباد ١٣٦٥ هـ ش.

٤١. فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، احمد منزوی، اسلام‌آباد ١٣٦٢-١٣٧٠ هـ ش.

٤٢. فهرستواره کتاب‌های فارسی، احمد منزوی، تهران ١٣٨٢ هـ ش.

٤٣. فوائدالفواد، ملفوظات خواجه نظام‌الدین اولیا، گردآورنده خواجه امیر حسن علا سجزی دهلوی، ناشر خواجه حسن ثانی نظامی، خواجه هال، بستی حضرت نظام‌الدین اولیا، دهلی‌نو، جنوری ۲۰۰۷ م.

۴۴. فیروزاللغات، مولوی فیروزالدین، ایجوکیشنل پبلشنگ هاؤس، دهلی ۲۰۱۱ م.

۴۵. قدوری، ابوالحسن احمد بن محمد قدوری، مجلس برکات، مبارکپور، اعظم‌گره ۲۰۰۷ م.

۴۶. قوت‌القلوب، ابوطالب محمد بن عطیه حارثی مکّی، (اردو) اسپریچُوَل پبلیکیشن، نئی دهلی، بی‌تا.

٤٧. کشکول کلیمی، کلیم‌اللّه جهان‌آبادی، چاپ ملک محمّد اقبال، راولپندی ١٩٧٨ م.

۴۸. کیمیای سعادت، (اردو) ماه‌نور پبلیکیشن، جامع مسجد دهلی، بی‌تا.

۴۹. گلزار ابرار، محمد غوثی شطاری، مرتب دکتر محمد ذکی، شعبهٔ تاریخ، دانشگاه اسلامی علی‌گره، علی‌گره، ناشر خدابخش اورینتل پبلک لائبریری، پتنه ۲۰۰۱ م.

A Critical Edition of Surur us-Sudur wa Nur-ul-Budur

Thesis submitted to the University of Delhi
For the Degree of
Doctor of Philosophy
In Persian

Submitted by
ALI RAZA

Under the Supervision
Dr. Aleem Ashraf Khan
Associate Professor
Department of Persian

Department of Persian
University of Delhi
Delhi - ١١٠٠٠٧
٢٠١٤

تعلیقات

اشخاص

۱. ابراهیم ادهم

ابراهیم ادهم، آن از اجلّهٔ ارباب دینداری، حضرت شیخ ابراهیم قادری شطّاری، مرید شیخ لشکر محمّد عارف است، وطن شریفش سند. در گلزار نویسد به غایت خلیق بود، نهایت انکسار داشت، خط شعاعی خوب می‌نوشت و قرأت قرآن را به غایت لحن خوش می‌خواند، پیر او و مسیح‌القلوب درقرأت قرآن شاگرد اویند، پیر او چندی فتوح بر خود حرام کرده بود، او تا بست و پنج سال هیزم از صحرا آورده فروخته بهای آن را وجه قوت پیر کرده بود، چون همراه مرشد خود پیران پیر غوث‌الاولیا را در گجرات ملازمت نمود، مورد نهایت تفضّلات گردید و یازده سال پیش امام پیران پیر خود مانده لاهوتی مرغ خطاب یافت، از مرشدش روایت است که بعد فراغ فرض عشا به شغل هشت رکن پرداخته به سفیدهٔ صبح دم رسانیدی و استیلای عشقیه را در یک نفس بست و چهار نوبت رسم کردی. مولانا محمّد حافظ سندهی ازو گفت: محمّد شاه فاروقی صاحب قرأت خوش الحان پیری و ضعیفی برای تعلیم پرده‌نشینان خود می‌جوید اگر قبول باشد تقرّر نمایم، فرمود من پیر نظر بازم به فرتوتی صورت من نظر کنند که دل و نگاه هنوز به اختیار من نیامده خجالت از همسایگان بکشند، روزی شنید مطربی می‌سراید که به هنگام طعام نام خدا روزی بخش یاد کنند، فرمود آفرین بر او لیکن نزد ابراهیم

صوفی آن است که بی‌مشاهدهٔ رازق دست به طعام نبرد، در سال نهصد و نود و یک وفات یافت، رحمة الله علیه. (بحرزخار، جلد اول، ص ۲۱۷)

۲. ابوالقاسم قشیری، امام

ابوالقاسم قشیری بن خُرْشید عبدالکریم. ابن خلکان آرد که او علامه در فقه و تفسیر و حدیث و اصول و ادب و شعر و کتابت و علم تصوف است و میان شریعت و حقیقت جمع کرده است و اصل او از ناحیهٔ استوا است. آن گاه که وی صغیر بود پدر او درگذشت.

او را قریه‌ای بود به نواحی استوا که خراجی سنگین داشت. ابوالقاسم به نیشابور شد و خواست چیزی از حساب بیاموزد تا متولی استیفا شود و از خراج ده خویش بکاهد و در نیشابور به مجلس شیخ ابی علی حسن بن علی نیشابوری معروف به دقّاق که امام وقت خویش بود درآمد و سخنان او وی را شگفت آمد و در دل وی اثر کرد و از قصد خویش بازگشت و در حلقهٔ مریدان شیخ جا گرفت و شیخ در او تفرس نجابت فرمود و به نظر همت وی را جذب کرد و او را به تحصیل علم اشارت کرد و با این همه همواره در مجالس درس ابوعلی دقاق حاضر می‌آمد و ابوعلی با اینکه کسان و اقرباء بسیار داشت دختر خود به وی تزویج کرد و ابوالقاسم پس از وفات ابو علی مسلک مجاهدت و تجرید پیش گرفت و در همان حال به تصانیف خویش پرداخت و پیش از سال ٤۱۰ هجری تفسیر کبیر خویش را تصنیف کرد و آن را «التیسیر فی علم التفسیر» نامید و آن از اجود [بهتر] تفاسیر است سپس به تصنیف «الرسالة فی رجال الطریقة» آغاز کرد و این همان رسالهٔ قشیریهٔ معروف است. (لغت‌نامهٔ دهخدا، ج ۳، ص ۷٦٥.)

۳. ابوحفص حداد نیشاپوری

ابوحفص حداد عمروبن سلم یا سلمهٔ نیشابوری. یکی از مشایخ صوفیه به قرن سوم. ابوالفرج بن جوزی در صفةالصفوه گوید: ابوحفص نیشابوری نام او عمروبن سلم و یا عمروبن سلمه است از مردم دهی بر دروازهٔ نیشابور به نام کردی‌آباد.

وفات ابوحفص به سال ۲۷۰ یا ٢٦٧ یا ٢٦٤ یا ٢٦٥ هجری بوده است. (لغت‌نامهٔ دهخدا، ج ۲، ص٤٢٦)

شیخ فریدالدین عطار در تذکرةالاولیاء گوید:

"او از محتشمان این طایفه بود و کسی به بزرگی او نبود در وقت وی. و در ریاضت و کرامت و مروت و فتوت بی‌نظیر بود و در کشف و بیان یگانه معلّم و ملقن او بی‌واسطه خدای بود عز و جل و پیر بوعثمان حیری بود و شاه شجاع از کرمان به زیارت او آمد".

۴. امرؤالقیس

امرؤالقیس جندح یا سلیمان پسر حجر کندی. بزرگ‌ترین شاعر دورهٔ جاهلیت و یکی از صاحبان معلقات بود. معلقهٔ وی مشهورترین معلقات و قریب هشتاد بیت و مطلع آن این است:

قفا نبک من ذکری حبیب و منزل
بسقط اللوی بین الدخول فحومل

نسب وی به ملوک کنده از اهل نجد می‌پیوندد. پدرش حجر حکمران بنی اسد بود که به حیله و نیرنگ کشته شد. امرؤالقیس به خونخواهی پدر قیام کرد لیکن قبیله‌اش او را یاری نکرد. او به قیصر روم پناه برد و مدایحی دربارهٔ قیصرساخت ولی یک تن از قبیلهٔ بنی اسد او را به هجو و بدگویی قیصر متهم ساخت و قیصر به عنوان خلعت پیراهن زهرداری بدو فرستاد که همین که آن را در بر کرد پوست بدنش زخم شد و

ریخت و امرؤالقیس هم در اثر همان زهر کشته شد، گویند قیصر فرمان داد تا مجسمهٔ او را درست کنند و بر سر قبرش که در انقره (آنکارا) بود قرار دهند. ونیز گویند که مأمون خلیفه عباسی آن مجسمه را دیده بوده است. به علت زخمی شدن بدنش او را ذوالقروح نیز نامیده‌اند. گروهی از اهل تحقیق معتقدند که در انقره به مرض آبله مرده است و لقب ذوالقروح نیز به همین مناسب بوده است. او را ملک ضلیل نیز می‌گفته‌اند وفاتش را از ٥٤٠ تا ٥٦٦ م. نوشته‌اند دیوان وی نخستین بار در سال ۱۸۷۷ میلادی. در پاریس طبع شده است. (لغت‌نامهٔ دهخدا، ج ۸، ص ۱۸۲)

۵. بهاؤالدّین زکریا، شیخ الاسلام

بهاءالدین زکریا (٥٧٨-٦٦١ هجری) معروف به بهاءالحق از مشایخ صوفیه و از خلفای مشهور شیخ شهاب‌الدین سهروردی و مؤسس طریقهٔ سهروردیه در هند. نزدیک ملتان به دنیا آمد. برای تحصیل علم به خراسان و بخارا و مدینه سفر کرد. در مراجعت از حج در بغداد به خدمت سهروردی رسید و مرید او شد و به امر وی خانقاهی مجلل در ملتان دایر نمود. هیچ کس را اجازهٔ اینکه به او تعظیم کند نمی‌داد. در سِند و پنجاب مریدان بسیار و نیز در هرات و بخارا و همدان مریدانی داشت. بنا بر مشهور، فخرالدین عراقی و امیرحسین هروی از مریدان او بودند. (ریاض‌العارفین، ص ١٧٤)

۶. جالینوس حکیم

جالینوس نام یکی از حکمای کرام او طبیب هشتم است از طبیبان که هریک بی‌مثل زمان خود بوده‌اند. وی خاتم مهر اطباء است. وی به جالینوس برغامسی و جالینوس القلوذی شهرت داشته است. آن جمله دربارهٔ جالینوس گفته که هفده سال تعلم و هفتاد سال تعلیم کرده است، این گفته با آنچه جالینوس در بعضی مؤلفاتش آورده مخالف است که:

"پدرم پیوسته مرا هندسه و حساب و ریاضیات تعلیم داد تا به سن پانزده سالگی رسیدم در آن وقت مرا به آموختن منطق واداشت، زیرا می‌خواست

فلسفه بیاموزم، ولی در خواب دید که مرا به تحصیل طب وادارد و آنگاه مرا به فراگرفتن این فن گماشت. در این وقت هفده سال داشتم".

بگفتهٔ اسحاق بن حنین از زمان جالینوس تا هجرت ۵۲۵ سال بوده است و بگفتهٔ اسحاق تولد جالینوس ۵۹ سال بعد از مسیح بود و آنان که او را معاصر مسیح دانسته‌اند و گویند وی به سوی عیسی روآورد تا به وی ایمان آورد، درست نیست، زیرا جالینوس در مواردی از کتب خود به قسمی از موسی و مسیح یاد کرده که معلوم می‌شود بعد از مسیح می‌زیسته است، از جمله کسانی که او را معاصر مسیح دانسته‌اند بیهقی است. (لغت‌نامهٔ دهخدا، ج ١٦، ص ٦٠، ٦١)

۷. جنید بغدادی

جنید بغدادی ابن محمدبن جنید خزاز زجاج، مکنی به ابوالقاسم. از عرفا و صوفیان به نام و علمای دین بود. مولد و منشاء و وفات او به بغداد بود. اصل او از نهاوند است و به قواریری مشهور گردید. او را پیشوای مذهب صوفیه می‌دانند زیرا تصوف او با قواعد کتب و سنت منطبق می‌گردد و از عقاید سخیف مصون و از شبهات غُلات برکنار و از آنچه موجب اعتراض شرع باشد سالم است. از سخنان اوست که روش ما با کتاب و سنت مضبوط و منطبق است. هرکس قرآن حفظ نداشته باشد و حدیث ننویسد قابل اقتدا نیست. او را قطب اعظم و سیدالطایفه و سلطان‌الطایفه و استادالطریقه و قطب‌العلوم و تاج‌العارفین و تاج‌العرفاء لقب دادند. در فقه شاگرد سفیان ثوری یا ابوثور ابراهیم بن خالد بود و نسبت او در عرفان به حارث و سری سقطی می‌رسد. ابوالعباس بن سریح فنون طریقت را از جنید اخذ کرده است. سخنان وی در عرفان و اصول طریقت مشهور است. وی به سال ۲۹۷ یا ۲۹۸ هـ ق. در ۹۱ سالگی در بغداد درگذشت و در مقبرهٔ شونیزیه دفن شد. (لغت‌نامهٔ دهخدا، ج ١٦، ص ١٣٢).

۸. حاتم اصم

آن زاهد زمانه، آن عابد یگانه ، آن معرض دنیا، آن مقبل عقبی، آن حاکم کرم، شیخ حاتم اصم رحمة الله علیه؛ از بزرگان مشایخ بلخ بود و در خراسان بر سرآمده بود. مرید شقیق بلخی بود و نیز خضرویه را دیده بود و در زهد و ریاضت و ورع و ادب و صدق و احتیاط بی بدل بود.توان گفت که بعد از بلوغ یک نفس بی‌مراقبت و بی‌محاسبت از وی بر نیامده بود و یک قدم بی‌صدق و اخلاص برنگرفته بود تابه حدی که جنید گفت: "صدیق زماننا حاتم الاصم".

نقل است چون حاتم به بغداد آمد خلیفه را خبر دادند که زاهد خراسان آمده است. او را طلب کرد. چون حاتم از درآمد خلیفه را گفت: یا زاهد! خلیفه گفت: من زاهد نیم که همه دنیا زیرفرمان من است. زاهد تویی. حاتم گفت: نی، که تو زاهدی، که خدای تعالی می‌فرماید قل متاع الدنیا قلیل. و تو به اندکی قناعت کرده‌ای زاهد تو باشی نه من، که به دنیا و عقبی سر فرود نمی‌آورم، چگونه زاهد باشم؟ (تذکرةالاولیا، عطار نیشاپوری، ٢٤٥)

۹. حسام‌الدّین درویش (مولانا)

مولانا حسام‌الدین درویش از اهل و عظ و نوادر روزگار بود. (تاریخ فرشته، جلد اول، ص ۴۱۱).

۱۰. حسن بصری، خواجه

حسن بصری ابن یسار، مکنی به ابوسعید. یکی از زهاد هشتگانه است. در مدینه به سال ۲۱ هـ ق. متولد و در بصره به سال ۱۱۰ هـ ق. درگذشت و قبرش در مغرب شط‌العرب است. پدرش ابوالحسن یسار از مردم میسان بصره بود. او راست: «تفسیر قرآن»، «رسالة فی فضل مکه» و کتاب «الخلاص». وی از پیشوایان طریقت صوفیه است و از انس بن مالک علم فرا گرفته و خدمت هفتاد تن از اصحاب بدر را دریافته است. صوفیه او را مرید امیرالمؤمنین علی[رض] گویند و حبیب عجمی پیر طریقت داود طائی

مرید حسن بصری‌ست. کنیت او را بعضی ابوعلی و برخی ابومحمد و گروهی ابوسعید گفته‌اند. (لغت‌نامهٔ دهخدا، ج ۱۹، ص ۵۸۵)

۱۱. حسین منصور حلاج

آن قتیل الله فی سبیل الله آن شیر بیشهٔ تحقیق آن شجاع صفدر صدیق آن غرقهٔ دریای مواج حسین منصور حلاج رحمة‌الله علیه کار او کاری عجب بود و واقعات غرایب که خاص او را بود که هم در غایت سوز و اشتیاق بود و در شدت لهب و فراق مست و بی‌قرار و شوریدهٔ روزگار بود و عاشق صادق و پاک‌باز و جد و جهدی عظیم داشت و ریاضتی و کرامتی عجب و عالی همت و رفیع قدر بود او را تصانیف بسیار است به الفاظ مشکل در حقایق و اسرار و معانی محبت کامل و فصاحت و بلاغتی داشت که کس نداشت و دقت نظر و فراستی داشت که کس را نبود و اغلب مشایخ کبار در کار او ابا کردند و گفتند او را در تصوف قدمی نیست مگر عبدالله خفیف و شبلی و ابوالقاسم قشیری و جملهٔ متأخران الا ماشاءالله که او را قبول کردند و ابوسعید ابوالخیر قدس الله روحه العزیز و شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابوعلی فارمدی و امام یوسف همدانی رحمهٔ‌الله علیهم اجمعین در کار او سیری داشته‌اند و بعضی در کار اومتوقف‌اند. (تذکرةالاولیا، عطار نیشاپوری، ص ٤٨٦)

او در ۲۴۴ هجری به دنیا آمد و در سال ۳۰۱ هجری در بغداد به زندان افتاد و پس از هفت ماه محاکمه در سال ۳۰۹ هجری به فرمان حامد بن عباس وزیر وقت عباسی به دار آویخته شد.

۱۲. حمیدالدین ملتانی مولانا

مولانا حمیدالدین ملتانی از علمای ظاهری، که جامع انواع علوم بودند و به درسی و افاده اشتغال داشتند. (تاریخ فرشته، جلد اول، ص ۴۱۰)

۱۳. رابعه بصری

رابعۀ عدویه دختر اسماعیل عدوی قیسی است که در ۱۳۵ هـ ق. درگذشت. وی مکنی به ام‌الخیر و مولای آل عتیک و اهل بصره بود. زرکلی گوید: در نیکوکاری مشهور بوده و در زهد و عبادت اخبار بسیار از او رسیده است، در بصره متولد شد و به بیت‌المقدس کوچ کرد و در آنجا مرد. از گفتار اوست: همچنانکه گناهانتان را پنهان می‌کنید نیکویی‌ها را نیز پنهان کنید. عبدالله بن عیسی گفت بر رابعۀ عدویه در خانه اش داخل شدم دیدم صورت او نورانی است. بسیار گریه میکرد مردی آیه ای از قرآن را که ذکر آتش در آن شده بود خواند پس فریاد زد و فروافتاد. مستوفی گوید: وی معاصر حسن بصری بود از سخنان اوست: من بر دنیا افسون می‌دارم. نان این جهان می‌خورم و کار آن جهان می‌کنم. الهی در نماز دلی حاضر بده یا نماز بی‌دلان قبول کن. وجه تسمیۀ این زن را به رابعه آرد که دختر چهارم پدر خویش بوده است. (لغتنامۀ دهخدا، ج ۲۵، ص ۱۹)

۱۴. سفیان ثوری

آن تاج دین و دیانت، آن شمع زهد و هدایت، آن علما را شیخ و پادشاه، آن قدما را حاجب درگاه، آن قطب حرکت دوری، امام عالم سفیان ثوری، رحمةالله علیه، از بزرگان دین بود. او را امیرالمومنین گفتندی، هرگز خلافت ناکرده، و مقتدای به حق بود و صاحب قبول و در علم ظاهر و باطن نظیر نداشت و از مجتهدان پنج‌گانه بود و در ورع و تقوی به نهایت رسیده بود و ادب و تواضع به غایت داشت و بسیار مشایخ و کبار دیده بود و از اول کار تا به آخر از آنچه بود ذره‌ای برنگشت.

ابتدای حال او آن بود که یک روز به غفلت پای چپ در مسجد نهاد. آوازی شنید که یا ثورا! ثوری از آن سبب گفتند چون آن آواز شنید هوش از وی برفت، چون به هوش بازآمد محاسن خود بگرفت و تپانچه بر روی خود می‌زد و می‌گفت: چون پای

به ادب در مسجد ننهادی نامت از جریده انسان محو کردند. هوش دار تا قدم چگونه می‌نهی!

نقل است که پای در کشتزاری نهاد. آواز آمد که: یا ثور! بنگر تا چه عنایت بود در حق کسی که گامی بر خلاف سنت برنتواند داشت. چون به ظاهر بدین قدر بگیرندش سخن باطن او که تواند گفت: و بیست سال بردوام به شب هیچ نخفت. (تذکرةالاولیا، عطار، ص ۱۸۳) او در سال ۹۷ هجری در دنیا آمد و در سال ۱۶۱ هجری درگذشت.

۱۵. سهل بن عبدالله تستری

آن سیاح بیدای طریقت، آن غواص دریای حقیقت، آن شرف اکابر آن مشرف خاطر، آن مهدی راه و رهبری، سهل بن عبدالله التستری، رحمة الله علیه از محتشمان اهل تصوف بود و از کبار این طایفه بود و درین شیوه مجتهد بود و در وقت خود سلطان طریقت بود و برهان حقیقت بود و براهین حقیقت بود و براهین او بسیار است و در رجوع و سهر شانی عالی داشت و از علماء مشایخ بود و امام عهد و معتبر جمله بود و در ریاضات و کرامات بی‌نظیر بود و در معاملات و اشارات بی‌بدل بود و در حقایق و دقایق بی‌همتا بود و علمای ظاهر چنان گویند که میان شریعت و حقیقت او جمع کرده است و این عجب خود هر دو یکی است که حقیقت روغن شریعت است و شریعت مغز آن. پیر او ذوالنون مصری بود.

چون سهل وفات کرد مریدی برسر گور وی نشسته بود. آن مرد بگذشت مرید گفت: خواجه این پیر که درین خاک است گفته است که تو سری داری بحق. آن خداوند که ترا این سر داده است که چیزی بما نمایی. آن مرد بگورستان سهل اشارت کرد که ای سهل بگوی. سهل در گور به آواز بلند بگفت: لااله الا الله وحده لا شریک له. گفت: می‌گویند که هرکه اهل لااله الاالله بود او را تاریک گور نبود، راست است یا نه؟ سهل از گور آواز داد و گفت راست است. (تذکرةالاولیا، عطار، ص ٢٥٤)

۱۶. شبلی

شبلی دماوندی. ابوبکر دلف بن جحدر شبلی. زاهد و پرهیزگار معروف. وی در آغاز کار، والی دنباوند (دماوند) بود و سپس پرده‌دار موفق عباسی شد (و پدرش سرپرده‌داری می‌کرد) بعد از آن پرده‌داری خلیفه را رها نمود و در سلک زهاد و عباد و متصوفه درآمد و به صلاح و درستی معروف گردید. اصل وی از خراسان و منسوب به قریهٔ «شبله» از توابع ماوراءالنهر و مولدش در ٢٤٧ هـ ق. به سامراء و وفاتش در ٣٣٤ هـ ق. بود و در مقبرهٔ خیزران مدفون گردید. در نام و نسب وی اختلاف کرده‌اند. (لغت‌نامهٔ دهخدا، ج ٣٠، ص ٢٢٦).

۱۷. شریح قاضی

شریح ابن حارث بن قیس بن جهم بن معاویهٔ بن... مرتع کندی، مکنی به ابوامیه یا ابوعبدالرحمان. شاعر و قاضی و راوی از عمر خطاب است و در ۹۷ یا ۹۸ هجری قمری در ۱۲۰ سالگی در کوفه درگذشت. وی از نامی‌ترین قاضیان صدر اسلام و اصلش از یمن بود. در زمان عمر به سمت قاضی کوفه برگزیده شد و در دورهٔ خلافت عثمان و حضرت علی و معاویه این سمت را داشت و ۷۵ سال مظالم راند و تنها سه سال در دورهٔ حجاج بن یوسف از قضا امتناع کرد و حجاج به سال ۷۷ هـ ق. او را معاف داشت.

شریح در حدیث و فقه و در قضاوت امین بود و از عمر و حضرت علی و دیگران روایت کرد. (لغت‌نامهٔ دهخدا، ج ٣٠، ص ٢٤٩)

۱۸. شقیق بلخی

آن متوکل ابرار، آن متصرف اسرار. آن رکن محترم، آن قبله محتشم، آن دلاور اهل طریق، ابوعلی شقیق رحمةالله علیه (مقتول ١٩٤ هـ ق.)، یگانه عهد بود و شیخ وقت بود و در زهد و عبادت قدمی راسخ داشت و همه عمر در توکل رفت و در انواع علوم کامل

بود و تصانیف بسیار دارد، در فنون علم و استاد حاتم اصم بود، و طریقت از ابراهیم ادهم گرفته بود و با بسیار مشایخ او صحبت داشته بود. و گفت:

"هزار و هفتصد استاد را شاگردی کردم و چند اشتروار کتاب حاصل کردم".

و گفت:

"راه خدای در چهار چیز است: یکی، امن در روزی و دوم، اخلاص در کار، و سوم، عداوت با شیطان، و چهارم، ساختن مرگ".

و سبب توبه او آن بود که به ترکستان شد به تجارت و به نظاره و به نظاره بتخانه رفت. بت‌پرستی را دید که بتی را می پرستید و زاری می کرد. سفیان گفت: تورا آفریدگاری هست زنده و قادر و عالم او را پرست و شرم دار و بت مپرست که از او هیچ خیر و شر نیاید. گفت: اگر چنین است که تو می گویی قادر نیست که تو را در شهر تو روزی دهد که تو را بدین جانب باید آمد. شقیق از این سخن بیدار شد و روی به بلخ نهاد. (تذکرةالاولیا، عطار، ص ۱۹۱)

۱۹. شیخ ابوسعید ابوالخیر

آن فانی مطلق آن باقی برحق آن محبوب الهی آن معشوق نامتناهی آن نازنین مملکت آن بستان معرفت آن عرش فلک سیر قطب عالم ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷–۴۴۰ هجری) قدس الله سره پادشاه عهد بود بر جمله اکابر و مشایخ و از هیچکس چندان کرامت و ریاضت نقل نیست که ازو و هیچ شیخ را چندان اشراف نبود که او را در انواع علوم به کمال بود و چنین گویند که در ابتدا سی هزار بیت عربی خوانده بود و در علم تفسیر و احادیث و فقه و علم طریقت حظی وافر داشت و در عیوب نفس دیدن و مخالف هوا کردن باقصی‌الغایه بود و در فقر و فنا و دل و تحمل شأنی عظیم داشت و در لطف و سازگاری آیتی بود خاصه در فقر از این جهت بود که گفته‌اند هر جاکه سخن ابوسعید

رود همه دل‌ها را وقت خوش شود زیرا که از ابوسعید با وجود ابوسعید هیچ نمانده است و او هرگز من و ما نگفت: همه اشیا گفت: من و ما من به جای ایشان می‌گویم تا سخن فهم افتد و پدر او ابوالخیر نام داشت و عطار بود. (تذکرةالاولیا، عطار، ص ٦٨٣)

۲۰. شیخ بایزید (بسطامی)

ابویزید طیقور بن عیسی البسطامی معروف به بایزید بسطامی از بزرگ‌ترین عارفان و بزرگان اهل تصوف است که در سال‌های ١٦١ تا ٢٣٤ هجری می‌زیسته و بیش از دیگران دارای شهرت و اهمیت بوده و رفتار و گفتارش در همهٔ مردان راه حق تأثیر کرده‌است، به این جهت داستان‌ها و سخنان او بیش از هر صوفی و عارفی در کتب صوفیه و عرفا آمده‌است و مخصوصاً در آثار منظوم عرفانی مانند آثار عطار و مثنوی مولوی بیشتر جلوه‌گر است.

فریدالدین عطار در تذکرةالاولیا به ذکر شرح حال و اقوال بایزید اختصاص داده و این مقدار تفصیل دربارهٔ صوفی و عارفی دیگر در آن کتاب به نظر نمی‌رسد. عطار در آغاز شرح حال او می‌نویسد:

> "آن سلطان‌العارفین آن برهان‌المحققین اکبر مشایخ بود و اعظم اولیا و حجت خدای بود و خلیفهٔ به حق در اسرار و حقایق نظری نافذ و حدی بلیغ داشت و پیش از او کسی را در معانی طریقت چندان استنباط نبود که او را".

نقل است که چون مادر او را به مکتب فرستاد، در سورهٔ لقمان به این آیت رسید:

> "ان اشکرلی و لوالدیک» یعنی شکر گوی مرا و شکر گوی مادر و پدر را چون معنی این آیه بدانست نزد مادر رفت و گفت: در دو خانه کدخدایی چون کنم، یا از خدا در خواه تا همه آن تو باشم یا مرا به خدا بخش تا همه آن او باشم مادر گفت: تو را در کار خدا کردم و حق خود به تو بخشیدم".

پس از بسطام بیرون رفت و سی سال در بادیهٔ شام می‌گشت و ریاضت می‌کشید. (تذکرةالاولیا، عطار، ص ١٣٢)

٢١. شیخ بهاؤالدّین (نقشبندی)

نسبت خواجه بهاءالدین (نقشبندی) به چند واسطه به حضرت امام حسن عسکری[رض] می‌رسد. بنابراین خانوادهٔ وی از سادات و در شهر بخارا مورد احترام بودند. نام پدر وی سید محمد و به شغل کمخا بافی (اطلس‌بافی) و نقشبندی اشتغال داشت. به همین دلیل طریقه‌ای که وی تأسیس کرد به نقشبندیه معروف شد.

ولادت خواجه بهاءالدین نقشبندی در محرم سال ٧١٨ هجری در شهر بخارا اتفاق افتاد و در همان شهر در سال ٧٩١ هجری وفات یافت و آن طور که در مقدمهٔ رسالهٔ قدسیه به نقل از تاریخ بخارا آمده است به پیر بخارا معروف است و مزارش در یک میلی شهر بخارا قرار دارد. (طریقهٔ چشتیه در هند و پاکستان، ص ٦١)

٢٢. قاضی حمیدالدّین ناگوری

قاضی حمیدالدین ناگوری نام او محمد بن عطا است رحمة الله علیه، از مشایخ متقدمین هندوستان است. جامع بود میان علم ظاهر و باطن وی از مصاحبان خواجه قطب‌الدین قدس سره ست اگرچه او را نسبت از سلسلهٔ سهرورد است و مرید و خلیفه شهاب‌الدین سهروری گویند که شیخ در بعضی رسایل خود نوشته است خلفائی فی الهند کثیرة منهم حمیدالدین الناگوری و الله اعلم اما بر مشرب او وجد و سماع غالب بود و مولع بود به سماع هیچ کس در زمان او در این مقدار توغل در سماع نداشت که او داشت. علمای عصر بر سر او محضر ساخته بودند و بعد از وی شیخ نظام‌الدین اولیا این سلسله را برپا داشت و در زمان تغلق شاه بر سر ایشان نیز محضر شده و همان محاضر را که در زمان قاضی حمیدالدین شده بود حاضر ساختند. قاضی حمیدالدین را تصانیف بسیار است به زبان عشق و ولوله سخن می‌کند «طوالع شموس» از

تصانیف مشهور اوست. قبر او در پایان خواجه قطب‌الدین است بر صفّه بلند. گویند او خود را پایان خواجه نهاد تعظیماً له، اولاد او این امر را نپسندیدند، صفّه بلندتر از قبر او خواجه کردند. وکان وفاته سنة خمسة و ستمأئة (۶۰۵). (اخبارالاخیار فی اسرارالابرا، کتبخانه رحیمیه، دیوبند، ص ۴۳)

۲۳. شیخ سیف‌الدّین باخرزی

سیف‌الدین ابوالمفاخر سعید بن مظفر باخرزی ملقب به شیخ العالم از عارفان معروف قرن هفتم هجری است. وی معاصر منکو قاآن پسر تولی خان مغول بود و فرمانروای مذکور او را نهایت احترام می کرد. از خلفای شیخ نجم‌الدین کبری بود و وفاتش را به سال ٦٥٨ هجری در بخارا ثبت کرده‌اند. از آثار نظم اوست:

کردم به طواف خانه یار آهنگ سنگی دیدم نهاده آنجا بر سنگ
چون بود تهی ز یار، ناکرده درنگ واگر دیدم سنگ زنان بر دل تنگ

۲۴. شیخ شهاب‌الدّین سهروردی

شیخ شهاب‌الدین سهروردی یکی از عرفای معروف ایرانی در قرن ششم و هفتم هجری، شیخ شهاب‌الدین ابوحفص عمر سهروردی مؤسس طریقهٔ سهروردیه است که در سال ۵۳۹ و یا به قولی در سال ۵۳۶ هجری در سهرورد زنجان به دنیا آمد و بانی طریقه‌ای شد که تا به امروز در هند و پاکستان، افراد بی‌شماری به آن سلسله ارتباط داشته و از جلمهٔ مریدان این طریقه محسوب می‌شوند. (طریقهٔ چشتیه در هند و پاکستان، ص ۴۲)

۲۵. شیخ علی هجویری

علی جلابی ابن عثمان بن ابی علی جلابی هجویری غزنوی، وی از عرفا و متصوفهٔ بزرگ قرن پنجم هجری بود و در سال ۴۶۵ هـ ق. درگذشت. او از مریدان شیخ ابوالفضل محمدبن حسن خُتّلی است و به جز وی بسیاری از مشایخ را نیز دیده و از

آنان در کتاب «کشف‌المحجوب» خود نقل کرده است. مهمترین اثر او کتاب «کشف‌المحجوب» است که از امهات کتب صوفیان و از جمله قدیم‌ترین آنهاست که بعدها مورد استفادهٔ کسانی که در احوال و آثار مشایخ صوفیان کتاب می‌نوشته‌اند قرار گرفت، مانند عطار در «تذکرةالاولیاء» و جامی در «نفحات‌الانس». اثر دیگر او «منهاج‌الدین» است در ترجمهٔ احوال اصحاب‌الصفه. (تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۲ ص ۸۹۲)

۲۶. شیخ قطب‌الدّین بختیار اوشی

خواجه قطب‌الدین فرزند سید کمال‌الدین احمد بن سید موسی اوشی است. تولد وی در قصبه اوش فرغانه از نواحی ماوراءالنهر واقع شد. وی یک سال و نیم بیشتر نداشت که پدرش فوت کرد و تربیت او به عهده مادرش قرار گرفت و بر طبق داستانی چون به سن پنج سالگی رسید مادرش او را به دست همسایه سپرد تا وی را به مکتب ببرد، اما در راه پیرمردی که کسی جز خضر نبی نبود، به وی رسید و او را از همسایه گرفته خودش او را به مکتب برده و سفارش لازم را به مکتب‌دار نمود، سپس مکتب‌دار روی به قطب‌الدین کرده و گفت: "ای طفل عجب بختیار هستی که خضر تو را به من حواله کرد". (طریقهٔ چشتیه در هند و پاکستان، ص ۱۰۴-۱۰۵)

۲۷. قاضی منهاج‌الدین

قاضی منهاج‌الدین بن سراج‌الدین معروف به منهاج سراج از اهل گورگانان بود و در فترت مغل به هند افتاد و مبه مناصب ارجمند رسید، کتاب طبقات ناصری تألیف او می‌باشد که به خصوص راجع به سلسلهٔ غزنویه و غوریان و حوادث عهد مغل اطلاعات بسیار مفید به دست می‌دهد و نثری سخت روان و بی‌تکلف دارد. (طبقات ناصری، ج ۲، ص ۲۶۸)

قاضی ابوعمرو منهاج‌الدین بن سراج‌الدین جوزجانی معروف به منهاج سراج نویسندۀ بزرگ قرن هفتم صاحب کتاب طبقات ناصری است که آن را به سال ۶۵۸ به پایان برد. این کتاب تاریخ عمومی عالم است تا عصر مؤلف و خصوصاً از لحاظ اطلاعات ذی‌قیمتی که راجع به جملۀ تاتار و فجایع مغولان دارد دارای ارزش فراوان است. (تاریخ تحول نظم و نثر پارسی، صفا، ص ۵۷)

قاضی منهاج بزرگ و از افضل روزگار و از اهل وجد و سماع بود. چون قاضی شد، این کار استقامت گرفت. شیخ نظام‌الدّین می‌فرماید که:

"من هر دوشنبه در تذکیر او برفتمی، تا روزی در تذکیر او بودم".

۲۸. فخرالدّین رازی مولانا

فخر رازی محمدبن عمربن حسین بن علی طبرستانی. مولد وی به ری بود و در هرات مدفون گردید. لقبش فخرالدین و منسوب به خاندان قریش است. کنیتش ابوعبدالله و مشهور به امام رازی و امام فخرالدین و فخر رازی است. وی از فحول حکما و علمای شافعی است و جامع علوم عقلی و نقلی بوده و در تاریخ و کلام و فقه و اصول و تفسیر و حکمت و علوم ادبیه و فنون ریاضیه وحید عصر خود بود. تاریخ تولد او به سال ٥٤٤ هـ ق. است و در سال ٦٠٦ هـ ق. درگذشته است. کتاب‌های او در زمان خود وی مورد اقبال مردم واقع شد و به صورت کتاب درسی درآمد. فارسی را نیکو می‌نوشت و تفسیر قرآنش بر این سخن دلیل است.

در حوزۀ درس امام رازی بیش از دوهزار تن دانشمند برای استفاده می نشستند. حتی در موقع سواری نیز قریب ۳۰۰ تن از فقها و شاگردان برای استفاده در رکابش می‌رفتند و با این همه بسا بودی که در اثر ژرف‌بینی و تعمق در جرح و تعدیل اقوال حکمای یونان برخی شبهات در مطالب عقلی و دینی ابراز می‌داشت و افکار و اذهان مستمعان را به تشویش و اضطراب می انداخت و چه بسا که از حل آن خودداری می‌کرد. امام با اسماعیلیان مخالف بود و از آنها به صراحت بد می‌گفت و از فدائیان

آنها که در همه جا برای کشتن دشمنان خود آماده بودند بیم نداشت. (لغت‌نامهٔ دهخدا، ج ۳۷، ص ۷۸)

۲۹. فضیل عیاض

آن مقدم تایبان، آن معظم نایبان، آن آفتاب کرم و احسان، آن دریای ورع و عرفان، آن از دو کون کرده اعراض، پیر وقت: فضل عیاض (زاده: ۱۰۱ یا ۱۰۵ هجری قمری، سمرقند. درگذشت: ۱۸۷ هجری قمری، مکه) رحمة الله علیه، از کبار مشایخ بود و عیار طریقت بود، و ستوده اقران، و مرجع قوم بود، و در ریاضات و کرامات شانی رفیع داشت، و در ورع و معرفت بی همتا بود.

اول حال او آن بود که در میان بیابان مرو و باورد خیمه زده بود و پلاسی پوشیده و کلاهی پشمین بر سر نهاده و تسبیحی درگردن افکنده و یاران بسیار داشتی. همه دزدان و راهزن بودند، و شب و روز راه‌زدندی، و کالا به نزدیک فضیل آوردندی که مهتر ایشان بود و او میان ایشان تقسیم کردی، و آنچه خواستی نصیب خود برداشتی و آن را نسخه کردی و هرگز از جماعت دست نداشتی، و هر چاکری که به جماعت نیامدی او را دور کردی.

نقل است که روزی مقرئی خوشخوان پیش او آمد و آیتی بخواند. گفت: او را پیش پسر من برید تا برخواند وگفت: زینهار تا آیتی برنخوانی که صفت دوزخ و قیامت بود که او را طاقت آن نبود. اتفاقا مقری سورهٔ القارعه برخواند. در حال نعره‌ای بزد و جان بداد. چون اجلش نزدیک آمد دو دختر داشت. عیال را وصیت کرد که چون من بمیرم این دختران را برگیر و برکوه بوقبیس بر رو، و روی سوی آسمان کن و بگوی که خداوندا فضیل را وصیتی کرد و گفت تا به طاقت خویش می‌داشتم چون مرا بزندان گور محبوس گردانیدی زینهار باران باز دارم و من زنده بودم این زنهاریان را. چون فضیل را دفن کردند، عیالش همچنان کرد که او گفته بود. بر سر کوه شد، و دخترکان

را آنجا برد، و مناجات کرد، و بسی بگریست، و نوحه آغاز کرد. همان ساعت امیر یمن با دو پسر خود آنجا بگذشت. ایشان را دید. با گریستن و زاری گفت: شما از کجایید؟

آن زن حال برگفت. امیر گفت: این دختران را به این پسران خویش دادم، هریکی را ده هزار دینار کاوین کردم. تو بدین بسنده کردی؟

گفت: کردم.

در حال عماری‌ها و فرش‌ها و دیباها بساخت، و ایشان را به یمن برد. من کان لله کان الله له. عبدالله مبارک گفت: چون فضیل بمرد اندوه همه برخاست. (تذکرةالاولیا، عطار، ص ۷۷)

۳۰. محمّد غزالی، امام

امام محمد غزالی فرزند محمد (۴۵۰ – ۵۰۵ هـ ق) فیلسوف، متکلم و فقیه ایرانی و یکی از بزرگ‌ترین مردان تصوف سدهٔ پنجم هجری است. نام کامل وی: ابی حامد محمد بن محمد الغزالی الشافعی، ملقب به حجت‌الاسلام زین‌الدین الطوسی، است. او در غرب بیشتر با نام‌های Al-Ghazali و Algazel شناخته می‌شود. محمد غزالی به سال ۴۵۰ هجری قمری در توس از اعمال خراسان دیده به جهان گشود. در دوران کودکی در زادگاهش تعلیمات خود را فرا گرفت. پدرش از رشتن پشم، گذران زندگی می‌کرد. آنچه می‌رشت در دکانی در بازار پشم‌فروشان می‌فروخت و بدین سبب او را غزالی می‌گفتند. پدر محمد غزالی اهل ورع و تقوی بود و غالباً در مجالس فقیهان حضور می‌یافت. دو پسر داشت: محمد و احمد. این دو هنوز خردسال بودند که او مرد. طبق وصیت وی، پسرانش را به یکی از دوستانش که ابوحامد احمد بن محمد الراذکانی نام داشت و صوفی مسلک بود سپردند. آن مرد نیز به وصیت عمل کرد تا آنگاه که میراث پدر به پایان رسید. روزی به آنها گفت: "هر چه از پدر برای شما مانده در وجه شما بکار بردم. من مردی فقیر هستم و از دارایی بی نصیب، اکنون باید برای تحصیل فقه به

مدرسه‌ای بروید تا با آنچه به عنوان ماهیانه می‌گیرید، نانی بدست آورید که مرا سخت کیسه تهی است". محمد و برادرش احمد ناگزیر به یکی از مدارس طلاب در نیشابور رفتند و به تحصیل ادامه دادند. ابوحامد محمد غزالی بی اندازه با هوش و تند ذهن بود. علوم دینی و ادبی را نزد احمد الرازکانی فراگرفت و سپس مدتی در یکی از مدارس طوس به تحصیل پرداخت. آنگاه به گرگان نزد ابونصر اسماعیل رفت. بعد از مدتی دوباره به زادگاه خود، طوس برگشت و مدت سه سال در طوس به مطالعه و تکرار دروس پرداخت.

حجت‌الاسلام امام ابی حامد محمد الغزالی در روز دوشنبه ۳ دی ۴۹۰ شمسی، ۱۴ جمادی‌الثانی سال ۵۰۵ هجری قمری، و در سن ۵۵ سالگی در شهر توس (طوس) بدرود زندگی گفت و در طابران طوس به خاک سپرده شد.

در میان متفکران اسلامی، هیچ یک به اندازه ابی حامد محمد الغزالی تألیف و تصنیف نکرده‌است. گویند تألیف‌هایش را شمار کردند و بر روزهای عمرش تقسیم نمودند، هر روز چهار جزوه شد و تردیدی در آن نیست که بسیاری از این آثار که اسامی بیشتر آنها در تاریخ نهضت‌های فکری اسلامی از رودکی تا سهروردی آمده‌است، منسوب به اوست.